تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

تاريخ اسلام از آغاز تا هجرت

علی دوانی

بسم الله الرحمن الرحيم

## حجاز قلمرو ظهور اسلام

شبه جزيره عربستان واقع در جنوب غربی آسيا شامل باديه شام، سرزمين عراق، سواحل خليج فارس، نجد، يمامه، حجاز و يمن، بزرگترين شبه جزيره دنيا است. حجاز كه قلمرو ظهور پيغمبر خاتم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دين مبين اسلام است، در سمت شمال و غرب، صحرای نجد در شرق، و يمن در جنوب شبه جزيره عربستان قرار دارد.

سراسر مرز غربی حجاز را بحر احمر يا دريای سرخ احاطه كرده است. مساحت كل شبه جزيره تقريبا دو برابر مساحت ايران كنونی يعنی بيش از سه ميليون كيلومتر مربع می باشد. اين شبه جزيره از شمال به فلسطين و باديه شام (سوريه و اردن فعلی) و در شرق به عراق (قلمرو حيره) و خليج فارس و در جنوب به اقيانوس هند و خليج عمان محدود است.

هنگام ظهور اسلام، در حجاز و دشتهای پهناور و بيابانهای بی كران و بی آب و علف و لم يزرع آن، تقريبا اثری از تمدن وجود نداشت، و در صدها فرسخ آن نشانه ای از حيات ديده نمی شد.

قسمت عمده آن را دريائی از شن های روان و ريگ های تفتيده و سوزان تشكيل می داد. نقاط مسكونی اين اراضی پهناور بسيار محدود بود و از چند شهر بی اهميت تجاوز نمی كرد. بقيه ساكنان آن صحراهای مخوف و دهشت زا، قبايل پراكنده و چادر نشينان خانه به دوش بودند كه در نواحی مختلف صحرا يا در فواصل كوه ها به سر می بردند، و پيوسته در راه يافتن آب و گياه يا برای گريز از جنگ و خون ريزيها در حال نقل و انتقال بودند.

جنوب شبه جزيره يعنی يمن دارای آب و هوای مساعد بود و آثاری از تمدن داشت كه آن هم به وسيله رومی ها و حبشی ها و در آخر ايرانيان، آخرين فروغ خود را از دست داده بود.

ناحيه شمال و شمال غربی شبه جزيره، يعنی حجاز و نجد كه دين مبين اسلام در آن طلوع نمود، چنان فاقد اهميت بود كه مورد توجه كشورگشايان واقع نمی شد. به طوری كه هيچ كشورگشائی زحمت لشكر كشی به آنجا را به خود نمی داد.

زيرا نه قابل كشت و زرع و توليد بود، و نه صنايع و فراورده و محصولات تجارتی داشت، و نه چندان دارای نقاط مسكونی و خوش آب و هوا بود كه طمع گردنكشان و جهان گشايان را برانگيزد تا به آنجا لشكر بكشند، يا مردمی به اين اميدها به آن نواحی كوچ كنند، و در آنجا سكونت ورزند.

با اين وصف ناحيه شمال غربی شبه جزيره يعنی «حجاز» نظر به اينكه مركز طلوع آفتاب جهانتاب اسلام و محل نزول وحی الهی بر حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبد الله صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، برای مسلمانان از اهميت و احترام خاصی برخوردار می باشد. به اين دو بيت شعر زيبا نگاه كنيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سفری به كوی جانان ز ره حجاز باشد |  | سفر حقيقت آری ز ره مجاز باشد |
| همه خارهای صحرا بكشم به ديده چون گل |  | اگر اين ره بيابان طرف حجاز باشد |

مواردی چند را می توان در اين خصوص يادآور شد كه منطقه حجاز توجه اقوام ديگر را به خود جلب كرده است: نخست هجرت گروهی از يهود می باشد كه در حمله رومی ها به فلسطين از تير رس آنها گريختند و برای حفظ جان خود به يمن و سرزمين يثرب يعنی مدينه كنونی و خيبر واقع در سر راه مكه و شام روی آوردند كه بعدها به نام يهودان حميری در يمن، و بنی نضير و بنی قينقاع و بنی قريضه و خيبری و غيره در مدينه و نواحی آن معروف گشتند.

يهود با اعراب بت پرست آميزش پيدا كردند، به آنها زن دادند و از آنها زن گرفتند، و حتی بسياری از آنها را به دين خود در آوردند. به همين جهت بيشتر يهودان يمن و حجاز به موازات ظهور اسلام اصل عربی داشتند و به همين علت نيز با وجودی كه يهودی شده بودند، زبان و خلق و خوی عربی خود را حفظ كرده بودند.

مورد ديگر آمدن يكی از ملوك يمن به يثرب است كه به نام «تبع » خوانده می شود. تبع لقب عده ای از سلاطين يمن بود. تبع اول هم عصر بلقيس ملكه سبا است. ماجرای آمدن او به مدينه هم اين بود كه عرب «يثرب » از ورود قوم يهود به قلمرو خود به تبع شكايت نمودند. تبع نيز به آنجا لشكر كشيد و دست به كشتار زد. سپس يكی از فرزندان خود را در آنجا به جای خويش منصوب داشت و به يمن بازگشت. در غياب او مردم مدينه پسرش را غافلگير نمودند و به قتل رساندند. چون اين خبر به تبع رسيد بار ديگر به مدينه آمد و با قاتلان فرزند پيكار نمود.

در آن ميان دو نفر از علمای يهود بنی قريضه تبع را ملاقات كردند و از وی خواستند كه از ادامه جنگ خودداری كند. وقتی تبع سبب پرسيد، گفتند: پيغمبری از عرب بر انگيخته می شود و به اين شهر می آيد و سكونت می ورزد. ما نيز به اميد درك محضر او به اين شهر مهاجرت كرده ايم. چون تبع اين مطلب را شنيد دست از جنگ كشيد و به يمن بازگشت.

تبع در سر راه خود به يمن از مكه گذشت و به تعمير خانه خدا «كعبه » پرداخت. دری برای خانه خدا (كعبه) قرار داد و كعبه را با پرده ای پوشانيد، و به نقلی او نخستين كسی است كه خانه كعبه را با پرده پوشش داد. (مروج الذهب مسعودی - جلد ٢ و كامل ابن اثير - جلد ١.)

روايات اسلامی می گويد تبع همان موقع به پيغمبر اسلام كه هنوز متولد نشده بود ايمان آورد.

مورد ديگری كه می بينيم به حجاز لشكركشی شده است، ماجرای مشهور قوم فيل و آمدن «ابرهه » فرمانده حبشی قوای اشغالگر يمن به مكه برای تخريب خانه خداست. داستان قوم فيل چنان كه می دانيم در قرآن مجيد آمده است و يك سوره قرآن را تشكيل می دهد.

خدا در سوره فيل می فرمايد: «ما قوم فيل را مانند برگ جويده شده نابود ساختيم » داستان آن به هنگام خود ذكر می شود.

نه تنها عرب حجاز در طول تاريخ مورد هجوم و استثمار كشور گشايان و امپراتوران عصر واقع نشده است، بلكه اصولا عرب چه در يمن و چه در حجاز، و عراق و شام و فلسطين هميشه آزاد زيسته اند، و آداب و رسوم خاص خود را حفظ كرده و هرگز باج گذار نبوده اند. فقط يمن مدتی مورد توجه روميان واقع شد و بعد هم مدتی ديگر حبشی ها به آن جا لشكر كشيدند، و به موازات ظهور اسلام جزو متصرفات ايران ساسانی بود و نماينده ای از ايران در آنجا به سر می برد. تازه اين حوادث هم مربوط به شهر «صنعا» پايتخت معروف يمن و چند شهر ساحلی آن بود و ساير نقاط يمن و عرب نشين آنجا كه كوهستانی است تقريبا از اين پيشامدها محفوظ مانده بود.

گوستاولوبون مورخ محقق فرانسوی در اينجا سخنی دارد كه بايد آن را نگاشت. می گويد: اسكندر مقدونی در صدد حمله به مناطق عرب نشين شام و فلسطين بود كه از دنيا رفت. پس از وی متصرفاتش ميان سردارانش تقسيم شد. آنتی گون يكی از سرداران وی پسر خود دمتريوس را به جنگ عرب شام و فلسطين مامور ساخت.

ديودور می نويسد: «وقتی دمتريوس وارد پترا (از شهرهای فلسطين) شد، اعراب به او چنين گفتند: ای دمتريوس پادشاه! چرا با ما جنگ می كنی؟ ما در ريگستانی به سر می بريم كه فاقد كليه وسايل زندگی و محروم از تمام نعماتی است كه اهالی شهرها و قصبات از آن متمتع و بهره مندند.

ما سكونت در يك چنين صحرای خشك را بدين جهت اختيار نموده ايم كه نمی خواهيم بنده كسی باشيم.

بنا بر اين تحف و هدايائی را كه تقديم می نمائيم از ما قبول نموده، لشكريان خود را از اينجا كوچ داده، مراجعت كن و بدان كه نبطی از حال به بعد دوست صميمی تو خواهد بود، و اگر می خواهی كه اين محاصره را ادامه دهی، صريحا به تو می گوئيم طولی نخواهد كشيد كه دچار هزاران مشكلات و مصائب خواهی شد، و هيچ وقت هم نمی توانی ما را مجبور سازی معيشتی را كه از طفوليت به آن مانوس و عادی شده ايم تغيير دهيم، و اگر بالفرض از ميان ما اشخاصی را بتوانی اسير كنی و با خود ببری، آنها غلامانی خواهند بود بد انديش و هيچ وقت هم نمی توانند طرز زندگی خود را از دست داده رويه ديگر را اختيار كنند».

«دمتريوس» اين پيغام صلح را مغتنم شمرده هدايا را قبول نمود و يك چنين جنگی را كه می دانست مشكلات آن زياد است، خاتمه داده و برگشت (تمدن اسلام ترجمه فارسی - ص ٩٣)

## نام و نژاد عرب

در اين كه لفظ عرب از چه گرفته شده است، اختلاف نظر بسيار وجود دارد. گروهی از دانشمندان آنرا از نام «يعرب بن قحطان» می دانند كه در يمن می زيستند و اعراب نخستين بودند، ولی جمعی ديگر از اهل تحقيق به اين نظريه ايراد گرفته و می گويند به خود «يعرب» و پدرش «قحطان» چه می گفتند؟ بنا بر اين در اطلاق كلمه عرب بر شاخه ای از نژاد سامی، قول درستی در دست نيست.

«يشحب» پسر «يعرب» و «سبا» پسر «يشحب» بود. سبا پدر كليه قبائل عرب قحطانی است. او ده پسر داشت. شش تن از نيكان بودند و اينان: ازد، كنده، مذحج، اشعرون، انمار، حمير، و چهار تن آنها افرادی نادرست به شمار می رفتند و آنها: عامله، جزام، لخم، و غسان بودند. قبائل عرب قحطانی به نام اينان موسوم شدند، و از آنها نيز تيره هائی پديد آمدند كه قرنها پس از ظهور اسلام باقی بودند.

اعراب نژاد سامی بازماندگان «سام» پسر حضرت نوح پيغمبر بودند و لذا زبان آنها را شاخه ای از زبان سامی می دانند كه بهترين زبان نژاد سامی است.

مورخان، قوم عرب را به دو دسته تقسيم كرده اند: عرب خالص كه گفتيم ساكن يمن بوده اند و به عرب قحطانی شهرت داشتند، و تيره ديگر، عرب عدنانی بودند كه در سرزمين تهامه، نجد، يمامه، حجاز، شام و عراق پراكنده شدند.

عدنان نيای اعلای اينان كه جد بيستم پيغمبر اسلام است، نواده حضرت اسماعيل فرزند حضرت ابراهيم خليل است.

علت سكونت آنها در سرزمين حجاز اين بود كه بواسطه مصالحی، خداوند به ابراهيم وحی نمود كه فرزند خردسالش «اسماعيل » و مادرش «هاجر» را بوسيله «براق» از فلسطين به نقطه ای در حجاز كه بعدها شهر مقدس مكه در آنجا بنا شد، بياورد و در آنجا ساكن گرداند، و ابراهيم نيز چنين كرد».

هنگامی كه ابراهيم هاجر و اسماعيل را در نقطه كنونی شهر مكه فرود آورد و خواست به خدا بسپارد و به فلسطين باز گرداند، گفت: «خداوندا! من دودمانم را در سرزمينی بدون كشت در نزد خانه محترمت ساكن گردانيدم، تا نماز گزارند، پس دلهای مردمان را به سوی آنها معطوف دار، و به آنها روزی ده، باشد كه تو را شكر كنند (رَّبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُم مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ) (سوره ابراهيم آيه ٣٧)

با پديد آمدن آب زمزم در زير پای اسماعيل شيرخوار كه به طرز معجزه آسا تحقق يافت، و آگاهی قبيله جرهم از وجود آب در آن نقطه و آمدن بدانجا، اسماعيل در ميان قبيله مزبور پرورش يافت، و زبان آنها يعنی عربی را فرا گرفت.

حضرت اسماعيل در جوانی، با دختری از عرب اصيل قحطانی از قبيله «جرهم» ازدواج كرد.

معد فرزند عدنان چهار پسر به نامهای: نزار، قضاعه، قنص و اياد، داشت. قبائل مضر، ربيعه، انمار، خثعم، ثقيف، بجيله، قضاعه، تميم، مزينه، خزاعه، اسلم، هذيل، طی، كلب، كنانه، خزيمه، و تيره هائی كه از اينان منشعب گرديدند، به آنان نسبت می رساندند. به اينان عرب مستعرب يا عرب اسماعيلی می گفتند. قبيله مشهور و محترم «قريش» نيز به آنها می پيوستند.

به تقسيم ديگر به موازات ظهور اسلام، عرب سه دسته بودند. عرب شمال كه در نجد و حجاز و اواسط سرزمين عرب يعنی شبه جزيره می زيستند، و به زبانی كه قرآن مجيد بر اساس آن نازل گرديد، سخن می گفتند.

و ديگر عرب قحطانی مقيم جنوب بودند كه در يمن موطن اصلی خود و حضر موت سكونت داشتند، و زبان آنها لغت سبای يا حميری بود. عرب قحطانی به مرور ايام در حجاز پراكنده شدند كه از جمله دو قبيله معروف اوس و خزرج بودند، كه در سرزمين يثرب و شهر «مدينه» به سر می بردند.

دسته ديگر عرب «نبطی» بود كه در اصل عرب نبودند، ولی با عرب آميزش پيدا كردند و در سرزمين آنها سكونت ورزيدند، و با آنان وصلت نمودند.

از اينرو، زبان آنها عربی خالص نبود، بلكه تركيبی از عربی و غير عربی بود.

چون بحث ما درباره حجاز و قلمرو ظهور دين مبين اسلام است، لذا در اين باره سخن می گوئيم:

قرنها پيش از ظهور اسلام در نقطه شرقی و شمالی شبه جزيره عربستان، سه تيره از عرب وجود داشته اند؛ بدين شرح:

### ١- اعراب بائده

قبل از همه در عربستان می زيسته اند، و برای خود دوران و سرگذشتی داشته اند، ولی طی حوادث شومی منقرض گشتند و نابود شدند. به همين جهت نيز به آنها «بائده» می گويند، يعنی نابود شده و از ميان رفته.

گويا اينان همان قوم عاد و ثمود و غيره بوده اند كه در سرزمين «احقاف» يعنی جائی كه امروز كشور مسقط و عمان است، می زيسته اند، و در نقاط ديگر شبه جزيره هم پراكنده بودند. در روزگار طلوع اسلام، الواح و قبوری باقی مانده بود كه مردم آنها را به همان عرب بائده نسبت می دادند.

### ٢- اعراب نجد

اينان كه در شرق شبه جزيره به صورت قبائل مختلف می زيستند، روزگار خود را حتی در يك قرن پيش با چادرنشينی و جنگ و گريزها می گذرانيدند. از نيم قرن به اين طرف خاندان سعودی در اين منطقه حكومت خود را تشكيل داده و امروز پايتخت آنها «رياض» در منطقه نجد واقع است (يكی از كارهای زشتی كه اين خاندان نمودند اين است كه سرزمين مقدس حجاز و محيط طلوع آخرين ديانت الهی و پيغمبر ختمی مرتبت صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به جای اينكه عربستان بنامند، بنام جد خود «سعود»، عربستان سعودی ناميدند. و آن سرزمين مقدس را كه تعلق به عموم مسلمانان جهان دارد بعنوان ملك شخصی خود در آوره اند!)

### ٣- اعراب حجاز

عرب اصيل شبه جزيره كه قرن ها بواسطه وجود خانه خدا (كعبه) در ميان آنها، محترم ترين مردم به شمار می رفتند، در قسمت شمال و غرب جزيره به سر می بردند. شهرهای حجاز هنگام ظهور اسلام مكه و مدينه و طائف بود.

در كنار دريای سرخ و سی و دو فرسخی شهر مدينه هم «ينبع» قرار داشت، كه خود بندری بوده است، و رابط ميان حجاز و آفريقا به شمار می رفت.

قريش نجيب ترين مردم حجاز بودند كه در شهر مكه سكونت داشتند. نجابت و احترامی كه قريش در ميان ساير قبايل مختلف عرب كسب كرده بودند، به خاطر «كعبه » خانه خدا و يادگار حضرت ابراهيم و اسماعيل بود كه قريش خود از اولاد حضرت اسماعيل به شمار می رفتند. به طوری كه عموم قبايل عرب در يمن و حجاز و نجد و ديگر نقاط كعبه و شهر مكه را محترم شمرده و آن مكان مقدس را رمز اعتبار خود می دانستند.

هر ساله اعراب از باديه ها و شهرها در ماه رجب و ذی حجه برای زيارت كعبه و انجام مراسم، و زيارت بت های مشهور خود به مكه و منا می آمدند. از ميان عرب عدنانی و قريش قبائلی كه شهرت داشتند عبارت بودند از: بنی هاشم، بنی اميه، بنی مخزوم، بنی اسد، بنی نوفل، بنی جمح، بنی عدی، بنی سهم، بنی عبدالدار، بنی زهره، و غيره.

و از اينان نيز تيره هائی به وجود آمدند كه در تاريخ اسلام از ايشان ياد می شود.

از اين قبائل چهار قبيله بيش از بقيه شهرت داشتند، و محل اعتبار و مورد توجه بودند: بنی هاشم، بنی اميه، بنی مخزوم، بنی عبدالدار. هنگام بالا گرفتن كار پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه و مدينه، بزرگ بنی هاشم پيغمبر اسلام، و بزرگ بنی اميه ابوسفيان، و بزرگ بنی مخزوم ابوالحكم بود كه بعدها بواسطه خودسری و جهالتش در مقابل اسلام و پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «ابوجهل» خوانده شد.

مردم قريش طی سفرهای بازرگانی خود در شام و فلسطين با نصارا، و در حيره (عراق) با ايرانيان و در يمن با يهوديان حميری آشنا شدند، و از مجموع اين برخوردها به ميزان زيادی از طرز تفكر و آداب و رسوم آنها آگاهی يافتند، بدون اينكه راه و روش و آداب و رسوم خود را از دست بدهند، يا تحت تاثير آنها قرار گيرند.

كار قريش در مكه و طائف تجارت، و اعراب باديه شترچرانی و جنگ و گريز و قتل و غارت بود. قرآن مجيد از اين دو وضع قريش و اعراب باديه در موارد مختلف سخن گفته و اوضاع و احوال و طرز زندگی و روحيات و صفات آنها را بازگو می كند و ما طی سخنان آينده از آنها ياد خواهيم كرد.

## اديان عرب

يعقوبی می نويسد: عرب به واسطه مجاورت با پيروان اديان و آمد و رفت به كشورهای دور و نزديك، دارای اديان مختلفی بودند. قريش و تمامی اولاد «معد بن عدنان» پاره ای از احكام دين ابراهيم را معمول می داشتند. بدين گونه كه به حج می آمدند و خانه كعبه را زيارت می كردند و مناسك و ديگر مراسم حج يادگار حضرت ابراهيم را انجام می دادند.

مهمان نواز بودند، و ماه های حرام را محترم می شمردند. اعمال نا مشروع و قطع پيوند خويشی و ستمگری را زشت می داشتند، و هر كس را كه مرتكب جرم می شد، كيفر می دادند.

آنها همچنان متصديان خانه خدا بودند تا اين كه قبيله «خزاعه» پرده داری كعبه را تصاحب كردند و بعضی از احكام و مناسك حج را تغيير دادند، از جمله اين كه پيش از غروب آفتاب از «عرفات» بيرون می آمدند، و بعضی از آنها بعد از طلوع آفتاب روز دهم ذی الحجه كوچ می كردند.

قريش بر اين عقايد بود تا اين كه عمرو بن لحی خزاعی به شام رفت و در آنجا ديد كه مردمی از عمالقه بت ها را پرستش می كنند. عمرو بن لحی پرسيد: اين بت ها چيستند كه می بينم می پرستيد؟ عمالقه گفتند: ما اينها را پرستش می كنيم، و به وسيله آنها ياری می جوئيم، و طلب باران می كنيم.

عمرو بن لحی گفت: آيا ممكن است يكی از اين بت ها را به من بدهيد تا آن را به سرزمين عرب ببرم، و در كنار خانه خدا كه قبائل عرب به زيارت آن می آيند قرار دهم؟ عمالقه بتی به نام «هبل» به وی دادند و عمرو بن لحی آن را آورد و در كنار خانه كعبه گذاشت، و اين نخستين بتی بود كه در مكه استقرار يافت (تاريخ يعقوبی - ج ١ - ص ٢٩٤).

به دنبال آن بت های ديگری هم در مكه و ساير نقاط حجاز و مجاور آن نصب شد و قريش و قبائل عرب به پرستش آنها پرداختند كه در جای خود توضيح خواهيم داد.

به واسطه مجاورت با يهود و نصارا در يمن و نجران و خيبر به مرور ايام گروهی از افراد قبايل عرب كيش يهودی و نصرانی را پذيرفتند. تبع پادشاه يمن دو تن از علمای يهود را به نقاطی از يمن فرستاد و آنها عده ای از يمنی ها را يهودی كردند. همچنين جمعی از دو قبيله «اوس» و «خزرج» پس از آن كه از يمن بيرون آمدند و در مدينه سكونت ورزيدند به واسطه مجاورت با يهوديان خيبر و بنی قريضه و بنی نضير يهودی شدند.

عده ای از افراد قبيله بنی حارث، غسانی، بنی اسد، بنی تميم، بنی تغلب، طی ء، مذحج، بهراد، سليح، تنوخ، و بنی لخم، كيش مسيحی را پذيرفتند. حجر بن عمرو كندی نيز مجوسی و زنديق شد. (تاريخ يعقوبی - ج ١ - ص ٢٩٨).

گذشته از بت پرستی و تدين به اديانی كه ريشه آسمانی داشت، بعضی از قبايل عرب ستاره پرست بودند كه در شهر «حران» واقع در سوريه می زيستند. قبيله «بنی مليح» كه تيره ای از طايفه خزاعه بودند «جن» را پرستش می كردند.

عده ای از حميريان يمن آفتاب پرست، و قبايل « كنانه » ما پرست بودند. قبيله «جذام » ستاره مشتری، و قبيله «طی ء» ستاره سهيل، و قبيله «قيس» ستاره شعرا و «بنی اسد» عطارد را می پرستيدند. (الاصنام كلبی - ص ٣٤)

## اوهام و خرافات رايج در ميان قبائل عرب

گفتيم كه اعراب شبه جزيره پس از حضرت ابراهيم كه در فلسطين می زيست، و فرزنش اسماعيل كه در ميان عرب جرهمی در حجاز اقامت داشت، نخست پيرو احكام و آداب و رسومی بودند كه از آن دو پيغمبر خدا باقی مانده بود.

بعدها دين يهود و نصار و بت پرستی در نقاط مختلف شبه جزيره رسوخ يافت و اوهام و خرافاتی از اين راه ها در ميان جوامع و قبائل عرب رايج شد.

به موازات ظهور دين مبين اسلام هنوز اعتقاد به خدای خالق آسمان ها و زمين و روزی دهنده، و ايجاد كننده جهان و جهانيان به نام «الله» و احكام و مناسك حج و برخی از احكام ديگر از دين ابراهيم و اسماعيل در ميان اعراب عدنانی و بخصوص قريش باقی مانده بود كه آن را معمول می داشتند.

با اين وصف گذشته از يهوديت و نصرانيت و بت پرستی، عمل به پاره ای از احكام مزبور، اوهام و خرافات زيادی هم در ميان عرب رسوخ يافته بود، و به آنها سخت دل بسته بودند.

از جمله به گفته مسعودی بعضی از عب عقيده به وجود پرنده ای به نام «هام» داشتند و می گفتند هام روح آدمی است كه پس از مرگ يا قتل به صورت مرغی در می آيد و پيوسته در اطراف قبر او نوحه سرائی می كند، و اخبار دنيا را به مقتول يا متوفی می دهد و در جلو خانه بازماندگان شخص در گذشته به سر می برد (مروج الذهب - جلد ٢)

بعضی ديگر «ذات انواط را پرستش می كردند، عبادت ذات انواط همان دخيل بستن بود. ذات انواط در وادی نخله قرار داشت و از زيارتگاه های مردم مكه به شمار می رفت.

ذات انواط درخت بزرگ سبزی بود كه كفار قريش و ساير قبائل عرب هر سال به زيارت آن می رفتند و سلاحهای خود را بر آن می آويختند. در آنجا قربانی می كردند، و يك روز در آنجا می ماندند (سيره ابن هشام - ج ٤ ص ٨٩٣)

به ذات انواط چيزهايی به عنوان دخيل می آويختند و حاجت و مراد می خواستند.

جمعی ديگر از عرب معتقد به وجود «غول» بودند، و عقيده داشتند كه غول ها در شب ها و جاهای خلوت پيدا می شوند يا در بيابان ها سر راه ها را می گيرند و باعث آزار آدمی می شوند. عرب هم در صدد بر می آمد كه غول را تعقيب كند و نگذارد به او آسيبی برساند.

مسعودی نقل می كند كه بعضی از صحابه از جمله عمر بن الخطاب گفته است كه وی پيش از ظهور اسلام دی يكی از سفرهايش به شام غول را ديده است كه در صدد آزار رساندن به وی بوده و عمر با شمشير او را زده است! (مروج الذهب - جلد ٢)

عرب به وجود شياطين و مرده و جن و قطرب و غدار معتقد بودند و برای هر كدام نيز حالات و اوصافی ذكر می كردند.

به خواب و جادوگری هم اعتقاد داشتند. جادوگری به نام كهانت در ميان قبائل مختلف رواج داشت، و جادوگر از مقام والائی برخوردار بود و رای او را هر چه بود به كار می بستند، و سرپيچی از آن را شوم می دانستند.

«شق» و «سطيح» دو كاهن و جادوگر معروف عرب بودند كه عرب در گيرودارهای خود به آنها مراجعه می كردند و از آنها نظرخواهی می نمودند.

«ذوالشری» هم كه از توده سنگ های سياه تراشيده چهارگوش تشكيل يافته بود مورد احترام پرستش بعضی از قبائل عرب بود.

اعتقاد به «انصاب و ازلام» نيز از اوهام و خرافات رايج در ميان عرب بود. ازلام جمع زلم بر وزن قلم تيرهای كوچكی بود كه از درختی به نام «نبع» كه با صلابت و قابل انحناء بود می گرفتند و به يك اندازه تراشيده و صاف می نمودند و به هر كدام رنگ مخصوصی می زدند و در قمار و فالگيری از آنها استفاده می كردند، و به آنها «قداح» می گفتند.

قداح به معنای تيرهای بدون پيكان بود. نام اين تيرها كه در قمار به كار می رفت، به گفته يعقوبی ده تا بود. هفت تای آنها را «انصب» می گفتند: يعنی نصيب و بهره بده، و سه تا «لا تنصب» بود.

هفت تای اول «فذ» دارای يك سهم و «توام » دارای دو سهم و «رقيب» سه سهم و «حلس» چهار سهم و «نافس» پنج سهم و «مسبل» شش سهم و «معلی» هفت سهم، و سه تای ديگر: منيح و سفيح و وغد بود كه فاقد سهم بود. (تاريخ يعقوبی ج ١ ص ٣٠٠.)

عرب برای جنگ و صلح و انتقام گرفتن و قربانی كردن و ازدواج و يقين به اين كه فلان طفل زنازاده است يا نيست، يا فلان كار را بكند يا نكند، از اين تيرها كه كاهن قبيله بنی جمح در مقابل بت «هبل» جنب كعبه در كيسه ای می ريخت و آن را به هم می زد سپس چوبی در می آوردند و اعلام نظر می نمودند، كسب تكليف می كرد و نتيجه هر چه بود می بايد به كار بست.

خداوند در قرآن مجيد نصيب و بهره گرفتن از اين نوع رايزنی و نظرخواهی و فالگيری را مانند شراب و قمار اكيدا نهی كرده و آن را پليدی و از كارهای شيطانی دانسته است. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) (سوره مائده آيه ٩٣)

خلاصه به مرور ايام كه اعراب شبه جزيره از توجه به احكامی كه از زمان حضرت اسماعيل باقی مانده بود غافل ماندند، برای تسكين خاطر آشفته و پريشان خويش به پرستش معبودهای ناروا «آله باطله» و اعتقادات عجيب و غريب روی آورده و حيران و سرگردان شده بودند، و به گفته حافظ: چون نديدند حقيقت ره افسانه زدند.

رسوخ عقايد خرافی در اذهان ملت عرب و مردم قريش و اعقتاد به معبودهای باطل تا آنجا بود كه چون پيغمبر اكرم مبعوث گرديد و آنها را از پرستش آلهه باطله بيم می داد، از اين كه پيغمبری از ميان آنها برخاسته است، تعجب می كردند و می گفتند: او جادوگری درغگوست، آيا می خواهد تمام خدايان ما را منحصر در يك خدا بداند؟ اين چيزی است بسيار شگفت انگيز. (وَعَجِبُوا أَن جَاءَهُم مُّنذِرٌ مِّنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَٰذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ \* أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ) (سوره ص آيه ٣ تا ٥)

اوهام و خرافات عرب به موازات ظهور دين مبين اسلام بيش از اينهاست. ما فقط اشاره ای به پاره ای از آنها نموديم. ولی همينها كه نوشته ايم و آنچه راجع به بت های عرب نوشته می شود، شايد برای شناخت دوران جاهليت عرب و عقايد خرافی آنها كافی باشد.

## بت های عرب

مردم عرب به خصوص قريش «الله» را خدای بزرگ و خالق آسمان و زمين و مدبر عالم و فرستنده باران می دانستند، و هنگام بردن نام او می گفتند: «بسمك اللهم» يعنی به نام تو ای خدا كه در اسلام به جای آن «بسم الله الرحمن الرحيم» نخستين آيه سوره مباركه قرآن مجيد آمد.

در عين حال قريش بت هائی داشتند كه آنها را مظاهر خدای واقعی می دانستند. در حقيقت چون دسترسی به «الله» نداشتند، بت ها را پرستش می كردند، و از آنها ياری می جستند، و می گفتند: «اين كه ما بتها را می پرستيم به خاطر اين است كه اينها ما را به خدای واقعی نزديك می كنند». (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَی اللَّهِ) (سوره زمر آيه ٣)

چنان كه پيشتر گفتيم قبائل عرب قبلا پيرو دين حضرت ابراهيم بودند، و نخستين كسی كه آنها را دعوت به بت پرستی كرد، عمرو بن لحی بود كه بت «هبل» را از شام به مكه آورد، و قريش را به پرستش آن فرا خواند، و به دنبال آن قريش و ساير قبائل عرب بتها ساختند، و هر قبيله بتی را پرستيد و بسياری از آنها را در درون و بالای كعبه قرار داده بودند.

قريش برای بتان خود نذر می كردند، و در مقابل آنها كرنش و قربانی می نمودند، و در جنگ و صلح آنها ياری می جستند.

حتی گاهی بعضی از آنها را بر استری يا شتری سوار كرده، به ميدان جنگ می آوردند، تا حضور آنها باعث پيروزی شان شود!

«الله» را يكتا و يگانه نمی دانستند، بلكه دارای زن و فرزند و دختران می پنداشتند.

از جمله بتان آنها «لات» و «منات» و «عزی» بود كه آنها را دختران خدا می دانستند. به همين جهت نسبت به آنها توجه مخصوصی داشتند. «لات» خدای آفتاب و از سنگی سفيد بود و معبد آن در طائف واقع در دوازده فرسخی مكه بود.

منات سنگی سياه و خدای سرنوشت و مرگ بود، و معبد آن در محلی به نام «قديد» ميان مكه و مدينه نزديك بحر احمر قرار داشت. «عزی» خدای زهره و معبدش در «وادی نخله» بين طائف و مكه بود. اين خدايان اختصاص به قريش نداشتند، بلكه مورد پرستش همه قبايل بودند، ولی قريش در بزرگداشت آنها اهتمام خاصی داشت. اين احترام به خصوص نسبت به عزی بيشتر بود. در مقابل بت عزی بود كه قربانی انسان انجام می گرفت.

نقل می كنند كه «ابو احيحه سعد بن عاص» مردی از بنی اميه هنگام مرگ سخت می گريست، ابوجهل كه برای عيادتش آمده بود، پرسيد: علت گريه چيست؟ آيا از مرگ می ترسی كه هيچ كس را از آن گريزی نيست؟ گفت: نه، ولی از آن می ترسم كه مبادا بعد از من مردم عزی را پرستش نكنند! ابوجهل گفت: مردم عزی را بخاطر تو نمی پرستند كه با مرگ تو از پرستش آن دست بردارند (الاصنام - كلبی - ص ٢٣ به نقل از تاريخ اسلام دكتر عبد الحسين زرين كوب.)

«هبل» نخستين بت عرب از عقيق سرخ و به شكل انسان بود. دست راستش شكسته بود، و قريش دست ديگری از طلا برايش ساخته بودند! اين بت را قريش در درون كعبه جا داده، و سخت به وی دل بسته بودند.

غير از هبل بت های ديگری هم در كعبه از آن قريش و ساير قبايل عرب وجود داشت، تا ٣٦٠ بت به عدد روزهای سال كه نسبت به آنها مراسم طواف و مسح و قربانی معمول می شد. علاوه بر اين بت ها كه نام برديم و می بريم، اعراب بت پرست در خانه های خود نيز بتانی از جنس های مختلف داشتند كه چون وارد خانه می شدند به دور آن طواف می كردند، و در موقع مسافرت با آن وداع نموده، و برای سلامتی و بازگشت خود ياری می جستند يا با خود به سفر می بردند! گذشته از بت «هبل » كه عمرو بن لحی در جنب كعبه قرار داده بود، پس از آن نيز قريش بت های «اسافه» و «نائله» در كنار كعبه گذاشتند، و برای آنها احترام خاصی قائل بودند.

غير از بت های ياد شده كه در خانه كعبه يا در كنار كعبه قرار داشت، قريش بت «مجاور الريح» را در كوه صفا و بت «معطم الطير» را در كوه مروه مقابل كعبه قرار داده و به پرستش آنها می پرداختند. علاوه بر قبايل عرب در نقاط مختلف هم بت های مهمی داشتند كه بعضی خصوصی و بعضی ديگر تعلق به همه قبايل داشت.

ود بت قبيله بنی كلب و قضاعه، در محلی به نام «دومة الجندل» واقع در سر راه مدينه به اردن، و نسر بت قبيله حمير و همدان در صنعا پايتخت يمن، سواع بت قبيله كنانه، عزی بت قبيله غطفان، ذوالحفله بت قبيله بجيله و خثعم، و فلق بت قبيله طی بود كه در نقطه ای به نام «حبس» جای داشت.

همچنين بت قبيله ربيعه و اياد ذوالكعباب در سنداد واقع در عراق، و لات بت قبيله ثقيف در طائف، و منات بت قبيله اوس و خزرج در فدك نزديك خيبر كنار دريای سرخ بود. بت ذوالكفين از آن قيله دوس، و بت سعد تعلق به قبيله بكر بن وائل و شمس بت قبيله بنی عذره، و رئام بت قبيله ازد بود.

قبايل بت پرست عرب هر ساله برای زيارت خانه كعبه و انجام مراسم حج كه از زمان حضرت ابراهيم و اسماعيل مانده بود دو بار به مكه می آمدند، و با اين كه بت پرست شده بودند، روی تعصب خاص عربی آن مراسم را محترم می شمردند و آن را معمول می داشتند.

بت پرستان عرب در نقاط مختلف قبل از حركت به سوی مكه نخست در مقابل بت های خود ايستاده و ادای احترام می كردند، سپس رهسپار مكه می شدند. (تاريخ يعقوبی ج ١ ص ٢٩٥)

آنها قبل از سفر و هنگامی كه به جنگ می رفتند نيز در مقابل بت های خود كرنش نموده و با آنها توديع كرده و با فتح و پيروزی بر دشمن ياری می جستند.

با اين وصف كعبه و مكه به عنوان يادگار ابراهيم و اسماعيل احترام خود را حفظ كرده و در نظر تمامی قبائل عرب مقدس ترين مكانها بود.

## تجارت قريش

سرزمين مكه فاقد توليد بود. نه زمين قابل كشتی داشت، و نه كالا و فراورده هائی كه خود مصرف كنند و به ديگران عرضه نمايند. از اين روز ساكنان مكه به كار تجارت و سوداگری اشتغال داشتند و زندگی خود را با وارد ساختن نيازمنديهای خويش از خارج تامين می نمودند.

وجود مكه و تقدسی كه در ميان قبايل عرب جاهلی داشت، و منطقه حرم كه جايگاه امنی بود، و آمد و رفت قبائل عرب از نقاط مختلف عرب نشين به مكه چه برای پرستش بت های خود و چه به منظور شركت در مراسم سالانه حج كه در ماه رجب و ذی حجه انجام می گرفت، زمينه خوبی برای تجارت تجار عرب و مبادلات تجاری آنها بود.

تجارت حجاز تقريبا در اختيا مردم قريش يعنی مردم مكه و اشراف طائف بود. تجارت قريش با فلسطين و سوره (شامات) در شمال، و با يمن در جنوب بود، و گاهی تجار از راه دريا به حبشه، و از راه نجد به حيره (عراق) تا مدائن پايتخت ايران ساسانی بود، و شايد به داخله ايران هم آمد و رفت می كردند. حتی با روم و مصر و هند هم رابطه تجاری داشتند.

تجار مكه تابستانها را به شمال می رفتند كه آب و هوائی خوش داشت، و زمستانها كه هوا سرد بود، راهی جنوب می شدند. خداوند زندگی آنها را بدين گونه تامين می كرد و در قرآن مجيد سوره قريش می فرمايد: «برای اين كه قريش با هم مانوی شوند (و دلهاشان با هم) الفت گيرد (آنها را به انديشه سفر تجارت انداختيم) الفت يافتن آنها نسبت به هم در سفر تابستانی و زمستانی آنان تامين می شد. پس قريش بايد صاحب اين خانه (كعبه) را پرستش كنند، خدائی كه آنها را از گرسنگی نجات بخشيد، و طعام داد، و از بيم و هراس ايمن ساخت».

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ \* إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ \* فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَٰذَا الْبَيْتِ \* الَّذِي أَطْعَمَهُم مِّن جُوعٍ وَآمَنَهُم مِّنْ خَوْفٍ)

بازرگانان قريش در سفرهای تجاری خود از بيابان های هولناك و مخوف می گذشتند، و صدها فرسخ راه را می پيمودند. بيابان ها و دشت های سوزان و بهت انگيزی كه در همه جای آن سكوت مطلق حكمفرما بود. نه راهی، نه آبی و درختی، و نه آبادی و نشانه ای.

فقط هنگام سفر به شمال يا بازگشت از آنجا از «خيبر» و از شهر «مدينه» عبور می كردند، و در موقع سرازير شدن به جنوب «طائف» واقع در دوازده فرسخی مكه را می ديدند، و بعد هم وادی «تهامه» و نقطه مسكونی آنجا را.

در سمت چپ حركت آنها هنگام بيرون رفتن از شهر مكه سواحل «بحر احمر» و دريای سرخ، و در سمت غرب، دشت های بی كران و شنزارهای سوزان و كوه ها و دره های مخوف فراوان وجود داشت، و آن طرف تر خليج فارس، و در جنوب دريای عمان واقع بود.

تجار مكه در سفرهای تجاری خود، از وجود اعراب بدوی كه به خوبی از راه های صحرا و منازل ميان راه آگاه بودند، برای راهنمائی و حمايت كاروان های خود استفاده می كردند.

تجارت قريش در بازارهای ده گانه آنها در نقاط مختلف عربستان از شمال يعنی شامات تا جنوبی ترين نقطه عربستان يعنی يمن و حضرموت انجام می گرفت. اعراب در «اسواق» و بازارهای خود ضمن تجارت و مبادله كالای خود، به مفاخرت قبيله ای و خودنمائی و ارائه جنبه های مادی و معنوی خويش می پرداختند.

اين مفاخرت ها ضمن اشعار نغز و دلكش آنان و خطابه های پر شورشان، به خوبی نمايان بود.

معروف ترين اين بازارهای فصلی، «سوق عكاظ » بود كه پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز در ايام جوانی، در آن شركت داشته است.

## بازارهای ده گانه عرب

با اينكه راجع به اسواق عرب و نقش اين بازارها به خصوص بازار عاكاظ در داد و ستد و ارائه شعر و خطابه و مفاخرت قبيله ای اشاره نموديم، و باز هم يادآور خواهيم شد، مع الوصف مناسب می دانيم جداگانه هم از آنها ياد كنيم.

«سوق» در زبان عربی به معنای بازار وجمع آن «اسواق» است. اسواق عرب، ده بازار بزرگ و همگانی فصلی بوده كه رد زمان جاهليت يعنی دوران پيش از ظهور اسلام درنقاط مختلف عربستان شهشرت داشت. در حقيقت عرب را می توانستد در اين بازارها شناخت.

اسواق عرب پس از مراسم حج آنها كه در ماه رجب و ذی الحجه در مكه و عرفات و منا انجالم می گرفت، و شعار بزرگ قبائل عرب بود، مهمترين مرسم و كنگره بزرگ آنها در ماه های مختلف سال به شمار می رفت.

محل برگزاری بازرهای دهگانه عرب در كشور كنونی اردن،يمن، عدن، حضرموت، بحرين، مسقط و عمان و نجد يعنی عربستان كنونی بود.

در اين قلمرو وسيع شبه جزيره تقريبا از مجموع قبائل عرب اعم از بت پرست و نصرانی و يهودی و ستاره پرست و پيروان ساير اديان و عقايد خرافی، از شام و عراق و يمن و بحرين و سواحل خليج فارس و نجد و يمامه و تهامه و حجاز شركت می جستند.

برنامه كار آنها و شركت در اين بازرها اين بود كه از ماه ربيع الاول آغاز می گرديد تا در ماه ذی الحجه پس از شكت در آخرين بازرها بتوانند به مكه بيايند و در مراسم حج حضور يابند و بعد از پايان موسمبه ميان قبايل خود در نقاطی كه خواهيم شناخت، بازگردند.

بنابراين قبايل عرب در دوره سال شخصيت و منافع مادی و معنوی خود را بدين گونه تامين می كردند. اين غير از سفرهای تجاری عرب به يمن و شام و ايران و حبشه و ديگر نقاط بود.

تجار عرب كالاهای خود را كه از اين كشورها می آوردند اغلب در اسواق دهگانه خود عرضه می كردند و بقيه شركت كنندگان نيز آنها را با فرآورده های خود مبادله می نمودند.

يعقوبی مورخ مشهور «بازارهای دهگانه عرب را كه در آنها برای مبادله تجاری و داد و ستد خود اجتماع می كردند، و ساير مردم هم در آنها گرد می آمدند، و بدان وسيله از تامين خون ومال خود برخوردار می گشتند» بدين سان شرح می دهد:

١- يكی از بازارهای دهگانه عرب در دومة الجندل در ماه ربيع الاول برگذار می شد. رؤسای اين بازار از دو قبيله غسانی و بنی كلب بودند.

٢- بازار مشقر واقع در هجر در بحرين بود كه در ماه جمادی الاولی گشايش می يافت، و قبيله بنی تميم آن را برگذار می نمود.

٣- بازار صحار (شهری واقع در كنار دريا درمسقط و عمان) در اولين روز ماه رجب افتتاح می شد.

٤- بازار ريا عرب از بازار صحار سرازير می شدند به بازار ريا، و آل جلندی حكمرانان آنجا از آنها ماليات می گرفتند.

٥- بازار شحر (در ساحل دريای هند در خاك يمن در سرزمين مهره) بازار آنجا در سايه كوهی كه قبر حضرت هود عليه‌السلام در آن واقع است، به وسيله اعراب مهره برگذار می شد.

٦- بازار عدن در روز اول ماه مبارك رمضان برگذار می گرديد، و تجار از آنجا عطر به ساير نقاط می بردند.

٧- بازار صنعاء در نيمه ماه مبارك رمضان افتتاح می شد.

٨- بازار رابيه درحضر موت در جنوب يمن برگذار می گرديد.

اعراب با محافظ به آنجا می رفتند. زيرا حضر موت مملكت نبود، و قبيله كنده آن را برگذار می نمودند و به حفاظت از آمد و رفت مردم برمی خواست.

٩- بازار عكاظ واقع در بالای سرزمين نجد بود. عرب درماه ذی القعده در بازار عكاظ اجتماع می كردند. در اين بازار قريش و ساير قبائل عرب گرد می آمدند، و بيشتر آنها اعراب مضری بودند. در بازار عكاظ بود كه قبايل عرب اقدام به مفاخرت می نمودند.

١٠- بازار ذی المجاز عرب از بازار عكاظ و ذی المجاز برای شركت در مراسم به سوی مكه سرازير می شدند.

مشهورترين اين بازارها كه در تاريخ اسلام از آن سخن رفته است همان بازارعكاظ بود. چون تمام قبائل پس از شركت در بازارهای ديگر در آخر به «سوق عكاظ» می آمدند و در آنجا بود كه به مفاخرت و ايراد شعر و خطابه و شناسائی و شناساندن خود می پرداختند.

پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز در اين بازار حضور يافته بود و پس از اعلام نبوت و شكت و ديدنی های خود در بازار عكاظ ياد می كرد.

به طور خلاصه قبائل عرب از شمال و غرب برای شركت در بازارهای خود به حركت در می آمد و سرانجام بيشتر آنها (غير از يهوديان و نصرانی ها و ستاره پرستان) وارد مكه می شدند، و پس از شركت در موسم و طواف خانه كعبه و زيارت بعضی از بتهای خود به اوطان خويش بازمی گشتند.

## علم و هنر عرب

آگاهی عرب جاهلی در منطقه حجاز و اطراف از آداب و رسوم و علوم و فنون منحصر بود به اندكی ستاره شناسی آن هم به منظور راه يابی در بيابانهای بی كران، و تعيين اوقات آمدن باران، و شناخت نسب قبائل مختلف و پراكنده خود و آشنایی به آثار قدمها و جايپای انسان و حيوانات.

امتياز آنها بيشتر به شعر و خطابه بود كه بايد گفت در اين دو فن به حد كمال رسيده بودند.

قدرت و تسلط عرب جاهلی در فنون خطابه و سخن سرایی و شعر و شاعری به خصوص قصيده و تغزل و توصيغ اشياء اگر د تمام جهان بی نظير نباشد، به طور حتم كم نظير بوده است.

چيزی كه عرب جاهلی و بعدها عرب مسلمان را در اين خصوص ممتاز نموده است، اينست كه در ميان ملل و اقوام ديگر تا آن روز يازن سخنور و شاعر سابقه نداشته و يا اگر داشته است اندك بوده اند، وليدرعرب جاهلی زنان سخنور و شاعر آنهم در حد اعلی زياد بوده اند.

عرب جاهلی اشعار خود را در بازارهای ده گانه خود به خصوص بازار «عكاظ» واقع در نزديك شهر طائف كه اين بازارهای موسمی سالی چند بار در نقاط مختلف شبه جزيره برگذار می گرديد، و يك مجمع تجاری و ادبی فصلی و همگانی بود، می خواندند و با ايراد آن و سخنرانی ها و خطابه های پرشور، ابراز وجود و خودنمائی می كردند.

اشعار شعرای جاهلی چنان پخته و نغز و دلكش بود كه حتی تا امروز يعنی پس از گذشت چهادره قرن نيز طراوت ولطافت و رسائی وزيبائی خود را حفظ كرده است. بخصوص «معلقات سبع» يعنی هفت قصيده ناب كه آن را بنابر مشهور پس از قرائت بر مردم و تصويب رئيس بازار عكاظ می نوشتند، و در خزانه او يا بر ديوار كعبه می آويختند و به همين جهت آنها را «معلقات» يعنی آويزه ها می خواندند.

درباره صاحبان معلقات اختلاف است. بيشتر اينعده را نام می برند كه به موازات ظهور اسلام می زيستند، و پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعضی از آنها را ديده بود: امرءالقيس، طرفه، زهيز، لبيد بن ربيعه، عمرو بن كلثوم، اعشی، نابغه ذبيانی.

بعضی اين عده را نيز صاحبان معلقات دانسته اند: انتره، حارث بن حلزه، نابغه جعدی، عبيد بن ابرص، علقمة نبن عبده و مهلهل. از شعرای معروف جاهليت يكی هم «خنساء» يعنی يك زن بوده است.

سرآمد شعرای عهد جاهلی امرءالقيس كندی است كه در سال ٥٤٠ ميلادی درگذشت، و اسلام را درك نكرد. مشهورترين اشعار وی قصيده ناب اوست كه با الفاظ و تعبيرات نغز و دل انگيز و پرسوز و گداز سروده شده و با اين بيت آغاز می گردد: «قفا نبك من ذكری حبيب و منزل بسقط اللوی بين الدخول فحومل» يعنی: همرهان لحظه ای درنك كنيد تا من به ياد يار سفر كرده و سرمنزل او بگريم و ريگستان ميان «دخول» و «حومل» را از سرشك ديدگانم سيراب سازم.

درباره خطابه عرب جاهلی بايد گفت، آنها تا آنجا اهميت به خطابه می دادند كه اگز خطيبی در قبيله ايبود او را باعث آبروی قبيله می دانستند و بهوجود وی برديگران فخر می كردند. حتی در يك مورد كه جوانی به خواستگاری دختری رفته بود كسان دختر پرسيدند داماد چه دارد؟

گفتند: چيزی ندارد، ولی در قبيله ما فلان خطيب است كه می تواند از بامداد تا شامگاه بايستد و لاينقطع سخن بگويد و سخنانش تكراری نداشته باشد! جمعيت گردآمدند وخطيب قبيله از طلوع آفتاب تا غروب به سخن گفتن پرداخت، و همين نيز مهريه دختر شد و عروسی سرگرفت!

## ماه های حرام

عرب جاهلی سالی چهار ماه را هاه های حرام می دانستند: رجب، ذی القعده، دی الحجه، محرم. حرام يعنی محترم. در حقيقت عرب چون پاس احترام اين ماه ها را نگاه می داشتند، لذا از هرگونه قتل و غارت و آدم كشی درآنها اكيدا ممانعت به عمل می آوردند.

در اين ماه ها عرب از تمامی نقاط جزيره عربستان به مكه می آمدند، و مراسم عبادت و طواف انجام می دادند، يا به بازار عكاظ و اسواق ديگر می رفتند، و به كار تجارت و مبادله كالا و ايراد شعر و خطابه می پرداختند.

هرچند اعراب جاهلی بت يا ستاره يا اشيای ديگر را می پرستيدند، ولی با اين وصف عمده نظر آنها درآمد و رفت به مكه احترام به كعبه و مراسمی بود كه بر محور آن انجام می گرفت. با اين وضع چنان كه گفتيم آنها در ضمن به كار تجارت و مبادله شعر و خطابه حتی در منازل و اسواق ميان راه هم اشتغال داشتند.

در ماه های حرام به كسی تعرض نمی شد. به قتلی نه تجاوزی و هتك ناموسی به وقوع نمی پوست. حتی حيوانات هم از امنيت و آزادی برخوردار بودند و تامين جانی داشتند.

اگر دراين مدت به كسی تعدی می شد، عموم قبائل خود را موظف می داشتند تجاوز را سركوب كنند و متعدی را به كيفر رسانند.

می توان گفت اهل مكه عموما تاجربودند. مرد و زن اشراف مكه و فاميل های وابسته، در مال التجاره و سرمايه اين تجارت عمومی و هميشگی سهيم بودند، و از اين راه ثروت زيادی به دست می آوردند. معروف است كه خديجه همسر پيغمبر قبل از ازدواج باآن حضرت از تجار عمده بود، ولی بايد دانست كه بقيه زنان قريش هم تقريبا چنين بودند، و اختصاص به خديجه نداشت.

از اين گذشته چون مردم مكه سالی يكبار از زوار كعبه و قبائل مختلف كه برای انجام مراسم حج می آمدند، پذيرائی می نمودند و آنها نيز فراورده های خود را در در منازل ميان راه و خود مكه می فروختند، از اين راه نيز، سود سرشاری عايد قريش می شد.

برای درك اهميت قريش، بايد در نظر داشت كه گاهی دوهزار و پانصد شتر كالای آنها را ميانحجازو شام و يمن مبادله می كرد.

مبادلات تجاری آنها طلا، نقره، پوست، چرم، ادويه، عطر، صمغ، سنا، يعنی محصولات يمن و هند و حبشه بود، و از شام و مصر و فلسطين نيز كتان، ابريشم، اسلحه، غله، زيتون، و روغن زيتون و غيره می آوردند.

به موازات ظهور اسلام تجار عمده قريش ابوسفيان از قبيله بنی اميه، عتبة بن ربيعه از قبيله عبدالدار، ابوجهل از قبيله بنی مخزوم، و ابولهب از قبيله بنی هاشم بودند، كه همگی از ثروتمندان و مال داران معروف به شمار می رفتند.

## رباخواری قريش

تجارت و ثروت اندوزی قريش با ربا خواری توام بود. ربا را با چند برابر می گرفتند. ثروتمندان عرب گذشته ازسودی كه از تجارت می بردند، سود حاصل از ربا نيز بر درآمد سرشار آنها می افزود. ربا را توعی بيع و خريد و فروش می دانستند.

چنان به آن دل بستهبودند كه موقع مطالبه و گرفتن هيچگونه ترحم و ملاحظه نداشتند. شيوع رباخواری آينده بدهكاران را مختل می نمود، و بسياری در زير بار آن به ستوه می آمدند. چه بسا كه به واسطه نداری ناگزير می شدند به صورت مزدور و يا برده طلب كار رباخوار درآيند.

اين معنا موجب گرديد كه اسلام از همان آغاز كار به جنگ رباخواران برود، تا آنجا كه قرآن رباخواری را در حكم جنگ با خدا دانسته است.

و صريحا می گويد: خدا داد و ستد معمول را حلال كرده است، و ربا را حرام.

از كارهای بسيار مفيد و سرنوشت ساز اسلام همين مبارزه با رباخواری بود كه قشر مستضعف را نجات داد، و جلو سود كلان مفت خوران را گرفت.

## روحيات عرب و صفات عمومی قريش

شهر مكه نه حكومتی داشت، و نه ماموران رسمی كه انتظامات شهر را به عهده گيرد. در عوض عهد و پيمان و سوگند، و حق جوار (پناهدگی و بست نشينی) كه قريش سخت پای بند آن بود، اين نقيصه را جبران می كرد. عرب به قبيله و پيوستگی به آن اهميت زياد می داد.

شيوخ قبائل در نشستگاه خود كه به آن «نادی » می گفتند، و بعدها به «دارالندوه» مشهور شد، گرد می آمدند، و درباره جنگ و صلح و امور دينی (توجه و مراقبت از بتها) به مشورت و تبادل نظر می پرداختند.

كار قريش در مكه و طائف تجارت، و اعراب باديه، شترچرانی و جنگ و گريز و قتل و غارت بود.

رسم دختركشی و زنده به گور كردن دختران نيزيك رسم اشرافی بود. چون يكی از ملوك حيره به دختران جوانمردی از متنفذان تجاوز كرده بود، و او برای حفظ آبروی خود، تمام دختران خود را زنده بگور كرد، اين رسم كم كم ميان بعضی از رجال قوم رسمی شد.

گاهی نيز به واسطه فقر و تنگدستی دختران خود را كه به كار جنگ و غارت نمی آمدند، می كشتند، تا هم به اسارت نيفتند و مورد هتك حرمت قرار نگيرند، و هم سربار زندگی نباشند. در هر صورت دختركشی عموميت نداشت، و همه جا معمول نبود. و بيشتر درقبيله «بنی تميم» و «بنی اسد» اتفاق می افتاد.

اعراب جاهلی مردار می خوردند و راهزنی می كردند، و از شراب و زنا و بی بند باری لذت خاصی می بردند.

اوقات خوش و لحظات بی كاری آنها با نقل افكار جاهلانه و تخيلات شاعرانه كه از غارتگری ها و قتل نفس ها و باده گساری ها و عشق بازی ها و عيش و نوشها حكايت می كرد، می گذشت.

اين سرگرمی ها و عادات و رسوم و بی خبری ها ديگر فرصتی به اعراب بت پرست ثروتمند عياش يا بينوايی تهيدست گرفتار نمی داد تا به خدا وعالم بعد از مرگ بينديشند، و پی به حقيقت ببرند. برای آنها زندگی جز اينها مفهومی نداشت.

با اين كه در سفرهای شام و يمن با يهود و نصارا (اهل كتاب) و مردم متمدن روم و ايران و ديگر نقاط ارتباط پيدا می كردند، و كم و بيش با آداب ورسوم آنها آشنا می شدند، مع الوصف زندگی در منطقه دور افتاده باديه و محيط تنگ مكه و مدينه و طائف، و انس و تعصب زايدالوصفی كه طی قرون متمادی به زندگی خود داشتند، به هيچ وجه آنها را تحت تاثير قرار نمی داد، و از آنچه می انديشيدند باز نمی داشت.

در حقيقت به آنچه داشتند خوش بودند. جز آن چيزی نمی شناختند، و چيزی نمی خواستند.

## شهر مكه

شهر مكه قديم ترين شهرهای حجاز و مقدس ترين نقطه روی زمين است. مطابق روايات اسلامی حضرت آدم از جانب خداوند مامور شد تا جائی را در روی زمين به نام خانه خدا بنا كند. آدم نيز در دره هائی كه بعدها شهر مكه در آنجا بنا شد، خانه ای ساخت وخدا سنگی بهشتی توسط جبرئيل فرستاد تا به عنوان رمز بهشت و ياد روزگاری كه آدم در بهشت بود، در آن كار گذارد.

آدم آن سنگ را كار گذاشت، سپس به امر خداوند هفت باربه دور خانه خدا به طواف پرداخت. اين آغاز كار بنای «كعبه » و ماجرای «حجرالاسود» است كه مبدا بسياری از حوادث تاريخ بشر می باشد.

باز مطابق روايات اسلامی، كعبه در طوفان نوح ويران شد، و به صورت تلی درآمد. در زمان حضرت ابراهيم خليل، خداوند به وی الهام نمود كه با كمك فرزندش اسماعيل كه در دره مكه به سر می برد، سنگ های كعبه و حجرالاسود را از زير خاك های تل بيرون آورد و دوباره خانه كعبه را بنا كند و خود و اسماعيل در اطراف آن طواف كنند، و مردم را نيز برای زيارت و طواف آن فراخواند.

در زمان حضرت اسماعيل قوم جرهم كه از اعراب اصيل يمن بودند، و در نقطه ای از حجاز می زيستند، به واسطه پيدايش چاه زمزم كه با اعجاز غيبی از زير پای اسماعيل كودك شيرخوار ابراهيم و هاجر جوشيده بود، به آنجا كوچيدند، و رحل اقامت افكندند.

حضرت اسماعيل كه پدرش، او و مادرش هاجر را به امر خوا از فلسطين آورده، و روی مصالحی در آن بيابان بی آب و علف رها كرده و رفته بود، در ميان قوم جرهم نشو و نما يافت و به روزگار جوانی از آنها زن گرفت و صاحب فرزند شد.

بدين گونه شهر مكه در پيرامون كعبه خانه خدا و يادگار آدم و ابراهيم و اسماعيل به وجود آمد. شعر مكه واقع در انتهای سلسله كوه هائی است كه از جمله كوه معروف «ابوقبيس» مشرف بر آن است. سرزمين مكه را «بطحا» يا «ابطح» می گويند.

ابطح يعنی ته دره كه سيل گاه بوده، و شن و ماسه آن را فرو گرفته، و وسعتی بيش از دره داشته است. مكه نيز در همين نقطه نسبتا پهن واقع است. چاه زمزم و كعبه، و حجر اسماعيل كه مدفن او و مادرش هاجر نيز هست در آنجاست.

شهر مكه به خاطر وجود كقته و حجر اسماعيل از همان روزگار نخست مورد احترام قبائل عرب بود، و عرب نسبت به آن تعصب خاصی داشت.

«اولين مرتبه كه اسم مكه در تاريخ خوانده می شود، در جغرافيای بطلميوس است كه در قرن دوم ميلادی و چهارصد سال قبل از ظهور اسلام می زيست. بطلميوس در كتاب خود شهر مكه را «مكروبه» نوشته و توضيح داده كه خانه های شهر با سنگ ساخته شده، و در آنجا بتخانه ای بزرگ وجود دارد و مردم برای زيارت بتها و هم برای تجارت به آن شهر می روند.

## توليت كعبه

توليت كعبه پس از اسماعيل در دست بزرگان و نجبای قوم جرهم و فرزندان اسماعيل بود. پس از آنها قبيله خزاعه كه از يمن آمده بودند و مانند قوم جرهم در باديه حجازمی زيستند، روی به مكه نهادند، و در آن جا سكونت ورزيدند، و توليت كعبه را از چنگ جرهمي ها درآوردند و خود به عهده گرفتند. آنگاه در قرن پنجم ميلادی طايفه قريش پديد آمدند، و طايفه خزاعه را از مكه بيرون كردند، و خود عهده دار توليت كعبه و رسيدگی به امور آن و پذيرائی از زائران خانه خدا شدند.

مرد نامی قريش «قصی بن كلاب» جد چهارم پيغمبر است كه در سال چهارصد و چهل ميلادی توليت كعبه را به عهده داشت، و اين سمت در ميان فرزندان او تا ظهور اسلام برقرار بود.

## قبيله قريش

در ميان دودمان اسماعيل كه در نقاط مختلف عربستان سكونت ورزيدند اين افراد مشهورند كه بيشتر قبائل به نام آنها شهرت دارند و آل فلان يا بنی فلان خوانده می شوند: قضاعه، عوف، اود، بكر بن وائل، قيس، عجل، ثعلبه، تيم اللات بن ثعلبه، تغلب، شيبان، مذحج، شرحبيل، حارث، ذهل، عدی، ثقيف، محارب، باهله، فزاره، فزاره، غطفان، هوازن، قشير، عام، تميم، مزينه، حنظله، كعب، جذام، لخم، عامله، قعين، رئاب،مخرمه، غفار، مدلج، جذيمة، غنم، غالب، لؤی، تيم، جشم و سعد.

به طوری كه سابقا يادآور شديم عرب سيصد و شصت قبيله بود كه در نقاط مختلف عربستان می زيستند. شريف ترين و محترم ترين قبيله عرب «قريش» بود.چون آنها ساكن مكه بودند، و توليت و حمايت كعبه را به عهده داشتند. به گفته يعقوبی «قريش» نام فهر بن مالك جد دهم پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فهر لقب او بوده است.

«قريش» يعنی فهر بن مالك در زمان پدرش مالك بن نضر علامات فضل در وی پديدار گشت و پس از پدر به جای او نشست، علت اينكه او را قريش گفتند مقام والای او بود كه قريش به همين معنا است، پس آنها كه از اولاد نضر بن كنانه نيستند از قريش به شمار نمی روند.

اعراب جاهلی مخصوصا مردم مكه و طايفه قريش نسبت به قبيله و حفظ آن و تعهد و سوگند و پناه دادن به افراد،سخت پای بند بودند. در حقيقت ضامن استقلال و عامل مهم و مؤثر بقای آنها در بيابان های بی كران عربستان نيز همين جهات بود.

هنگام ظهور اسلام قريش كه حدود دو قرن بود در مكه به سر می برد، ٢٥ طايفه بودند، همچون بنی هاشم، بنی مخزوم، بنی اميه، بنی زهره، بنی كلاب، بنی عبدالدار، بنی اسد، بنی قوفل، بنی عبدالشمس، بنی جمح، بنی سهم، بنی عدی و...

سران قريش امور مربوط به كعبه و حفظ و حمايت از زائران خانه خدا و «دارالندوه» شورای قبيله ای خود را كه محلی در مكه و قصی بن كلاب جد چهارم پيغمبر به منظور تبادل نظر و مشورت سران قريش تاسيس كرده بود، ميان خود تقسسيم كرده بودند.

رسيدگی به كار كعبه و اداره امور آن، پذيرائی از مسافران و زوار خانه خدا تقسيم آب ميان زائران، اموری بود كه قريش عهده دار آن بود. به همين جهت نيز قبيله قريش در تمام حجاز و يمن و نقاط عرب نشين و شرافت و نجابت مشهور بود. در ميان شاخه های قريش نيز از همه نجيب تر و شريف تر، تيره بنی هاشم بود كه پيغمبر اسلام تعلق به آنها داشت، و از ميان آنها برخاست.

## نياكان پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

نياكان پيغمبر تا بيست و يك پشت شناخته شده اند. بدينگونه: عبدالله، عبدالمطلب، هاشم، عبد مناف، قصی، كلاب، مره، كعب، لؤی، غالب، فهر، مالك، نضر، كنانه، خزيمه، مدركه، الياس، مضر، نزار، معد، عدنان. از عدنان تا اسماعيل درست روشن نيست.

خود پيغمبر وقتی نسب خود را می شمرد، چون به عدنان می رسيد سخن را قطع می كرد و می فرمود: ئقتی به عدنان رسيديد، بالاتر نرويد، حال چرا؟ و آيا اين نقل درست است يا نه؟ درست روشن نيست. به گفته يعقوبی؛ عدنان نخستين كسی است كه برای كعبه پوششی قرار داد.

فرذ زندان عدنان ازحجاز به ساير نقاط رفتند و سكونت ورزيدند، از جمله گروهی از آنها به يمن رفتند، معد پسر عدنان شريف ترين فرد اولاد اسماعيل بود، و او از منطقه حرم بيرون نرفت. (تاريخ يعقوبی ج ١ ص ٢٥٣)

همان طور كه گفتيم بيشتر شهرت قريش طايفه ای كه پيغمبر از ميان آنها برخاسته بود، مربوط به مرد نامی آنها «قصی بن كلاب» جد چهارم پيغمبر است كه در حقيقت سرسلسله قريش بود. برادر او «زهره» نيز از سران قريش به شمار می رفت.

## قصی بن كلاب

قصی بن كلاب دو فرزند داشت: عبدالدار، و عبدمناف كه جد سوم پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. عبدالدار پس از فوت پدر توليت كعبه را قبضه كرد، و عبدمناف برادر كوچكترش كه او را «ماه بطحا» می ناميدند، هم احترام او را داشت، و هم شخصا از نجابت و خوشرفتاری خاصی با مردم، برخوردار بود.

يعقوبی می نويسد: قريش تاريخ خود را از وفات قصی بن كلاب به واسطه بزرگواريش قرار داده بودند، تا اينكه عام الفيل به وقوع پيوست و عام الفيل مبدأ تاريخ شد. (تاريخ يعقوبی ج ٢ ص ٤)

پس از مرگ اين دو برادر، بر سر تصدی امور كعبه و رياست قريش ميان فرزندان آنها كار به نزاع كشيد، ولی سرانجام توليت كعبه و رياست «دارالندوه» به فرزندان عبدالدار و آب رسانی به زوار (سقايت) و پذيرائی از آنها (رفادت) به فرزندان عبدمناف واگذار شد.

## هاشم

هاشم فرزند عبد مناف و نيای دوم پيغمبر كه نامش «عمرو» بود با برادرش عبدشمس به هنگام ولادت به هم چسبيده بودند. وقتی آنها را از هم جدا كردند، خون زيادی از آنها به زمين ريخت، و عرب آن را به فال بد گرفت.

اتفاقا اين تطير هم بيجا نبود و ميان فرزندان هاشم و عبد شمس «بنی اميه » نزاع و كشمكش و خون ريزی هميشه جريان داشت.

اين مخالفت ها در زمان پيغمبر ميان آن حضرت و ابوسفيان نوه اميه و بعد ميان علی عليه‌السلام و معاويه پسر ابوسفيان و يزيد بن معاويه و حسين بن علی عليه‌السلام ادامه داشت. حتی در احاديث پيش از ظهور امام زمان عليه‌السلام آمده است كه هنگام ظهور آن حضرت شخصی كه از نسل ابوسفيان است (سفيانی) با مهدی موعود به مخالفت برخاسته كه در نبرد با آن حضرت نابود می شود.

عبد شمس پدر اميه و اميه پدر حرب و او پدر ابوسفيان معروف است كه نامش «صخر» بوده و او پدر معاويه سردودمان بنی اميه است.

عبد مناف گذشته از اين دو پسر دوقلو و توامان يعنی هاشم و عبد شمس، دو پسر ديگر نيز داشت به نام های مطلب و نوفل.

از عجايب اتفاقات اين است كه اين چهار برادر سرانجام هر كدام دور از هم در نقطه ای جان سپردند. هاشم در غزه، عبد شمس درمكه، نوفل در عراق، و مطلب در يمن زندگانی را بدرود گفتند، و همان جاها دفن شدند.

هاشم چهرو درخشان قريش بود. عقل و ادراك و هوش و استعداد زايد الوصفی داشت. در مردم داری و مهمان نوازی و دستگيری از مستمندان نظير نداشت. به همين جهت مردم عرب و قريش به او لقب سيد دادند. يعنی آقای عرب.

لقب «سيد» در اولاد او باقی ماند، و اين سيادت از او به فرزندانش عبدالمطلب و اولاد او و بعدها به پيغمبر و علی عليهما‌السلام و دودمان آنها رسيد.

از كارهای برجسته هاشم اين است كه قريش را به كار تجارت واداشت، و جهت بازاريابی شخصا در اردن با امير غسانی كه عرب و مسيحی بود، پيمان بازرگانی بست تا تجار عرب در قلمرو او آزادانه آمد و رفت كنند، و مال التجاره آنها از خطر مصون بماند.

كار عاقلانه هاشم در انعقاد اين قرارداد بازرگانی موجب شد كه برادران ديگر او هم به وی تاسی جويند و عبدشمس با پادشاه حبشه و نوفل با پادشاه ايران، و مطلب با حكمران يمن نيز چنين پيمانی منعقد سازند.از آ زمان مردم قريش در سوريه و يمن و عراق و حبشه به كار تجارت پرداختند.

ولی بيشتر تجارت آنها در ناحيه شمال يعنی اردن و سوريه و فلسطين و در جنوب با يمن بود. خداوند از اين سفرهای تابستانی و زمستانی تجار قريش كه موجب تاليف و تجمع و تمدن آنها گرديد، و از گرسنگی و سرگردانی نجات يافتند در سوره قريش ياد می كند، چنان كه گذشت.

يعقوبی مورخ مشهور می نويسد: چون هاشم در غزه وفات يافت، قريش پريشان شدند كه مبادا ساير قبائل بر آنها چيره شوند. به همين جهت عبشمس به حبشه رفت و پيمانی را كه با نجاشی بسته بود تجديد كرد و به مكه بازگشت.

نوفل برادر ديگر هم به عراق رفت و با پادشاه ايران پيمان بست و در راه بازگشت درگذشت، و به جای آنها مطلب بن عبد مناف برادر چهارم رياست مكه را به عهده گرفت(تاريخ يعقوبی ج ١ ص ٢٨١)

## عبد المطلب

عبدالمطلب پسر هاشم كه نامش «شيبه» بود، و «سرور بطحا» خوانده می شد، جد نخست پيغمبر اسلام است.

عبد المطلب ده پسر و شش دختر داشت. ابوطالب و عبدالله پدر رسول خدا و پنج دخترش ازفاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بود، و بقيه پسران و صفيه مادر زبير بن عوام از زنان ذيگر بودند.

عبدالمطلب چاه زمزم را كه مدت ها مسدود بود، حفر كرد و شمشيری و دو گوساله طلائی را از درون آن بيرون آورد كه وفق كعبه شد، و آب زمزم بار ديگر در اختيار مردم قرار گرفت و اين معنا براعتبار عبدالمطلب افزود.

يعقوبی مورخ نامی می نويسد: قريش عبدالمطلب را ابراهيم دوم می ناميدند. عبدالمطلب يكصد و بيست سال در جهان زيست.

درزمان زيست عبدالمطلب بر قريش، كه نامی ترين و عاقل ترين فرد عرب حجاز به شمار می رفت، ابرهه فرمانروای حبشی يمن، با هفتاد هزار سپاهی آهنگ تخريب كعبه نمود. ابرهه می خواست كعبه را ويران كند، و قبائل عرب را وادارد تا به جای زيارت آن، كليسائی را كه او در شش هر صنعا پايتخت يمن ساخته بود، زيارت كنند، بدين گونه مركز تجارت و محل اعتبار و زيارت ملت عرب را به يمن و صنعا منتقل سازد.

وليبه طوری كه خداوند در قرآن مجيد (سوره فيل) يادآور می شود، ابرهه و كليه افراد سپاهش با پرتاب كلوخهائی كه پرندگانی همچون پرستوها از جانب خداوند بر آنها فرو ريختند به كلی نابود شدند.

هنگامی كه عبدالمطلب در بيرون مكه برای استرداد شترانش كه سربازان ابرهه تصاحب كرده بودند، به ملاقات او آمد، ابرهه گفت: من تصور می كردم شخصی مانند شما برای شفاعت از مردم شهر و جلوگيری از تخريب خانه كعبه به ديدار ما آمده آست؟

و عبدالمطلب گفت: من صاحب شتران خود هستم و خانه را نيز صاحبی است كه اگر بخواهد آن را حفظ می كند. «انا رب الابل و للبيت رب ان شاء يخفظه» همين جمله كوتاه ابرهه را سخت تحت تاثير قرار داد، و پريشان ساخت، و آن را دليل بر عقل و بزرگواری عبدالمطلب دانست.

عبدالمطلب علاقه سرشاری به «محمد» نوه عظيم الشان خود داشت، و بارها سفارش او را به فرزندانش می نمود و می گفت: او آينده ای درخشان دارد.(و ان له لشانا عظيما)

## داستان ساختگی نذر عبدالمطلب

در تمامی تواريخ اسلامی و كتب مربوطه سنی و شيعی نوشته اند كه عبدالمطلب نذر كرده بود كه اگر خداوند ده پسر به او داد، يكی از آنها را در راه خدا قربانی كند و چون دارای ده پسر شد و قرعه زد، به نام عبدالله آمد، سپس او را با صد شتر به قرعه گذاشت و قرعه به نام شتران آمد، و شتران را به جای عبدالله قربانی كرد!

در بعضی از تواريخ و روايات اهل تسنن نوشته اند كه اين رای زنی جادوگر بود كه گفت: او را با قربانی كردن شتران معاوظه كنيد. در صورتی كه اين موضوع افسانه است و اصلی ندارد. و از عقل و درايت و ديانت عبدالمطلب كاملا به دور است.

ثقة الاسلام كلينی در «كافی» رواياتينقل كرده كهدلالت بر عظمت و جلالت و كمال ايمان و عقل و بينش روشن او دارد. از جمله امام صادق عليه‌السلام می فرمايد: «عبدالمطلب روز قيامت تنها و به سيمای پيغمبران وارد صحرای محشر می شود» كه می رساند نظر به شخصيت نافذ وعقيده و ايمان خاصی كه در عصر جاهليت داشته به طور شاخص محشور می گردد.

دليل بر مجعول بودن اين داستان اموری است كه ذيلا به آن اشاره می كنيم:

١- داستان برخورد عبدالمطلب با ابرهه فرمانده حبشی بهترين گواه بر كمال عقل و درايت عبدالمطلب است كه می رساند چنين كار و نذر مضحكی از وی بعيد بوده است.

٢- يعقوبی مورخ مشهور می نويسد: عبدالمطلب در زمان جاهليت سنت هائی داشت كه در اسلام نيز تثبيت شد؛ مانند حرام دانستن شراب، و زنا و حد زدن زناكار، و بريدن دست دزد و تبعيد زنان بدنام از مكه، و جلوگيری از زنده به گور كردن دختران و ازدواج با محارم، و سرزده وارد خانه شدن، و عريان طواف كردن، و حكم به وجوب وفای بنذر، و احترام چهار ماه محترم (رجب، ذی القعده، ذی الحجه و محرم) و مباهله كردن (يعنی برای اثبات حقانيت نفرين كردن و حق يكديگر) (تاريخ يعقوبی ج ٢ ص ٦) بنابر اين شخصی اين چنين، هرگز نذری آن چنان نمی كند.

٣- پيغمبر در حديث معتبر افتخار می كرد كه فرزند عبدالمطلب است و می فرمود: «من پيغمبرم دروغ نيست، من فرزند عبدالمطلب هستم »(انا النبی لا كذب، انا ابن عبدالمطلب)

٤- چطور ممكن است مردی با اين بزرگواری نذر به چيزی كند كه در اكثر شرايع آسمانی نهی شده بود و در نزد عقل بسيار زشت و از بزرگترين جنايات به شمار می رفته است؟

٥- نذر كردن و كشتن فرزندان به عنوان نذر برای معبود از سنن بت پرستان و ستاره پرستان (صابئين) بوده، و خداوند در قرآن مجيد آن را ازجمله اعمال شنيع آنها شمرده و فرموده است: بدين گونه بسياری از مشركين خوش داشتند كه اولاد خود را بكشند. (وَكَذَٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَادِهِمْ) (سوره نعام آيه ١٣٧)

اين غير از زنده بگور كردن دختران بوده كه قبيله بنی تميم معمول می داشتند. زيرا كه «اولاد» در آيه شريفه اعم از پسر و دختر است، و نيز غير از كشتن اولاد به واسطه فقر و بيم از گرسنگی است، بلكه اين قتلها اولاد كه مشركين معمول می داشتند برای تقرب به خدا بوده است.

٦- اگر بگويند شايد عبدالمطلب مانند ابارهيم مامور بوده فرزندش را در راه خدا فدار كند، می گوئيم اين درست نيست، چون در انی روايات صريحا می گويد عبدالمطلب نذر كرده بود، مضافا به اين كه اگر مامور بود می بايد آن را عملی سازد و ديگر قرعه انداختن معنا نداشت، و اصولا چرا نگفت: من مامور به اين كارم؟

٧- در سلسله راريان اين داستان ساختگی و امثال آن مانند «انا ابن الذبيحين» افرادی ضعيف و مجهول و مهمل كه بعضی هم شيعه اماميه نبوده اند، قرار دارند، و به همين جهت روايات آن ضعيف و مغشوش و بيشتر از طريق عامه روايت شده و از آنها به شيعه سرايت كرده است.

٨- علامه مجلسی می گويد: شيعه اعتقاد دارد كه پدران پيغمبر تا آدم، خداپرست بودند،و ازفخررازی نقل می كند كه گفته است: «شيعه عقيده دارد كه هيچ يك از پدران پيغمبر كافر نبوده اند» (نگاه كنيد به پاورقی فاضل محترم آقای علی اكبر غفاری بر، ج ٣ كتاب «من لا يحضره الفقيه» شيخ صدوق چاپ مكتبه صدوق ص ٨٩)

بنابر آنچه ذكر شد ماجرای نذر عبدالمطلب از اختراعات قصه گويان عامه بوده كه خواسته اند علی رغم شيعه اماميه، عبدالمطلب را مانند ديگر مشركان قلمداد كنند، و كسانی امثال زمخشری و فخر رازی و نيشابوری از قدماي علمای عامه و بعضی از متاخرين آنها همچون مراغی و سيد قطب و بسياری ديگر از مفسران آنها اين داستان ساختگی را در تفسير آيه؛ (وَكَذَٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَادِهِمْ) نقل كرده و مصداق آن را عبدالملطلب دانسته اند!! تا از اين راه اعتقاد خود را در مشرك دانستن پدران پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تثبيت كنند و عقيده پاك شيعه اماميه را در اين خصوص تخطئه نمايند.

شايد هم رد زمان بنی اميه برای بكه دار ساختن عبدالمطلب جد اميرالمومنين علی عليه‌السلام اين افسانه را رايج ساخته اند، همان طور كه فرزندش ابوطالب را مسلمان ندانسته و سعی كرده اند او را مشرك قلمداد كنند تا از آن راه به شخصيت امير المومنين علی عليه‌السلام لطمه وارد سازند، به شرحی كه در بخش «وفات ابوطالب» خواهيم گفت.

ماجرای داستان ساختگی نذر عبدالمطلب مانند برخی ديگر از مباحث اين كتاب، بحمدالله برای نخستين بار توسط نويسنده وارد بحث «تاريخ اسلام» شده است، تا در آينده رهگشای كسانی باشد كه می خواهند در اسلام كار كنند و بدون تقليد از پيشينيان و حسن ظن به آنان، تحقيق و بررسی نمايند، و مانند بعضی ها بدون تحقيق كافی آنرا تكرار نكنند، و بعد ناگزير به «توجيه مالا يرضی صاحبه» نشوند، و آنرا نشانه عظمت روح عبدالمطلب ندانند!

نذر و قربانی اولاد مطابق صريح قرآن از عادات ناپسند بسياری از مشركين بوده است، و اين عمل شنيع، با هيچ توجيه و ملاكی زيبنده مقام با عظمت عبدالمطلب نبوده و نيست.

داستان نذر عبدالمطلب در منابع و ماخذ عامه توام با خرافات زياد و حكميت زنی جادوگر و كاهن از قبيله «بنی سعد» كه عبدالمطلب با هشتصد نفر مرد برای كسب تكليف نزد وی رفته بود، آمد، و بعضی از آن هم به كتب شيعه رخنه كرده است، ولی ما همه را ديده ايم، و به طور قطع می گوئيم به افسانه بيشتر شبيه است تا به واقعيت.

علامه مجلسی در «بحار الانوار» به تفصيل روايات آنرا نقل كرده كه افسانه بودن همه آنها در يك نتيجه گيری، به خوبی آشكار است. ما از مجموع مطالعات خود به خصوص «تاريخ اسلام» به روشنی دريافته ايم كه يا افسانه سرايان صدر اسلام ويا مغرضان بنی اميه و مخالفان حكومت الهی علی عليه‌السلام، اين افسانه را ساخته اند، تا مانند موارد ديگر مقام آنها را نزد مسلمين پايين آورند، و زمينه را برای حكومت افراد معمولی هموار سازند، برای بنی هاشم باقی نماند.

(نويسنده اين سطور چند سال پيش، روزی ضمن گفتگو با دوست فاضل آقای علی اكبر غفاری، اظهار داشتم من در مطالعات خود در تاريخ اسلام و رجال و تراجم و حديث و تفسير و غيره به بسياری از اشتباهات قدما پی برده ام كه در مجلدات «مفاخر اسلام» و «تاريخ اسلام» و ساير آثارم برخی از آنها را يادآور شده ام.

ايشان هم گفتند من نيز در بسياری از موارد كه كتب حديث از قبيل كافی، معانی الاخبار، من لا يحضر و غيره را تحقيق و بررسی می نمودم، به مطالبی برخورد كرده ام كه هيچكس متعرض آن نشده است. از جمله موضوع نذر كذائی عبدالمطلب است كه در پاورق حديثی كه شيخ صدوق در «باب قرعه» كتاب «من لا يحضره الفقيه» نقل كرده، ساختگی بودن آنرا شرح داده ام.

چند سال بعد كه خواستم «تاريخ اسلام» را منتشر سازم، با مرجعه به توضيحات ايشان كه در گوشه ای از پاورقی من لايحضر بود، و كسی توجه نداشت، و در جائی ديگر بازگو نكرده بودند، برای ادای حق ايشان (برخلاف عادت ناپسند بعضی از افراد بی مروت) طی ٨ مطلب كه مسطور گشت ترجمه نمودم، و براينخستين بار به عنوان داستان ساختگی نذر عبدالمطلب وارد بحث «تارخ اسلام» كردم، و توضيح هود را بر آن افزودم.

پس از انتشار اين كتاب، در گوشه و كنار، بعضی آنرا بدون ذكر ماخذ گرفته و با شاخ و برگ طی سخنزانيها و نوشته ها بعنوان اظهارنظر شخصی مطرح ساختند كه آری عبدالمطلب چنين نذری نكرده، ولی بدون تحقيق پيرامون آن، و بعضی ديگر آنراتخطئه كرده و نتيجه گرفته اند كه خير عبدالمطلب چنين نذری كرده و قبلا موحد نبوده بدليل اينكه نام پسرش عبدالعزی بوده و بعدها با ايمان و خدا پرست شده است، و به دليل چند روايت و اشعار كه در كتابها آمده است.

در صورتی كه عبدالعزی به نقل حديثی نام ابولهب بوده و معلوم نيست توسط قبدالمطلب نامگذاری گرديده و چه بسا كه ازخود ابولهب ناشی شده باشد، بعلاوه اين قبيل اسامی در زمان جاهليت سابقه داشته و به منظور مماشات با قوم بوده، مانند اسامی خلفا كه بعضی ار ائمه روز اولاد خود می نهادند!

همانطور كه در متن آمده به انظمام شواهد ديگر، به عقيده جامعه شيعه اماميه، عبدالمطلب از اول خداپرست و موحد ناب بوده است.

در «زيارت وارث» خطاب به حضرت امام حسين سيدالشهداء عليه‌السلام می خوانيم كه: «اشهد انك كنت نورا فی الاصلاب الشامخه و الارحام المطهره لم تنجسك الجاهلية بانجاسها» كه می رساند در اعتقاد شيعه پدران و مادران پيغمبر و علی عليهما‌السلام هيچگونه آلودگی به شرك و اوهام و خرافات و پليديهای زمان جاهليت را نداشته اند، و نور حقيقت آنها در صلبهای شامخ پدران و رحمهای پاك ماردان موحد و خداپرست قرار داشته است.

و از پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم روايت شده است كه فرمود: «فلم ازل خيارا بعد خيار» يعنی: من درتمام نسلها موحد و پاكسرشت بوده ام.

جا دارد كه فضلای محقق راجع به احاديث نذر عبدالمطلب از نظر متن و سند در متون سنی و شيعه تحقيق و بررسی نموده و آنرا به صورت كتابی در آورند.

آنچه نويسنده تحقيق نموده داستان همانطور كه آقای غفاری اشاره كرده است، بی اصل و ساختگی و دون شان شخصيتی همچون عبدالمطلب سيد بطحاء است.

## عبدالله پدر پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

عبدالله كوچكترين پسران عبدالمطلب و پدر عاليقدر پيغمبر اسلام، با برادرش ابوطالب پدر اميرالمؤمنين علیعليه‌السلام از يك مادر بودند. مادر آنها فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بود. پنج بانو به نام فاطمه در ميان ماردان پيغمبر بوده اند.

اين نام مبارك بعدها نيز درخاندان نبوت ديده می شود. همسر ابوطالب و مادر تمامی فرزندان او: طالب و عقيل و جعفر و علی عليه‌السلام و ام يمن، فاطمه دختر اسد بن هاشم بوده است، دختر عاليقدر پيغمبر و عروس ابوطالب و همسر علی عليه‌السلام نيز فاطمه زهرا (سلام الله عليها) است كه محترم ترين فواطم خاندان خود و بهترين زنان عالم بوده است.

عبدالله در ميان قريش از لحاظ زيبائی و اندام معتدل و حجب و حيا شهره شهر بود. عبدالله هنگامی كه ٢٤ سال داشت در راه بازگشت از تجارت شام در مدينه بيمار شد و مدتی بعد چشم از جهان فروبست، و همان جا نيز مدفون گرديد. بنابر مشهور در آن موقع هنوز پيغمبر متولد نشده بود.

مؤلف كتاب «پيامبر» از عشق دختری يا زنی بهنام فاطمه خثعميه نسبت به عبدالله سخن گفته، و پيرامون آن قلمفرسائی ها نموده، كه بايد گفت خانه از پای بند ويران است. نوشته وی خيال پردازی بيش نيست، و آن نسبتهای واهی فرسنگها از حريم واقعيت فاصله دارد، و اصولا خود داستان هم ساختگی است مانند بسياری از داستانهای تاريخ اسلام كه شيعه اماميه آنرا معتبر نمی داند.

## ولادت و پرورش پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پيغمبر اسلام حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنا برمشهور و بر اساس بيشتر احاديث شيعه در روز هفده ربيع الاول «عام الفيل» يعنی سالی كه قوم فيل برای تخريب خانه كعبه و اشغال مكه به حجاز آمدند، مطابق ٥٨٠ ميلادی در شهر مقدس مكه معظمه متولد گرديد.

اكثر علمای عامه ولادت پيغمبر را در را در دوازده ربيع الاول دانسته اند. از ميان دانشمندان ما شيخ كلينی در گذشته سال ٣٢٩ ه و جمعی ديگر نيز ولادت حضرت را روز جمعه دوازده ربيع الاول می دانند.

پدرش عبدالله كوچكترين پسران عبدالمطلب بود، پيغمبر بنابر مشهور دو ماه بعد از رحلت پدر متولد شد، به همين جهت او تحت سرپرستی جدش عبدالمطلب قرار گرفت، و عبدالمطلب طبق رسوم بزرگان قريش او را به زنی صحرانشين به نام «حليمه» كه از نجابت و لياقت خاصی برخوردار بود سپرد، تا به وی شير داده و در آغوش صحرا و فضای باز و محيط آزاد پرورش دهد، و از بيماری و احيانا وبای شهر مكه در امان باشد.

بدين گونه محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در صحرا و ميان قبيله «بنی اسد» كه حليمه نيز از آنها بود پرورش يافت. هر چند گاه حليمه او را به مكه می آورد و باز به صحرا برمی گردانيد، و چون به سن پنج سالگی رسيد او را به مكه برگردانيد و تحويل جدش عبدالمطلب داد، و از وی پاداش نيكو يافت.

«آمنه» مادر جوانش در جد چهارم (كلاب بن مره) با عبدالله همسر خود شريك بود. برادران و كسان او در شهر مدينه می زيستند، ولی پدر «آمنه» با خانواده اش مدتی بود كه در مكه اقامت داشتند.

در همان سال كه حليمه محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به مكه باز گردانيد، آمنه برای ديدار كسانش و زيارت تربت شوهر فقيدش همراه طفل پنج ساله خود راهی نثرب و شهر مدينه شد. اقامت آنها درمدينه يك ماه طول كشيد. هنگام بازگشت در ميان راه مادر پيغمبر نيز وفات يافت و در نقطه ای به نام «ابوا» در نزديكی مكه مدفون گشت.

پيغمبر چهار سال بعد تحت كفالت جدش عبدالمطلب بسر برد و چون درنه سالگی او عبدالمطلب نيز زندگانی را وداع گفت، طبق وصيت عبدالمطلب، به خانه عمويش ابوطالب آمد و عمو و همسر او فاطمه دختر اسد بن هاشم با آغوش باز سرپرستی محمد بن عبدالله را كه برادرزاده ابوطالب و عموزاده همسرش بود و هر سه دارای يك خون بودند، به عهده گرفتند.

اهميت پرستاری صميمانه اين عمو و زن عمو از «محمد» تا آنجا بود كه وقتی ابوطالب در سال دهم بعثت وفات يافت پيغمبر دنبال جنازه او می گريست و می گفت: عمو بعد از تو من بكجا بروم؟ و چون فاطمه دختر اسد در مدينه رحلت كرد، پيغمبر فرمود: امروز مادرم وفات كرد!

علامه مجلسی می نويسد: شيعه اماميه اجماع و اتفاق نظر دارند كه ابوطالب و آمنه دختر وهب و عبدالله بن عبدالمطلب، و نياكان پيغمبر تا آدم عليه‌السلام همگی با ايمان و خداپرست بودند.»

(بحار الانوار چاپ جديد ج ١٥ ص ٣)

## سفر پيغمبر به شام

در سن دوازده سالگی محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ابوطالب آهنگ سفر شام و تجارت شمال داشت، محمد نيز با اصرار همراه عمو و ديگر تجار عرب راهی آن سفر طولانی و پر مشقت گرديد. در اين سفر در شهر «بصری » واقع در سرزمنی اردن، پيغمبر با راهبی به نام «بحيرا» يا «جرجيس» كه در كنار شهر در دير خود می زيست، برخورد نمود. هنگامی كه كاروان تجار قريش به سوی دير راهب پيش می آمد، بحيرا ديد كه قطعه ابری بر سر آن پسر بچه سايه افكنده است، و هرچه كاروانيان پيش می آيند، قطعه ابر نيز مانند چتری بر سر او سايه افكنده است.

اين معنا موجب شد كه بحيرا تمام اعضای كاروان و تجار را به دير خود دعوت كند،كه از جمله ابوطالب و همان پسر بچه نيكبخت بود. در دير، راهب تمام حركات پسربچه را زير نظر گرفت و به دقت در وی نگريست.

سرانجام متوجه شد كه او همان پيغمبر موعود تورات و انجيل است. بحيرا به ابوطالب گفت: اين پسر بچه را يا به شام نبرد، زيرا كه اگر يهود او را شناختند به وی صدمه می زنند، و يا اگر به شام می برد كاملا مواظب او باشد.

پس از اين ديگر اطلاع درستی از پيغمبر نداريم، جز اين كه در خانه ابوطالب به سر می برد، و ابوطالب عمويش و همسر او فاطمه دختر اسد ابن هاشم، همچون پدر و مادری دلسوز و مهربان به پرستاری و پذيرائی از «محمد» يتيم عبدالله همت گماشتند.

ابوطالب در ميان كليه فرزندان عبدالمطلب از همه عاقل تر و داناتر بود، مردی سخنور و شاعر و چنانچه گفتيم با عبدالله پدر پيغمبر از يك مادر بود. فاطمه همسر و دختر عموی او نيز زنی خردمند و با شخصيت بود. آنها نخستين پسر عمو و دختر عمو از دودمان هاشم بودند كه با هم ازدواج كردند.

پيغمبر هميشه فاطمه را مادر خطاب می كرد، و ابوطالب را پدر خود می دانست. به عبارت ديگر اين مرد و زن چنانچكه می بايد در نگاهداری و پرورش برادر زاده و عموزاده خود، سعی بليغ به عمل آوردند. به همين جهت نيز حقی عظيم بر مسلمين و جهانيان دارند. درباره شخصيت ممتاز ابوطالب در جای خود سخن خواهيم گفت.

## شركت پيغمبر در جنگ فجار

جنگ های فجار ازحوادث مشهور عهد جاهليت و دوران قبل از اسلام است. موضوع اين بود كه گفتيم عرب كه پيوسته در صحاری سوزان خود به غارتگری و جنگ و نزاع اشتغال داشتند. تعهد كرده بودند كه چهار ماه رجب، دی القعده، دی الحجه و محرم دست از جنگ و كشتار بكشند، و در بازارهاي خود به خريد و فروش و مفاخرت و شعر و خطابه بپردازند.

ولی چهار بار حرمت احترام ماه های حرام شكسته شد، و اعمالي انجام گرفت كه كار به جنگ كشيد. فجار از فجور يعنی اعمال ناشايستی گرفته شده است كه در آن ماه های محترم به وقوع پيوست.

در چهارمين جنگ فجار كه تا چهار سال ادامه يافت، پيغمبر هم شركت داشت. سن پيغمبر در ايام جنگ چهارم به اختلاف روايات چهارده يا پانزده يا بيست سال بوده است.

شايد اين اختلاف روايات به واسطه مدت اين جنگها پديد آمده است كه شراره آن در مدت چهار سال شعله ور بود.

جنگ در ميان قبيله هوازان و قريش و قبيله كنانه همپيمان قريش روی داد. پيغمبر در اين جنگ كه تمام افراد پير و جوان قبيله قريش به طرفداری از همپيمان خود «كنايه » شركت داشتند، در گرما گرم جنگ تيرهای دشمن را از عموهايش برطرف می ساخت. معنای اين سخن اين است كه شخصا به طرف كسی تبر اندازی نكرد، و كسی را نكشت و تنها از جان عموها دفاع می كرد.

## پيمان جوانمردان

يكی از خاطرات جالبی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ايام جوانی خود داشت، و گاه گاهی از آن با خوشی و مسرت ياد می كرد، شركت آن حضرت در پيمانی به منظور دفاع از مظلومان و ستمديدگان بود كه در تاريخ اسلام به نام «حلف اللفضول» مشهور است.

«حلف » به معنای پيمان و «فضول» جمع فضل است، و معنای هر دو كلمه «پيمان فضل ها» است. بنا بر مشهور علت اين نامگذری اين بود كه پيش از آن ايام، پيمانی ميان سه نفر از قبيله «جرهم» كه نام هر سه «فضل» بود بسته شده بود، و فضل ها تعهد كرده بودند كه به ياری مظلومان برخيزند.

به همين جهت پيمان آنها به خاطر اسامی اعضای پيمان «حلف الفضول» خوانده شد. از آنجا كه بعدها در زمان رسول اكرم نيز چنين پيمانی منعقد گرديد، به ياد پيمان نخست، آن نيز به «حلف الفضول» موسوم گشت.

نظر ديگر اين است كه وقتی در زمان پيغمبر اين پيمان توسط جوانمردان قريش بسته شد، خردمندی از قريش گفت: اين عده وارد فضل از اين امر شدند، و از اينجا «حلف الفضول» يا پيمان جوانمردان خوانده شد.

موضوع اين بود كه مردی از «يمن» كالایی برای فروش به مكه آؤرد، «عاص بن وائل» پدر عمرو عاص معرئف همكار معاويه كه از طرف او به حكومت مصر رسيده، از قبيله بنيسهم به ظاهر آن را خريد، ولی وقتی مرد يمنی برای دريافت وجه آن به وی مراجعه نمود، عاص بن وائل از پرداخت قيمت و استرداد اصل مال سرباز زد.

مرد يمنی از او به مردان قبيله بنی سهم شكايت برد و استمداد نمود، ولی به خاطر نفوذی كه عاص بن وائل داشت هيچ كس ترتيب اثری به شكايت او نداد.

مرد يمنی چون اين ديد، آمد نزديك «حجر الاسود» و فرياد برداشت، و از مظلوميت خود ناله سرداد. سپس به ميان ساير قبائل قريش رفت و استمداد كرد، اما نتوانست حس ترحم آنها را برانگيزد! مرد يمنی كه اين را ديد بالای كوه ابوقبيس و در وقتی كه افراد متنفذ قريش در پيرامون كعبه اجتماع كرده بودند، با صدای رسا فرياد مظلوميت برداشت، سپس از كوه به زير آمد، و روی به جمع قريش نهاد.

در آن جمع زبير بن عبدالمطلب يكی از عموهای پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاست، و به ميان قبائل بنی هاشم و بنی مصطلق و بنی زهره و بنی اسد و بنی تميم گشت، و به جلب حمايت آنها از مرد مظلوم پرداخت.

در نتيجه مردانی از اين قبايل در خانه «عبدالله بن جدعان» كه از مردان نامی قريش و بزرگسال و كريم النفس و مورد احترام عموم بود، گرد آمدند، تا درباره اتفاق سوئی كه در ماه حرام (ذی القعده) كنار خانه خدا برای مرد غريبی پيش آمده بود، چاره جوئی كنند.

در اين جمع پيغمبر آينده اسلام كه در آن وقت بيست ساله و به روايتی بيست و پنج ساله بود هم شركت داشت. مذاكرات اين مجلس گذشته از دفاع از حق مرد يمنی، ابعاد وسيعی يافت، و به عقد پيمانی انجاميد كه بعدها به عنوان بهترين كار قريش در زمان جاهليت شهرت گرفت. يعنی همان «پيمان جوانمردان » يا «حلف الفضول ».

اعضای پيمان درمنزل «عبدالله بن جدعان » تعهد كردند كه از آن پس درمحيط مكه هر اتفاق سوئی رخ دهد، چه برای غريب يا قريب باشد و چه آزاد و بنده، درمقام دفاع برخيزند، حق طرف را از متعدی بگيرند و از وی دفع ظلم كنند. خواه ظالم و متعدی از طبقه بالا باشد يا پائين اهل شهر باشد يا بيگانه.

علاوه بر اين، جوانمردان حاضر در مجلس تعهد نمودند مردم مكه را به كارهای نيك تشويق كنند، و از اعمال طشت بر حذر دارند، تا بدين گونه هر گونه رفتار ناپسند و مظاهر ظلم و ستم را از مكه ريشه كن سازند.

پس از اين تعهد و عقد پيمان، حاضران مجلس به خانه عاص بن وائل رفتند، و مال مرد يمنيرا از وی گرفتند، و به صاحبش مسترد داشتند.

سالها بعد در زمانی كه پيغمبر به مقام نبوت رسيده بود و در مدينه به سر می برد، به اين كار افتخار می كرد و می فرمود: من در خانه عبدالله بن جدعان در پيمانی شركت نمودم كه آن را از داشتن بهترين كالاها دوست تر دارم، اگر در اسلام نيز مرا در پيمانی مانند آن دعوت نمايند اجابت می كنم. «فقد شهدت فی دار عبدالله بن جدعان حلفا لو دعيت به فی الاسلام لاجبت.»

## ازدواج با خديجه

در دورانی كه پيغمبر سنين بين بيست تا بيست و پنج سالگی را می گذرانيد، ابوطالب از خديجه دختر خويلد بانوی نامدار قريش كه از نجابت و اصالت و عقل و فهم و درايت فراوان برخوردار و در نيای چهارم (قصی بن كلاب) با پيغمبر شريك بود، تقاضا نمود سرمايه ای در اختيار بردارزاده اش «محمد» بگذارد، تا او نيز خود به كار تجارت اشتغال ورزد. خديجه از ارث پدر، و دو همسر متوفای خود ثروتی اندوخته بود، و مانند بسياری ديگر از زنان مكه با آن تجارت می كرد. به اين معنا كه نمايندگانی می گرفت تا با سرمايه او داد ستد كنند.

خديجه كه وصف «محمد بن عبدالله» جوان محبوب مكه را به عنوان «محمد امين » شنيده بود، شخصا از «محمد» خواست به ديدن او برود، وقتی «محمد» آمد خديجه گفت: آنچه موجب شده است من شيفته تو شوم و مهر و محبت تو را صادقانه به دل گيرم، صداقت و امانت و اخلاق شتوده تو است.

به همين جهت حاضرم سرمايه ای دو برابر آنچه به ديگران می دهم در اختيارت بگذارم تا شخصا اقدام به تجارت كنی. علاوه دو غلام خود را نيز به تو می سپارم تا در اين سفر تجاری همراه تو باشند و در كارها تو را ياری نمايند.

خديجه به غلامان خود دستور داد كاملا تحت فرمان «محمد» باشند، و هنگام بازگشت هرچه از وی در سفر ديده اند، گزارش دهند.

«محمد» با مال التجاره خديجه همراه سايربازرگانان مكه راهی سفرشام شد در اين سفر همه تجار سود بردند، به خصوص، «محمد» كه بيش از ديگران سود برد. در بازگشت «ميسره » غلام خديجه به وی كه از كارهای محمد در سفر جويا شده بود، گفت:

تمام كارهای او حساب شده و منظم و بر اساس عقل و درايت است. ميسره توضيح داد كه وقتی يكی از تجار از محمد خواست به دو بت «لات» و «عزی» سوگند ياد كند، محمد گفت:

«چيزی در نزد من پست تر از لات و عزی نيست» و چون در شهر «بصری» راهبی محمد را ديد كه در سايه درختی نشسته است، گفت: «اين همان پيغمبری است كه در تورات و انجيل راجع به او بشارت های زيادی خوانده ام»!

نجابت محمد بن عبدالله كه از اصيل ترين قبايل عرب «بنی هاشم » بود، و استعداد و لياقت و شخصيت ممتاز و شهرتی كه در امانت داری داشت، او را زبانزد خاص و عام كرده بود.به طوری كه «محمد امين» خوانده می شد.

اين اخبار و گزارش ها توام با قامت موزون و قيافه خوش تركيب و رخسار زيبا و دوست داشتنی وی كه چون با كسی سخن می گفت، يا با ديدگان سياه و براق و نافذ خود، به كسی می نگريست، در دل طرف، توليد محبت می كرد، همگی باعث شد كه خديجه شيفته حسب و نسب و لياقت و سخصيت و خصال پسنديده او شود.

همين جهات نيز موجب گرديد كه خديجه زنی به نام «نفيسه» دختر «عليه» واسطه قرار دهد تا آمادگی او را برای ازدواج با محمد به اطلاع وی برساند.

بعضی از مورخان معتقدند كه خديجه خود موضوع را با «محمد امين» در ميان گذاشت، و به گفته «ابن هشام» مورخ مشهور به وی گفت: «عموزاده من! به واسطه خويشاوندی كه ميان من و تو وجود دارد، و عظمت و احترامی كه در نزد قوم خود داری، و امانت و خوينيكو و راستگوئی كه در تو هست، می خواهم صريحا به تو بگويم كه مايلم به همسری تو درآيم».

پيغمبر موضوع را با ابوطالب عمويش در ميان گذاشت، و ابوطالب نظر موافق خو را اعلام داشت «نفيسه» بانوی واسطه نيز آمادگی «محمد امين» را به خديجه خبر داد، و به دنبال آن مجلس عقد باشكوهی در خانه خديجه تشكيل شد.

تمام بزرگان قريش و اشراف مكه در مجلس عقد شركت داشتند.

خديجه در اطاق مجاور در ميان بانوان مكه نشسته بود، و جريان مجلس را زير نظر داشت. ابوطالب به نمايندگی از طرف پيامبر ورقة بن نوفل پسر عمو و نماينده خديجه را مخاطب ساخت، و خطبه عقد را به طرزی معقول و حكيمانه خواند و از جمله گفت: «برادرزاده من محمد بن عبدالله با هر مردی از قريش كه مقايسه شود، بر او برتری دارد. هرچند فاقد مال و ثروت است، ولی مال و ثروت مانند سايه، زائل می شود، اما اصل و نسب چيزی است كه می ماند...»

وربة بن نوفل به نمايندگی از سرف خديجه در پاسخ ابوطالب گفت: «كسی از قريش منكر فضل شما بنی هاشم نيست. ما از صميم دل ميل داريم كه دست به ريسمان فضليت و رافت شما بزنيم».

پس از آن خديجه به كابين چهار صد دينار، براي محمد بن عبدالله جواب محبوب بنی هاشم و چهره درخشان مكه عقد شد.

سپس «محمد» از خانه ابوطالب به خانه خديجه همسر خود آمد، و زندگی جديدی را آغاز كرد.

«محمد» در اين وقت بيست و چهار يا بيست و پنج سال داشت. خديجه نيز بنابر مشهور ٣٩ يا ٤٠ سال داشته است و كمتر از اينها هم گفته اند.

دانشمند مشهور ابن شهر اشوب مازندرانی، می گويد: احمد بلاذری و ابوالقاسم كوفی (از علمای عامه) در كتابهای خود، و سيد مرتضی دانشمند بزرگ شيعه در كتاب «الشافی» و شيخ طوسی در «تلخيص الشافی» روايت كرده اند كه وقتی پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با خديجه ازدواج كرد، خديجه دختر بود(مناقب آل ابيطالب ج ١ ص ١٥٩)به همين جهت سن خديجه را ٢٥ سال و ٢٨ و ٣٠ سال هم گفته اند.(تاريخ خميس، ج ١ ص ٢٦٤ سيره حلبيه ج ١ ص ١٤٠)

## ولادت علی عليه‌السلام

هنگامی كه پيغمبر آينده اسلام به سن سی سالگی رسيد، حادثه ای بس بزرگ در شهرمكه روی داد كه از هرجهت بی نظير بود، و بيش از هر كس به خاندان آن حضرت مربوط می شد. اين حادثه بزرگ ولادت علی عليه‌السلام در خانه كعبه بود كه گدشته از عموم دانشمندان شيعه، جمعی از علمای منصف عامه نيز آن را اعتراف دارند.

علامه فقيد معاصر شيخ آقا بزرگ تهرانی می نويسد: «آقا مهدی بن محمد تقی بن ابراهيم نقوی معاصر و متولد در سال ١٣١٦ ه ازاحفاد سيد دلدار علی هندی دانشمند و فقيه مشهور شيعه در ديار هند، در كتاب «علی و الكعبه» كه در ٤٤ صفحه چاپ شده است، از ٢٢ كتاب از كتب علمای عامه نقل می كند كه تصريح كرده اند علی عليه‌السلام در كعبه متولد شده است.

و هم می گويد: علامه ميرزا محمد علی اردوباردی متولد ١٣١٢ ه (از علمای بزرگ معاصر درنجف اشرف) كتاب «اميرالمؤمنين و الكعبه» در اثبات ولادت حضرت امير در بيت الحرام را تاليف نموده كه در باب خود كتابی ابتكاری است.(الذريعه الی تصانيف الشيعه ج ٢ ص ٣٥٢)

علامه امينی به تفصيل پيرامون ولادت علی عليه‌السلام دركعبه بحث نموده و ازجمله از دانشمند عاليقدر عامه حاكم نيشابوری در كتاب «مستدرك صحيحين» ج ٣ ص ٤٨٣ نقل می كند كه گفته است: «اخبار به تواتر رسيده كه فاطمه دختر اسد، اميرالمؤمنين علی بن ابيطالب كرم الله وجهه را در درون كعبه زائيد. «وقد تواتر الاخبار ان فاطمة بنت اسد ولدت اميرالمؤمنين علی بن ابيطالب كرم الله وجهه فی جوف الكعبه»

و از كنجی شافعی دركتاب «كفايه» نقل كرده كه از طريق ابن نجار از حاكم نيشابوری روايت نموده كه گفته است: «امير المؤمنين علی بن ابيطالب درمكه در خانه خدا، شب جمعه سيزدهم ماه رجب سی سال گذشته از عام الفيل متولد گرديد.

نه قبل و نه بعد از وی مولودی در بيت الله الحرام جز او متولد نگرديد، و اين كرامتی برای آن حضرت بو به خاطر مقام با عظمت او بود.»

به پيروی از وی، احمد بن عبدالرحيم دهلوی مشهوربه «شاه ولی الله» پدر عبدالعزيز دهلوی مصنف كتاب «تحقه اثنی عشريه» (تحفه اثنی عشريه كتابی بزرگ در در شيعه است، و هموطن او سيد عاليقدر مير حامد حسين نيشابوری هندی كتاب باعظمت «عقبات الانوار» را در رد آن نوشت.) در كتاب «ازالة الخفاء» نوشته» نوشته است: «اخبار متواتر است كه فاطمه دختر اسد اميرالمؤمنين علی را در درون كعبه زائيد. آن حضرت درروز جمعه سيردهم ماه رجب سی سال بعد ار عام الفيل در كعبه متولد گرديد، و هيچ كس جز او نه قبل و نه بعد از وی در كعبه متولد نگرديد».

شهاب الدين سيد محمود الوسی صاحب تفسير كبير در كتاب شرح قصيده عينية عبدالباقی افندی عمری ص ١٥ در ذيل اين بيت قصيده او در مدح مولای متقيان: «انت العلی الذی فوق العلی رفعا ببطن مكة عندالبيت اذ وضعا»

می نويسد: «اينكه امير كرم الله وجهه در خانه خدا متولد شده، در دنيا امری مشهور، و در كتب فرقين سنی و شيعه ذكر شده است ».

تا آنجا كه می گويد: «جز او كرم الله وجهه كسی در خانه خدا متولد نشده و چقدر مناسب است كه امام ائمه در محلی كه قبله مسلمين است متولد گردد. «سبحان من يضع الاشياء فی مواضعها و هو احكم الحاكمين» (الغدير ج ٦ ص ٢٢)

در تكميل سخن نغز شهاب الدين دانشمند و مفسر بزرگ سنی می گوئيم جالبتر اينكه امام ائمه مسلمين حضرت اميرالمؤمنين علی عليه‌السلام، تنها كسی كه در خانه خدا «كعبه» قبله همه مسلمانان جهان متولد شد، سرانجام نيزدر محراب مسجد كوفه خانه خدا ربت خورد كه بر آثرآن با فرق شكافته به افتخار شهادت نائل گرديد.

شيعيان جهان نيز اين افتخار را يافته اند كه چنين مولود مبارك و وجود مقدس را امام اول مسلمين و خليفه بلافصل پيغمبر خاتم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدانند.

در كعبه شد پديدار و به محراب شد شهيد نازم به حسن مطلع و حسن ختام وی جلال الدين محمد دوانی فيلسوف مشهور درگذشته سال ٩٠٨ ه كه از مفاخر علمای عامه بوده و فقط در اواخر عمر شيعه شده است، در كتاب فارسی «نور الهدايه فی اثبات الولايه» می نويسد: «اين كه جمهور اهل سنت از ميان تمام صحابه پيغمبر فقط به علی عليه‌السلام «كرم الله وجهه» می گويند (يعنی گرامی باد رخسار او) به دو علت است:

يكی اين كه در ميان صحابه تنها علی عليه‌السلام بوده است كه قبل ازبلوغ اسلام آورد، و هرگز در مقابل بت نايستاد و كرنش نكرد، و ديگر اين كه نشته اند؛ زمانی كه فاطمه دختر اسد مادر علی عليه‌السلام آبستن به حضرت بود، هرگاه محمد بن عبدالله صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درا می ديد، ناگهان به احترام آن حضرت برمی خواست و ادای احترام می كرد.

پيغمبر آينده اسلام روزی گفت: ای مادر! تو آبستنی، من راضی نيستم برای من اين طور از جا برخيزی، فاطمه گفت: به خدا قسم هرگاه شما را می بينم،جنينی كه در شكم دارم طوری جابجا می شود كه مرا ناگزير می سازد از جا بلند شوم! (كتاب نور الهدايه جلال الدين به ضميمه شرح زندگانياو تاليف نويسنده اين سطور به طبع رسيده است. به آنجا مراجعه شود.)

فاطمه مادر علی عليه‌السلام و دختراسد بن هاشم، يعنی دختر عموی شوهر خود ابوطالب بود، و آنها نخستين همسرانی بودند كه به هاشم نسبت می رساندند. اين بانوی بزرگزاده كه افتخار پرستاری از پيغمبر خدا را داشت، در روز ١٣ رجب آن سال كه درد زائيدن بروی فشار وارد ساخت، آمد و در مقابل كعبه، خانه خدا ايستاد و گفت: پروردگار! تو را به عظمت اين خانه و به مقام كسی كه آن را بنا كرده است، سوگند می دهم درد زائيدن را بر من آسان گردان!

كسانی كه ناظر بودند با كمال تعجب ديدند ناگهان ضلع بالای حجر الاسود شكست، و فاطمه همسرابوطالب به درون كعبه رفت و شكاف ديوار بهم آمد. (اين نقطه تا اين اواخر در ديوار كعبه مشخص بود. بيشتر زائران شيعه هنگام طواف خانه كعبه چون به آن نقطه می رسند كه هنوز هم علامتی دارد آن را می بوسند.) موضوع بلافاصله دهن به دهن گشت و به گوش مرد و زن مكه رسيد، و همه منتظر بودند ببينند سرانجام آن ماجرای شگفت انگيز چه خواهد بود.

همسر ابوطالب سه روز در خانه كعبه به سر برد. روز چهارم كسانی كه پيرامون كعبه گرد آمده بودند ديدند ديوار كعبه از همان جا بار ديگر شكاف برداشت و آن بانوی سرفراز در حالی كه نوزاد خود را در آغوش داشت از درون خانه خدا بيرون آمد.

همسر ابوطالب خطاب به حاضران گفت: ای مردم! خداوند مرا به خاطر نوزاد پاك سرشتم بر زنان ديگر برتری داد. زيرا هيچ زنی تا كنون اجازه نداشته است كه در خانه خدا وضع حمل كند.

ولی خداوند خانه اش را در اختيار من گذاشت تا فرزند خود را در آن جايگاه مقدس بزايم (راجع به ولادت علی عليه‌السلام دركعبه و خانه خدا گذشته از «الغدير» به كتب ياد شده متن هم مراجعه شود، و چه خوبست كه يكی از دانشمندان، آنها را در كتابی به فارسی و عربی منتشر سازد.)سپس به خانه آمد.

پيغمبر آينده اسلام كه از ماجرا اطلاع يافته بود، در خانه ابوطالب بود. نوزاد تا آن لحظه چشم باز نكرده بود. نخستين باری كه چشم گشود، لحظه ای بود كه پيغمبر ضمن تبريك به زن عمويش نوزاد را از آغوش او گرفت و اولين نگاه نوزاد هم به روی محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

پيغمبر صورت نوزاد را بوسيد و نام او را «علی» گذارد، و به عمو و زن عمويش مژده داد كه نوزاد، آينده ای بس درخشان دارد.

به گفته شاعر: صدف آسا جهان آفرينش درخشان گوهری والا گهر زاد ز بعد قرنها گيتی هنر كرد كه اينسان قهرمانی باهنر زادپدرها بعد از اين هرگز نبينند كه ديگر مادری اينسان پسر زاد فری بر مادر نيكو سرشتش غزال ماده گوئی شير نر زاد

## نصب حجر الاسود توسط پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در زمانی كه پيغمبر آينده اسلام سی و پنج ساله بود، خانه كعبه به وسيله سيل مهيبی كه از كوه های مجاور مكه سرازير شده بود، ويران شد. رؤسای قريش اجتماع كردند و ديوار كعبه را بار ديگر بالا آوردند.

چون در آن روزها يك كشتی مصری در نزديكی مكه به ساحل برخورد كرده و درهم شكسته بود، بزرگان قريش چوبهای آن را خريدند و كار ساختمان سقف كعبه را به وسيله يك نجار مصری كه ساكن شهر مكه بود با آن چوبها به انجام رساندند.

نوبت به آن رسيد كه «حجرالاسود» را در جای خود كار گذارند. افراد سرشناس قبيله «عبدالدار» و «عدی » در صدد برآمدند كه نگذارند اين افتخارنصيب ديگران شود.

بدين گونه ميان بؤسای قريش بر سر كار گذاشتن «حجرالاسود» اختلاف افتاد، و موجب تعصيل كار شد. بيم آن می رفت كه بر سر آن موضوع نزاع سختی درگيرد. در آن ميان «ابوامية بن مغيره مخزومی» كه پيری سالخورده و محترم بود، پيشنهاد كرد به منظور رفع غائله همگی توافق كنند نخستين كسی كه از در مسجدالحرام از سمت كوه صفا وارد شود، او را به حكميت بپذيرند.

همه حاضران اين رای را پذيرفتند، و چشم به دری كه از سمت صفا باز می شد دوختند. لحظه ای نگذشت كه «محمد امين» نمودار گرديد، و قريش شاد شدند، و گفتند: محمد امين است، به حكميت او رضا می دهيم!

وقتی موضوع را به حضرت اطلاع دادند، دستور داد، گليمی آوردند و با دست خود «حجر الاسود» را برداشت و به نمايندگی از طرف قبائل عرب و مردم قريش در آن نهاد، سپس دستور داد، سران قبائل اطراف پارچه را بگيرند و ببرند به محل نصب آن نزديك ركن يمانی. همين كه نزديك آوردند، «محمد» آنرا گرفت و در جای خود كار گذاشت و بدين گونه غائله در ميان هلهله و شادی عموم خاتمه يافت. در حقيقت محمد امين رؤسای بقيه قبائل را نيز در كار گذاشتن حجرالاسود شركت داد.!

در آن ايام اين كار را يكی از دلائل عقل و تدبير و هوش و فراست محمد امين جوانمرد محبوب قريش به شمار می آورند.

## فرزندان پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

مشهور اين است كه پيغمبر خاتم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حضرت خديجه كبری دارای دو پسر و چهار دختربوده است. پسران نخست قاسم بود كه به نام او پيغمبر را «ابوالقاسم» می گفتند. پسر دوم موسوم به عبدالله بوده كه چون بعد از بعثت متولد شد او را طيب و طاهر ناميدند. برخی از مورخان خاصه و عامه، طيب و طاهر را به تربيب لقب قاسم و عبدالله دانسته اند، و بعضی هم گفته اند هر دو نام پسر سوم پيغمبر بوده، و عده ديگر اسامی پسر سوم و چهارم رسول خدا دانسته اند.

می دانيم كه پيغمبر در مدينه از «ماريه » همسر مصری خود صاحب پسری ديگر به نام ابراهيم شد كه در ١٨ ماهگی درگذشت.

دختران هم زينب، رقيه، ام كلثوم، و حضرت فاطمه (سلام الله عليها) بودند. در بعضی از روايات شيعه و سنی زينب ام كلثوم و رقيه را از همسران قبلی خديجه دانسته اند، و بنا بر نقلی كه خواهرزادگان خديجه بوده اند.

ابن شهر اشوب ازكتابهای «الانوار» و «البدع» نقل می كند كه رقيه و زينب دختران «هاله » خواهر خديجه بودند.(مناقب آل ابيطالب ج ١ ص ١٥٩)

در هر صورت قاسم و ساير دختران منسوب به پيغمبر پيش از بعثت متولد شدند، و فقط فاطمه زهرا (سلام الله عليها) بنابر مشهور مولود اسلام و يادگار دوران بعد از نبوت پيغمبر است.

## پيغمبر با ثروت خديجه چه كرد؟

درست روشن نيست ثروت خديجه چقدر بوده است. تصور نمی رود كه مال فراوانی داشته است. چنانكه پيشتر گفتيم در آن روزگار مرد و زن قريش در تجارت شركت داشتند و درسرمايه و سود و زيان تجارت مكه در سوريه و فلسطين و مصر و يمن و حبشه و احيانا حيره سهيم بودند.

اگر هم خديجه مال فراوانی داشته كه از پدر و دو شوی سابق خود به ارث برده، و سود تجارت هم بر آن افزوده بود، باز چندان نبوده كه شهرت يافته، بلكه او هم مانند بسياری از زنان مكه ثروت نسبی داشته است.

آنچه مسلم است خديجه هر چه داشت به پيغمبر بخشيد، و حضرت نيز به اعتراف دوست ودشمن كسی نبود كه مال و ثروت بيندوزد، و چيزی برای روز مبادا نگهدارد.

هر كس به او روی می آورد، دست خالی بر نمی گشت. از حال مستمندان و افراد تهيدست بی خبر نبود. خديجه خود نيز چنين بود. اينك كه مرد نمونه مكه همسر او شده است، باز خانه وی ملجا نيازمندان و مايه اميد دردمندان است.

در مواقع قحط و غلا كه به واسطه نيامدن باران، اهل باديه در سختی به سر می بردند، حليمه مادر رضاعی پيغمبر به مكه می آمد و به فرزند شيرداده خود سر می زد، و محمد امين او را سخت عزيز می داشت. عبايش را زير پای او پهن می كرد و با وی به گفتگو می نشست، و چون آهنگ بازگشت می كرد، به نحو شايسته ای به وی مساعدت می نمود.

اگر هم چيزی ازمال خديجه باقی مانده بود، به طور حتم و چنانكه در پاره ای از احاديث آمده، درمدت اقامت اجباری سه ساله در «شعب ابيطالب» به مصرف محاطه شدگان رسيد. و اينكه شهرت دارد (و بيشتر از شايعات بيگانگان است) و می گويند: اسلام با مال خديجه و شمشير علیعليه‌السلام پيشرفت كرد، شايعه و تهمتی بيش نيست.

## دين پيغمبر قبل از بعثت

دراعتقاد ما جامعه شيعه و پيروان خاندان نبوت، پيغمبر اسلام از آغاز زندگی و پيش از آن كه رسما پيغمبری خود را اعلام كند، معصوم و پيغمبر بوده است. خواوند روح القدس را مامور حفاظت او كرده بود، و در مدت چهل سال پيش ازرسالت و بعثت، با شريعت خود عمل می كرد. بنابر اين پيرو دين و شريعت پيغمبر ديگری نبوده است.

كتاب خدا (قرآن) و سنت خود آن حضرت نيز گواه بر آن است.

دليل ما از قرآن مجيد نخست اين آيه شريفه است: «بدين گونه ما روح را برای اينكه وحی ما را به تو برساند به فرمان خود به سوی تو فرستاديم، در آن وقت تو نمی دانستی كتاب آسمانی چيست و ايمان كدام است » (وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ) (سوره شوری آيه ٥١)

آنچه ازكتاب و سنت در تفسير آيه مزبور استفاده می شود اين است كه روح، در اين آيه «روح القدس» است، نه جبرئيل.

خدا روح القدس را مامور حفاظت پيغمبر و ائمه معصومين كرده بود. اين آيه گواه ماست: «خداوند مراتبی دارد، و دارای عرش عظيم است، روح را به امر خود بر هر كسی از بندگانش كه بخواهد می فرستد، تا مردم را از روز برخوردها (قيامت) بترساند» (رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَیٰ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ) (سوره مؤمن آيه ١٥)

از آيات قرآنی استفاده می شود كه القای «روح القدس » مشترك بين انبيا و رسولان بوده است. يعنی خدا او را مامور حفاظت و مراقبت از همه آنها كده بود. روايات شيعه می گويد: پس از آخرين پيامبر «روح القدس» مامور نگهداری و حفاظت از ائمه اطهار بوده است.

در رواياتی كه كلينی در «كافی» نقل می كند امام علی االنقی عليه‌السلام می گويد: پس از پيغمبر خاتم ديگر روح القدس به آسمان برنگشت و او در ميان ماست.

امير مؤمنان علی عليه‌السلام درنهج البلاغه می فرمايد: از لحظه ای كه پيغمبر را از شير گرفتند خدا بزرگترين فرشته از فرشتگان خود را قرين او نمود تا اخلاق برجسته و صفات پسنديده را شب و روز به وی بياموزد. من پيوسته در كنار پيغمبر بودم، هر روز ازصفات ممتازش دانشی به من می داد، و امر می كرد در هركاری از وی پيروی كنم پيغمبر (پيش از بعثت) مدتير در هر سال در كوه حرا به سر می برد. در آن حال من او را می ديدم، ولی ديگر جز من او را نمی ديد.(و لقد قرن الله به صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لی فی كل يوم من اخلاقه علما و نامرنی بالاقتداء به. و لقد كان يجاور فی كل سنة بحراء فاراه و لا يراه غيری (خطبه فاصعه).)

از اين سخن علی عليه‌السلام كاملا پيداست كه پيغمبر پيش از بعثت هم حالت پيغمبری داشته است ولی مامور نبوده قوم را باخبر گرداند. اين كار به طور رسمی در چهل سالگی حضرت اتفاق افتاد كه شرح آن را خواهيم نگاشت.

درباره عيسی بن مريم هم قرآن می گويد: او در گهواره پيغمبر بود. يحيی نيز در همان زمان كودكی، پيغمبر بوده است. بنابراين پيغمبر خاتم كه از آنها برتر است به طريق اولی بايد قبل از بعثتو رسالت ظاهری دارای مقام نبوت باشد. بايد توجه داشت كه «نبی» با «رسول » فرق دارد.

نبی كسی است كه از جانب خدا اخبار غيبی به وی می رسد، يا به وسيله جبرئيل و يا روح القدس. ولی رسول كسی است كه بايد اخبار الهی را به مردم برساند، و رسالت خود را ايفا كند.

عيسی و يحيی در زمان كودكی نبی و پيغمبر بودند، ولی در آن سن و سال برای تبليغ و ادای رسالت، ماموريت نداشتند.

پيغمبر خاتم نيز چنين بود. او از آغاز كودكی به وسيله روح القدس با الهامات غيبی آشنائی داشت، و از تعاليم دينی و احكام آسمانی با خبر بود، و خود بر وفق آن عمل می كرد، ولی مامورنبود آن را به آگاهی قوم برساند. اين ماموريت در سن چهل سالگی به وی محول شد.

خداوند درباره عيسی می فرمايد: ما به عيسی پسر مريم علائم نبوت داديم، و او را با روح القدس تاييد كرديم.(وَآتَيْنَا عِيسَی ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ) (سوره بقره آيه ٨٧ و ٢٥٢) كه كاملا می رساند، پيش از رسميت يافتن مقام رسالتش با تاييدات الهی و ارتباط با روح القدس، مورد توجه خاص خداوند بوده است.

بايد دانست كه روح القدست جبرئيل نيست. زيرا خداوند درباره جبرئيل می فرمايد: «قرآن را روح الامين بر قلب تو نازل كرد» (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلَیٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ) (آيه ١٩٢) و می فرمايد: «جبرئيل قرآن را بر قلب تو به امر خدا نازل كرد» (قُلْ مَن كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَیٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ) (سوره بقره آيه ٩٦)

بنابر اين كا جبرئيل اين بود كه قرآن را بر قلب پيغمبر نازل می كرد، نه اين كه خود وی مامور مراقبت از حضرت باشد. اين ماموريت را روح القدس به عهده داشت.

محدث بزرگوار كلينی در «كافی» از ابوبصير ار امام صادق عليه‌السلام روايت می كند كه در تفسير آيه (وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا) فرمود: خداوند فرشته ای بزرگتر از جبرئيل و ميكائيل خلق نمود، و او با رسول خدا بود. به وی خبر می داد و او را حفظ می كرد، و بعد از آن حضرت، با ائمه است.

برای اطلاع بيشتر از چگونگی وضع پيغمبر قبل از بعثت لازم است. آنچه را شيخ طوسی - سرآمد فقهای شيعه و دانشمندان عاليقدر اسلامی متوفای سال ٤٦٠ هجری - دركتاب پرارج «عدة الاصول» گفته است، در اينجا بياوريم؛ شيخ طوسی می نويسد: «پيغمبر نه قبل از نبوت و نه بعد از آن پيرو دين پيغمبران پيش از خود نبوده است. هر عملی را كه او انجام می داده، ازجانب خدا به وی الهام می شده است.قبل از بعثت امور خاصی به آن حضرت وحی می شد.»

عموم دانشمندان شيعه در اين خصوص اتفاق نظر دارند، و اجماع آنها نيز حجت است.

بيشتر متكلمان عدليه (يعنی معتزله و شيعه) مانند ابوهاشم و ابوعلی (جبائی) عقيده دارند كه پيغمبر تابع شريعت پيش از خود نبوده است. بلكه آنچه عمل می كرده است به خود وی وحی می شده است.

دليل ما اين است كه پيغمبر اسلام به اعتقاد عموم مسلمين از همه انبياء افضل بوده است. به همين جهت نيز نمی بايد فاضل پيرو مفضول باشد.

اگر بگويند از كجا بدانيم كه پيغمبر قبل از بعثت هم از ساير انبيا افضل بوده است؟ می گوئيم كه هيچ كس افضليت حضرت را مربوط به وقت معينی ندانسته است. بلكه گفته است پيغمبر در تمام دوران زندگی از ولادت تا وفات از همه انبياء افضل و برتر بوده است.

ادله ای كه مخالفين دارند از جمله اين آيه است: «آن گاه به تو وحی كرديم كه از آيين پاك ابراهيم پيروی كن » (ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا) (سوره نحل آيه ١٢٣) آيه دوم؛ «پس با هدايت آن پيغمبران، پيروی كن » (فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ) (سوره انعام آيه ٨٩)

آيه سوم؛ «ما تورات را نازل نموديم كه در آن هدايت و نور است، و پيغمبران حكم به آن می كنند» (إِنَّا أَنزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًی وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ) (سوره مائده آيه ٤٤)به نظر می رسد اين سه نظر آها را تاييد كند و برساند كه پيغمبر وضيفه ه داشته است كه از اديان سابق پيروی نمايد.

ولی بايد توضيح داد كه «ملت ابراهيم » توحيد و عدل بوده نه احكام و قوانين دينی. بنابر اين ترجمه آيه آن است: «ای پيغمبر! به تو وحی كرديم كه در يكتا پرستی و عدالت گستری ازآئين ابراهيم پيروی كن ».

به دليل آيه؛ «هركس از ائين ابراهيم سرباز زند، خود را به نادانی زده است » (وَمَن يَرْغَبُ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ) (سوره بقره آيه ١٣٠) در اين آيه باز لفظ «ملت» با كهار رفته است، و می دانيم كه آنچه موجب می شود كسی كه از ملت ابراهيم سرباز زند و متصف به «سفاهت» گردد، عقليات است.

در آيه دوم نيز منظور از هدايت انبيای سابق، استدلال های عقلی آنها برای اثبات توحيد و يگانگی خداست كه پيغمبر خاتم نيز بايد از همان راه وارد شود و با همان منظق مردم را به خدای يگانه فراخواند.

راجع به آيه سوم بايد گفت هدايت و نوری كه در تورات بوده است، چيزی است كه همه انبيا پيش از موسی و بعد از او بر اساس آن حكم می كردند، و نمی توان آن را حمل بر شرعيات كرد.

فتال نيشابوری دانشمند مشهور شيعه در كتاب معروفش «روضة الواعظين» می نويسد: «طائفه شيعه اجماع دارند كه پيغمبر پيش از بعثت درخفا پيامبر بود. از اول تكليف روزه می گرفت، نماز می گزارد، عكس آنچه در ميان قوم معمول بود. وقتی به سن چهل سالگی رسيد، خداوند به جبرئيل امر نمود بر پيغمبر فرود آيد و او را به طور آشكار مامور ايفای مقام رسالت خود سازد».

ميرزای قمی از فقهای بزرگ شيعه در كتاب «قوانين » در اين باره می نويسد: «حق اين است كه پيغمبر قبل از بعثت قمل به احكام شرع می نمود، ولی نه به دين پيغمبران پيش از خود. زيرا ما آن حضرت را از همه انبيا برتر می دانيم. اگر او پيرو دين قبل از خود بود، می بايد مفضول بر فاضل مقدم گردد، و آن هم از نظر عقلی درست نيست.

ديگر اين كه اگر پيغمبر تابع شرع قبل ازخود بوده است، يا اين وظيفه از راه وحی به وی ابلاغ شده بود، و يا به وسيله علمای اديان. اگر بگوئيم از راه وحی بوده می بايد قبل ازبعثت مرسل باشد و اين درست نيست، و چنانچه علمای يهود و نصارا در آن نقشی داشته اند، قطعا شايع می شد، و يهود و نصارا به ان افتخار می كرد، و موضوع مكتوم نمی ماند.

علاوه شيعه و سنی روايت كرده اند كه پيغمبر فرمود: «من در زمانی كه آدم در بين آب و گل بود (يعنی وقتی كه او را می سرشتند) پيغمبر بودم » «كنت نبيا و آدم الماء و الطين»

علاوه بر اين وقتی عيسی در گهواره پيغمبر باشد، و يحيی در كودكی به مقام نبوت برسد، پغمبر نبودن خاتم انبيا قبل از بعثت با افضليت آن حضرت منافات دارد.

اينكه پيغمبر قبل از بعثت عمل به دين انبياء سابق نمی نموده است، نيازی به ذكر ندارد. زيرا اگر چنين نباشد، می بايد پذيرفت كه آن حضرت كمبود داشته است، كه آن هم درست نيست. در اخبار هست كه آن حضرت پيش از بعثت بعضی از اعمال و حج را معمول می داشته است.

بعد از بعثت نيز حق اين است كه تابع شريعت پيش از خود نبوده است. موافقت با آنها در بسياری از اعمال، عين متابعت نيست! آيات (ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ) و (فَبِهُدَاهُمُ) و (شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّیٰ بِهِ نُوحًا) همه و همه حمل بر اصول عقايد می شود، نه فروع احكام و اعمال عبادی، وگرنه جايز نبود آن احكام نسخ شود. بخصوص با ملاحظه آيه (وَمَن يَرْغَبُ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ).

همچنين منظور از«هدايت» در آيه (فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ) كليه اموری است كه همگان بر آن اتفاق دارند، و آن هم اصول عقايد است، چون در غير اين صورت اديان مختلف بود. از همين جا پاسخ ساير آياتی كه مخالفين دستاويز قرارداده اند، هم آشكار می گردد.

فخر رازی دانشمند مشهور سنی در كتاب «معالم اصول الدين» می نويسد: «حق اين است كه محمد پيش از نزول وحی پيرو هيچيك از انبيا نبود. زيرا اديان پيش ازدين عيسی به وسيله دين وی منسوخ شده بود.

دين عيسی هم عنوان اصلی خود را به واسطه ناقلين آن كه به خاطر اعتقاد به تثليث كافر بودند، از دست داده بود. از اين رو آنچه به نام دين عيسی مانده بود، اعتبار نداشت و نمی شد به آن اطمينان كرد. روی اين اصل مسلم است كه محمد پيش از بعثت بر دين هيچ كس نبوده است » (حاشيه نقد المحصل (تلخيص المحصل) چاپ مصر ص ١١١)

به توجه به آنچه مسطور گشت می گوئيم: پيغمبر اسلام قبل از بعثت به آنچه فرشته مامور خود، «روح القدس» به وی تلقين می كرد عمل می نموده است، هر چند جزئيات آن اعمال را ندانيم و تاريخ و احاديث اسلامی نقل نكرده باشد.

او دراصول اعتقادی همچون ابارهيم خليل يكتاپرست بوده است. همه انبياء بعد از ابراهيمنيز چنين بوده اند، و به ورش او می رفتند، و در فروع عملی تابع الهاماتی بوده كه به وسيله روح القدس به وی می رسيده و آن را معمول می داشته است.

پس او قبل از بعثت مانند عيسی و يحيی نبی و پيغمبر بود، اما نه رسول و مامور به تبليغ! رسالت وی در سن چهل سالگی بر فراز كوه حرا آغاز شد.

بهترين گواه بر اين كه پيغمبر قبل از بعثت مانند عيسی و يحيی پيغمبر بوده است، حالات و روحيات اوست كه در تورايخ آمده است.

زيرا اين حالات و روحيات از كودكی و نوجوانی در محيط مكه و ميان مردمی آنچنان،كاملا غير عادی می نمايد، و نظير آن از هيچيك از اقوام و بستگان خود او حتی عبدالمطلب جدش و عبدالله پدرش و ابوطالب عمويش كه همگی يكتاپرست و موحد بودند، هم ديده نشده و نقل نكرده اند (نگاه كنيد به گفتار دانشمند محترم آقای قاضی طباطبائی در كتاب «جنة الماوا».)

## وضع عمومی پيغمبر قبل از بعثت

از آنچه تا كنون گفته شد به اين نتيجه می رسيم كه پيغمبر اسلام يك فرد به تمام معنا خودساخته بود. او زندگی را از صفر شروع كرد. پيش از ولادت پدر جوانش وفات يافت. نج ساله بود مادرش را نيز از دست داد.

درنه سالگی سرپرست و غمخوار خود عبدالمطلب جد بزرگوارش بدرود زندگانی گفت، و او به خانه عموی بزرگوارش ابوطالب آمد. در سن دوازده سالگی همراه عمويش ابوطالب به سفر تجاری شام رفت. در همان سن و سال چنان ممحبوبيت يافت كه مردم مكه به وی لقب «امين» دادند.

محمد امين هرگز با مردم مكه و بزم های شبانه و عبش و نوشهای آنها ميانه ای نداشت. از آنها كناره می گرفت و روی به خارج شهر می نهاد و در افكار عميقی فرو می رفت. به پاس زحماتی كه عمويش ابوطالب برای او متحمل شده بود، گوسفندان او را به چرا می برد، و در اطراف مكه چوپانی می نمود.

هميشه مشغول به خود بود، و از وضع موجود رنج می برد. رنج می برد كه چرا مردان و زنان مكه آلوده اند، و اوقات گرانبهای خود را به ميگساری و بی بند و باری می گذرانند؟ رنج می برد كه تا كی اكثريت مردم مفلوك عرب بايد در منجلاب زندگی مرگ آور غوطه ور باشند، و تا كی بايد در اين خواب طولانی به سر برند؟ هرچند او فردی از قريش بود، ولی از راه و رسم بت پرستی و ماديگری آنها سخت در عذاب بود. عذابی كه پيوسته او را می آزرد.

به طور خلاصه آداب و رسوم خرافی كه ميان اعراب جاهلی و به خصوص مردم مكه و قريش معمول بود، چنان او را رنج می داد كه سالی چند بار پناه به دامنه كوه حرا می برد، و در آنجا قله كوه به تنهائی می گذرانيد، و به عبادت خداوند اشتغال داشت.

## بعثت پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بعثت پيغمبر اسلام يا برانگيخته شدن آن حضرت به مقام عالی نبوت و خاتميت، حساس ترين فراز تاريخ درخشان اسلام است.بعثت پيغمبر درست درسن چهل سالگی حضرت انجام گرفت. پيشتر گفتيم كه پيغمبر تا آن زمان تحت مراقبت روح القدس قرار داشت، ولی هنوز پيك وحی بر وی نازل نشده بود. قبلا علائمی ازعالم غيب دريافت می داشت، ولی مامور نبود كه آن را به آگاهی خلق هم برساند.

ميان مردم قريش و ساكنان مكه رم بود كه سالی يك ماه را به حالت گوشه گيری و انزوا در نقطه خلوتی می گذرانيدند.(سيره ابن هشام - ج ١ ص ١٥٤ سيره ابن هشام كه آنرا قديمترين تاريخ حيات پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دانسته اند، تلخيص از «سيره النبی ص» تاليف محمد بن اسحاق بن يسار مطلبی متوفای سال ١٥١ ه است كه ابن حجر عسقلانی شافعی در كتاب «تقريب» رمی به تشيع او نموده است. ابن هشام، يعنی عبدالملك بن هشام حميری، خود در سال ٢١٨ ه وفات يافته است.) درست روشن نيست كه انگيزه آنها از اين گوشه گيری چه بوده است، اما مسلم است كه اين رسم در بين آنها جريان داشت و معمول بود.

نخستين فرد قريش كه اين رسم را برگزيد و آن را معمول داشت عبدالمطلب جد پيغمبر اكرم بود كه چون ماه رمضان فرا می رسيد، به پای كوه حراء می رفت، و مستمندان را كه از آنجا می گذشتند، يا به آنجا می رفتند، طعام می كرد.(سيره حلبه - ح ١ ص ٣٨١)

به طوری كه تواريخ اسلام گواهی می دهد،پيغمبر نير پيش از بعثت به عادت مردان قريش، بارها اين رسم را معمول می داشت. از شهر و غوغای اجتماع فاصله می گرفت، و به نقطه خلوتی می رفت، و به تفكر و تامل می پرداخت.

پيغمبر حتی در زمانی كه كودك خردسالی بود، و در قبيله بنياسد تحت مراقبت دايه خود «حليمه» قرار داشت نيز باز بازی كردن با بچه ها دوری می گزيد و به كوه حراء می آمد و به فكر فرو می رفت. (همان كتاب - ج ١ ص ٣٨٢) بنابراين انس وی به «كوه حراء» بی سابقه نبود.

در مدتی كه بعدها در «حراء» به سر می برد،غذايش نان «كعك » و زيتون بود، و چون به اتمام می رسيد، به خانه بازمی گشت ء تجديد قوت می كرد. گاهی هم همسرش خديجه باريش غذا می فرستاد. غذائی كه در آن زمان ها مصرف می شد، مختصرو ساده بود.(همان كتاب - ج ١ ص ٣٨٢)

پيغمبر چند سال قبل از بعثت، سالی يك ماه در حرا به سر می برد، و چون روز آخر باز می گشت، نخست خانه خدا را هفت دور طواف می كرد، سپس به خانه می رفت. (تاريخ طبری - ج ٣ ص ١١٤٩ - سيره ابن هشام، ج ١ ص ١٥٥)

كوه حراء امروز در حجازبه مناسبت اين كه محل بعثت پيغمبر بوده است، «جبل النور» يعنی كوه نور خوانده می شود. حراء در شمال شهر مكه واقع است، و امروز تقريبا درآخر شهر در كنارجاده به خوبی ديده می شود. كوه های حومه مكه اغلب بهم پيوسته است و از سمت شمال تا حدود بندر «جده» واقع در ٧٠ كيلومتری مكه و كنار دريای سرخ امتداد دارد.

اين سلسله جبال كه از يك سو به صحرای «عرفات » و سرزمين «منا» وشهر «طائف» و از سوی ديگر به طرف «مدينه» كشيده شده است، با دره های و بيابان های خشك و سوزان و آفتاب طاقت فرسای خود شايد بهترين نقطه ای است كه آدمی را در انديشه عميق خودشناسی و خداشناسی و دوری از تعلقات جسمانی و تعينات صوری و مادی فرو می برد.

كوه حراء بلندترين كوه های اطراف مكه است، و جدا از كوه های ديگر به نحو بارزی سر به آسمان كشيده و خودنمائی می كند. هرچه بيننده به آن نزديك تر می شود، مهابت و جلوه كوه بيشتر می گردد. از ان بلندی زمان خود پيغمبر قسمتی از خانه های مكه پيدا بود، و امروز قسمت زيادتری از شهر مكه پيداست. قله كوه نيز درپشت بام ها و از توی اطاق های بعضی از طبقات ساختمان های مكه به خوبی پيدا است.

«غار حراء» كه در قله كوه قرار دارد، بسيار كوچك و ساده است. در حقيقت غار نيست، تخته سنگی عضيم به روی دو صخره بزرگ تری غلت خورده و بدين گونه تشكيل غار حراء داده است.

دهنه غار حراء داده است. دهنه غار به قدير است كه انسان می تواند وارد و خارج شود. كف آن هم بيش از يك متر و نيم برای نمازگزاردن جا دارد.

غار حراء جائی نبوده كه هركس ميل رفتن به آنجا كند، و محلی نيست كه انسان بخواهد به آسانی در آن بياسايد. فقط يك چيز برای افراد دورانديش در آنجا به خوبی به چشم می خورد، و آن مشاهده كتاب بزرگ آفرينش و قدرت لايزال خداوند بی زوال است كه در همه جای آن نقطه حساس پرتو افكنده و آسمان و زمين را به نحو محسوسی آرايش داده است! براساس تحقيقی كه ما نموده ايم پيغمبر مانند جدش عبدالمطلب در پای كوه حراء فی المثل در خيمه به سر می برده و رهگذران را پذيرائی می كرده و فقط گاهگاهی به قله كوه می رفته و به تماشای جمال آفرينش می پرداخته است كه از جمله لحظه نزول وحی، در روز ٢٧ ماه رجب بوده است.

به طوری كه قبلا يادآور شديم، پيغمبر قبل از بعثت هم حالاتی روحانی داشته و تحت مراقبت روح القدس گاهی تراوشاتی غيبی می ديده و اسراری بر آن حضرت مكشوف می شده است. هنگامی كه پانزده سال بيش نداشت، گاهی صدائی می شنيد، ولی كسی را نمی ديد.

هفت سال متوالی بود كه نور مخصوصی می ديد و تقريبا شش سال می گذشت كه زمزمه ای از پيغمبر می شنيد، ولی درست نمی دانست موضوع چيست؟

چون ازن اخبار را برای همسرش خديجه بازگو می كرد، خديجه می گفت: «تو كه مردی امين و راستگو و بردبار هستی و دادرس مظلومانی و طرفدار حق و عدالت هستی و قلبی رؤوف و خوئی پسنديده داری و در مهمان نوازی و تحكيم پيوند خويشاوندی سعی بليغ مبذول می داری، اگر مقامی عالی در انتظارت باشد، جای شگفتی نيست. (سيره حلبيه - ج ١ ص ٣٨٠ - ٣٩١)

هنگامی كه به سن سی و هفت سالگی ميل به گوشه گيری و انزوای از خلق پيدا كرد، چندين بار در عالم خواب، سروش غيبی، سخنانی به گوشش سرود، و او را از اسرار تازه ای آگاه ساخت، بعدها نيز در پای كوه حراء و ميان راه های مكه بارها منادی حق بر او بانگ زد. در هر نوبت صدا را می شنيد ولی صاحب صدا را نمی ديد!

در يكی از روزها كه در دامنه كوه حراء گوسفندان عمويش ابوطالب را می چرانيد، شنيد كسی از نزديك او را صدا می زند و می گويد: يا رسول الله! ولی به هرجا نگريست كسی را نديد. چون به خانه آمد و موضوع را به خديجه اطلاع داد، خديجه گفت: اميدوارم چنين باشد.(٧) مناقب ابن شهر اشوب - ج ١ ص ٤٤)

روز بيست وهفتم ماه رجب محمد بن عبدالله مرد محبوب مكه و چهره درخشان بنی هاشم در غار حراء آرميده بود و مانند اوقات ديگر از آن بلندی به زمين و زمان و ايام و دوران و جهان و جهانيان می انديشيد.

می انديشيد كه خدای جهان جامعه انسانی را به عنوان شاهكار بزرگ خلقت و نمونه اعلای آفرينش خلق نمده و همه گونه لياقت و استعداد را برای ترقی و تعالی به او داده است. همه چيز را برايش فراهم نموده تا او در سير كمالي خود نانی به كف آرد و به غفلت نخورد.

ولی مگر افراد بشر به خصوص ملت عقب مانده و سرگردان عرب و بالاخص افراد خوش گذران و مال دوست و مال دار قريش در اين انديشه ها هستند؟ آنها جز به مال و ثروت خود و عيش و نوش و سود و نزول ثروت خود به چيزی نمی انديشند. شراب و شاهد و ثروت و درآمد، ربا و استثمار مردم نگون بخت و نيازمند، تنها انديشه ای است كه آنها رد سر می پرورانند...

اينك «او» درست چهل سال پرحادثه را پشت سر نهاده است. تجربه زندگی و پختگی فكر و اراده اش و استحكام قدرت تعقلش به سرحد كمال رسيده، و از هر نظر برای انجام سؤوليت بزرگ پيغمبری آماده است. آيا در تمام قلمرو عربستان و دنيای آن روز جز او چه كسی بود كه از جانب خداوند عالم شايستگی رهبری خلق را داشته باشد.

رهبری كه سرآمد رهبران بزرگ و گذشته جامعه انسانی باشد، و انسان های شرافتمند بر شخصيت ذاتی و تربيت خانوادگی و سوابق درخشان و ملكات فاضله و صفات پسنديده او صحه بگذارند؟ او نوه ابراهيم بت شكن خليل خدا و اسماعيل ذبيح و فرزند هاشم سيد و سرور عرب و نوه عبدالمطلب، بزرگ و دانای قريش است. پدر در پدر و مادر در مادر شكوفان و درخشان و فروزان است.

او از سلامتی كامل جسم و جان برخورداد بود كه نتيجه وراثت صحيح و سالم است. وراثتی كه پدران پاك و مادران پاك سرشت برايش باقی گذارده بودند. به طوری كه دنيای جاهليت هم با همه پليدی و تيرگی و تاريكيش، نتوانست آن را آلوده سازد، و چيزی از شرافت و حسب و نسب او بكاهد.(در زيارت وارث حضرت سيد الشهداء امام حسين عليه‌السلام می خوانيم كه: «گواهی می دهم تو نوری بودی در صلب های شامخ پدرانت و رحم های پاك مادرانت، به طوری كه ايام جاهليت نتوانست آن را با اخلاق و آداب و رسوم پليد خود آلوده سازد، و چهره درخشان آن را دگرگون گرداند».)

## نگاهی به احاديث بعثت

در اينجا بايد اعتراف كرد كه ماجرای بعثت پيغمبر با همه اهميتی كه داشته است، در تورايخ درست نقل نشده است. به موجب آنچه در تفاسير قرآنی و احاديث اسلامی و تواريخ اوليه آمده است، عايشه همسر پيغمبر يا خواهرزادگان او عبدالله زبير و عروة بن زبير يا عمرو بن شرحبيل يا ابوميسره غلام پيغمبر، گفته اند: جبرئيل بر پيغمبر نازل شد و به وی گفت: بخوان به نام خدايت؛ (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) و پيغمبر فرمود: نمی توانم بخوانم؛ «ما انا بقاری» يا من خواننده نيستم؛ «لست بقاری». جبرئيل سه با پيغمبر را گرفت وفشار داد تا بار سوم توانست بخواند!

در صورتی كه؛ اولا جبرئيل از پيغمبر نخواست از روی نوشته بخواند. جز در يك حديث كه آن هم قابل اهميت نيست. بيشتر می گويند منظور جبرئيل اين بوده كه هرچه او می گويد پيغمبر هم آن را تكرار كند.

در اين صورت بايد از ناقلين اين احاديث پرسيد: آيا پيغمبر عرب زبان در سن چهل سالگی قادر نبود پنج آيه كوتاه اول سوره اقرا يعنی؛ (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ \* اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ \* الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ \* عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) را همان طور كه جبرئيل آيه آيه می خوانده او هم تكرار كند؟ اين كار بيرای يك كودك پنج ساله آسان است تا چه رسد به دانای قريش!

از اين گذشته «وحی» به معنای صدای آهسته است. وقتی جبرئيل امين آيات قرآنی را بر پيغمبرنازل كرده است آن را آهسته تلفظ می نموده و همان دم در سينه پيغمبر نقش می بسته است. بنابراين هيچ لزومی نداشته كه هرچه را جبرئيل می گفته است پيامبر مانند بچه مكتبی تكرار كند تا آن را از حفظ نمايد، و فراموش نكند!

ثانيا كسانی كه بعثت رابدين گونه نقل كرده اند هيچ كدام از نظر شيعيان قابل اعتماد نيستند. عايشه همسرپيغمبر هم كه شيعه و سنی ماجرای بعثت را در كليه منابع تفسير و حديث و تاريخ اسلامی بيشتراز وی نقل كرده اند، پنج سال بعد از بعثت متولد شده و از كسی هم نقل نمی كند، بلكه حديث وی به اصطلاح مرسل است كه قابل اعتماد نيست، و از پيش خود می گويد: آغاز وحی چنين و چنان بوده است.

ثالثا معلوم نيست جمله «بخوان به نام خدايت» كه در ترجمه آيه اول درهمه تفسرهای اسلامی اعم از سنی و شيعی آمده است يعنی چه؟ از حفظ بخواند، يا از رو بخواند؟ و گفتم كه هر دوی آنها خلاف واقع است.

رابعا مگر خدا و جبرئيل نمی دانسته اند پيغمبر درس نخوانده بود و چيز نمی نوشته كه دو بار از وی می خواهند بخواند؟ و چون پيغمبر می گويد: نمی توانم بخوانم، گرفتن آن حضرت و فشار دادن وی را چگونه می توان توجيه كرد؟ آيا اگر كسی را فشار دادند باسواد می شود؟ اين معنا درباره پيغمبران پيشين بی سابقه بوده است تا چه رسد به پيامبر خاتم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم!!

خامسا هيچ كدام از مفسران اسلامی نگفته اند چرا اولين سوره قرآنی «بسم الله الرحمن الرحيم» نداشته است! بلكه همگی گفته اند آنچه روز بعثت نازل شد پنج آيه اوايل سوره اقرا بوده است از (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) تا (مَا لَمْ يَعْلَمْ).

سادسا دنباله حديث عايشه و ديگران كه می گويد: «وقتی پيغمبر از كوه حراء برگشت سخت مضطرب بود! و چون به نزد خديجه آمد گفت: «زملونی زملونی» مرا بپوشانيد، مرا بپوشانيد. و او را پوشانيدند، و پس ازآن ماجرا را برای خديجه نقل كرد و گفت: «از سرنوشت خود هراسانم » و «خديجه او را برد نزد پسر عمويش ورقة بن نوفل كه نصرانی شده بود، و تورات و انجيل را می نوشت و آن پير كهنسال نابينا گفت: ای خديجه! آنچه او ديده است همان پيك مقدسی است كه بر موسی نازل شده است»

همگی برخلاف اعتقاد ما درباره پيامبر و ظواهر امر است. (حديث عايشه درباره آغاز وحی كه مستند همگی دانشمندان سنی و شيعی است در جزء اول «صحيح بخاری» و تفسير سوره اقرا جزء سوم آن، و باب ايمان «صحيح مسلم نيشابوری» و تفسير سوره اقرا در «صحيح ترمذی» و سنن نسائی آمده است.)

علامه فقيد شيعه سيد عبدالحسين شرف الدين عاملی در كتاب پرارج «النص والاجهاد» تنها كسی است كه برای نخستين بار متوجه قسمتی از اشكالات اين حديث شده و می نويسد:

«می بينيد كه اين حديث (حديث عايشه) صريحا می گويد پيغمبر بعد از همه اين ماجرا هنوز در امر نبوت خود و فرشته وحی پس از آن كه فرود آمده، و درباره قرآن بعد از نزول آن و از بيم و هراسی كه پيدا كرده نياز به همسرش داشت كه او را تقويت كند، و محتاج ورقة بن نوفل مرد غمگين نابينای جاهی مسيحی بوده است كه قدم او را راسخ كند، و دلش را از اضطراب و پريشانی در آورد! محتوای اين حديث ضلالت و گمراهی است. آيا شايسته پيغمبر است كه از خطاب فرشته سر در نياورد؟ بنابراين حديث عايشه از لحاظ متن و سند مردود است.» (كتاب «اجتهاد در مقابل نص » ترجمه النص و الاجتهاد مرحوم شرف الدين به قلم نويسنده اين سطور - ص ٤١٢)

در حديث ديگر می گويد: «پيغمبر چنان از برخورد با جبرئيل بيمناك شده بود كه می خواست خود را از كوه به زير بيندازد»، يعنی حالت شبيه بيماری صرع! در روايت ديگر هم می گويد: «تختی مرصع روی كوه حراء گذاشته شد، و تاجی مكلل به جواهر بر سر پيغمبر نهادند، و بعد به وی اعلام شد كه تو خاتم انبيا هستی!» و چيزهای ديگر كه بازگو كردن آن چندش آور است.

راستی چقدر باعث تاسف است كه پانزده قرن پس از بعثت هنوز مسلمانان به درستی ندانند موضوع چه بوده و بعثت خاتم انبيا چسان انجام گرفته است؟!! اين كوتاهی ازآن مورخان و دانشمندان اسلامی از شيعه و سنی است كه در اين قرون متمادی غفلت نموده و به تحقيق پيرامون آن نپرداخته اند، و فقط به ذكر و تكرار گفتار عايشه و ديگران اكتفا نموده اند!

ما پس از نقدی كه دانشمندا عالی مقام شيعه سيد شرف الدين عاملی بريك حديث بعثت (حديث عايشه) نوشته و توفيق ترجمه آن را يافتيم، به قسمت عمده ای از تفسير و حديث و تاريخ سنی و شيعی مراجعه نموديم، و با كمال تاسف به اين نتيجه رسيديم كه احاديث بعثت كاملا مغشوش است، و بيشتر آنها از راويان عامه است، كه نزد ما اعتباری ندارند.متن همه آن احاديث بيز مضطرب و متناقض و برخلاف معتقدات شيعه و سنی است، و اسناد آن نيز مخدوش می باشد.

به همين جهت می بينيم «برهان الدين حلبی» كه خواسته است آنها را جمع كند و با هم سازش دهد، سخت به دست و پا افتاده، و گرفتار چه محذوراتی شده و در آخر هم نتوانسته است به نتيجه مطلوب برسد، بلكه بر ابهام و تناقض گوئی و سردرگمی موضوع افزوده است. («سيره حلبيه» جلد اول از٣٣ تا ٤٢)

## ايراد ما به احاديث بعثت

كليه اين احاديث كه نخست از طريق اهل تسنن نقل شده و در كتاب های آنها آمده است و سپس به نقل از آنها به كتب شيعه هم سرايت كرده است، از درجه اعتبار ساقط می باشد. در اينجا به چند نكته آن اشاره می كنيم، و تفصيل را به كتاب خود «شعاع وحی برفراز كوه حراء» كه برای نخستين بار پرده از روی ماجرای مبهم بعثت برداشته است، حوالت می دهيم. (به ياری خداوند اين كتاب با تفصيل بيشترو تحقيق كامل در آينده منتشر خواهد شد.)

١- چنانكه گفتيم پيغمبر از زمان كدكی و ايام جوانی تا سی و هفت سالگی، بارها علائمی می ديد كه از آينده درخشان او خبر می داد. مانند ابريكه برسر او سايه افكنده بود، و خبری كه راهب شهر «بصری» در اردن راجع به پيغمبری او به عمو يشاب و طالب داد، و آنچه روح القدس به وی می گفت، و صداهائی كه می شنيد.

بنابراين هيچ معنا ندارد كه هنگام نزول وحی و برخورد با جبرئيل اين طور دست و پای خود را گم كند، و نداند كه چه اتفاقی افتاده است، و بايد ورقة بن نوفل به داد او برسد!

٢- پيغمبر از لحاظ نبوغ و استعداد و عقل بر همه مرد و زن مكه و قبائل عرب و مردم عصر برتری داشت. با توجه به اين حقيقت چگونه او پس از اعلام بنوت دچار وحشت و ترديد شده و به همسرش خديجه متوسل می شود كه او را بگيرد تا به زمين نيفتد يا تقويت كند كه از شك و ترديد بدر آيد؟

٣- آيا پس از ديدن پيك وحی و آوردن پنج آيه قرآن و اعلام اين كه تو پيغمبر خدائی و من جبرئيل هستم، و مشاهده جرئيل با آن عظمت، ديگر جای اين بود كه پيغمبر درباره وحی آسمانی و تكليف خود دچار ترديد شود، يا احتمال دهد موضوع حقيقت نداشته باشد؟!

٤- تخت و تاج و ساير تشريفات تعينات صوری است و تناسب با سلاطين و پادشاهان دارد، نه مقام معنوی نبوت كه بايد با كمال سادگی و دور از هرگونه تشريفات مادی انجام گيرد.

دور نيست كه سازندگان اين حديث به تقليد از تاج گذاری پادشاهان ايران، خواسته اند برای پيغمبر عربی هم در عالم خيال چنين صحنه ای بسازند!

## واقعيت بعثت از ديدگاه شيعه

ماجرای بعثت بدان گونه كه قبلا گذشت موضوعی نبود كه يك فرد مسلمان معتقد به آن باشد، و پی برد كه خاتم انبيا چگونه به مقام عالی پيغمبری رسيده است. ما پس از بررسی های لازم از مجموع نقل ها به اين نتيجه رسيده ايم كه آنچه در منابع شيعه و احاديث خاندان نبوت رسيده است، واقعيت بعثت را چنان روشن می سازد كه هيچ يك از اشكالات گذشته مورد پيدا نمی كند.

از جمله احاديثی كه بازگو كننده حقيقت بعثت است و آغاز وحی را به خوبی روشن می سازد، روايتی است كه ذيلا از لحاظ خوانندگان می گذرد:

پيشوای دهم ما حضرت امام هادی عليه‌السلام می فرمايد: «هنگامی كه محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترك تجارت شام گفت و آنچه خدا از آن راه به وی بخشيده بودبه مستمندان بخشيد، هر روز به كوه حراء می رفت و از فراز آن به آثار رحمت پروردگار می نگريست، و شگفتی های رحمت و بدايع حكمت الهی را مورد مطالعه قرار می داد.

به اطراف آسمان ها نظر می دوخت، و كرانه های زمينو درياها و دره ها و دشت ها و بيابان ها را از نظر می گذرانيد، و از مشاهده آن همه آثار قدرت و رحمت الهی، درس عبرت می آموخت.

ازآنچه می ديد، به ياد عظمت خدای آفريننده می افتاد. آن گاه با روشن بينی خاصی به عبادت خداوند اشتغال می وزيد. چون به سن چهل سالگی رسيد خداوند نظر به قلبوی نمود، دل او را بهترين و روشنترين و نرمترين دلها يافت.

در آن لحظه خداوند فرمان داد درهای آسمان ها گشوده گردد. محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آنجا به آسمان ها می نگريست، سپس خدا به فرشتگان امر كرد فرود آيند، و آنها نيز فرود آمدند، و محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را می ديد. خداوند رحمت و توجه مخصوص خود را از اعماق آسمان ها به سر محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و چهره او معطوف داشت.

در آن لحظه محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جبرئيل كه در هاله ای از نور قرار داشت نظر دوخت. جبرئيل به سوی او آمد و بازوی او را گرفت و سخت تكان داد و گفت: ای محمد! بخوان. گفت چه بخوانم؟ «ما اقرا»؟

جبرئيل گفت: «نام خدايت را بخوان كه جهان و جهانيان را آفريد. خدائی كه انسان را از ماده پست آفريد (نطفه). بخوان كه خدايت بزرگ است. خدائی كه با قلم دانش آموخت و به انسان چيزهائی ياد داد كه نمی دانست ». پيك وحی، رسالت خود را به انجام رسانيد، و به آسمان ها بالا رفت. محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز از كوه فرود آمد. از مشاهده عظمت و جلال خداوند و آنچه به وسيله وحی ديده بود كه از شكوه و عظمت ذات حق حكايت می كرد،بی هوش شد، و دچار تب گرديد.

از اين كه مبادا قريش و مردم مكه نبوت او را تكذيب كنند، و به جنون و تماس با شيطان نسبت دهند، نخست هراسان بود. او ازروز نخست خردمندترين بندگان خدا و بزرگترين آنها بود. هيچ چيز مانند شيطان و كارهای ديوانگان و گفتار آنان را زشت نمی دانست.

در اين وقت خداوند اراده كرد به وی نيروی بيشتری عطا كند، و به دلش قدرت بخشد. بدين منظور كوه ها و صخره ها و سنگلاخها رار برای او به سخن در آورد. به طوری كه به هر كدام می رسيد، ادای احترام می كرد. و می گفت: السلام عليك يا حبيب الله! السلام عليك يا ولی الله! السلام عليك يا رسول الله! ای حبيب خدا مژده باد كه خداوند تو را از همه مخلوقات خود، آنها كه پيش از تو بوده اند، و آنها كه بعدها می آيند برتر و زيباتر و پرشكوه تر و گرامی تر گردانيده است.

از اين كه مبادا قريش تو را به جنون نسبت دهند، هراسی به دل راه مده. زيرا بزرگ كسی است كه خداوند جهان به وی بزرگی بخشد، و گرامی بدارد! بنابراين از تكذيب قريش و سركشان عرب ناراحت مباش كه عنقريب خدايت تو را به عالی ترين مقام خواهد رسانيد، و بالاترين درجه را به تو خواهد داد.

پس از آن نيز پيروانت به وسيله جانشين تو علی بن ابيطالب عليه‌السلام ازنعمت وصول به دين حق برخوردار خواهند شد، و شادمان می گردند. دانش های تو به وسيله دروازه شهرستان حكمت و دانشت علی بن ابيطالب در ميان بندگان و شهرها و كشورها منتشر می گردد.

به زودی ديدگانت به وجود دخترت فاطمه (سلام الله عليها) روشن می شود، و از وی و همسرش علی، حسن و حسين كه سروران بهشتيان خواهند بود، پديد می آيند.

عن قريب دين تو در نقاط جهان گشترش می يابد. دوستان تو و برادرت علی پاداش بزرگی خواهند يافت. لوای حمد را به دست تو می دهيم، و تو آن را به برادرت علی می سپاری. پرچمی كه در سرای ديگر همه پيغمبران و صديقان و شهيدان در زير آن گرد می آيند، و علی تا درون بهشت پرنعمت فرمانده آنها خواهد بود.

من در پيش خود گفتم: «خدايا! اين علی بن ابيطالب كه او را به من وعده می دهی كيست؟ آيا او پسر عم من است؟ ندا رسيد ای محمد! آری، اين علی بن ابيطالب برگزيده من است كه به وسيله او اين دين را پايدار می گردانم، و بعد از تو برهمه پيروانت برتری خواهد داشت. («بحار الانوار» علامه مجلسی - ج ١٨ ص ٢٠٥ و ج ١٧ ص ٣٠٩ چاپ جديد.)

در اين حديث همه چيز راجع به آغاز كار پيغمبر گفته شده است. جای تعجب است كه مفسران اسلامی به خصوص مفسران شيعه از اين حديث شريف و نقل آن درتفسير سوره اقرا غافل مانده اند، با ای نكه نكات جالب و تازه ای از تاريخ حيات پيغمبر را بازگو می كند، كه می بايد مسلمانان از آن آگاه گردند.

ملاحظه می كنيد كه پيغمبر بدون هيچ گونه تشريفات مادی يا اشكالاتی كه در احاديث اهل تسنن بود، به مقام عالی پيغمبری رسيد. با قدم هایی شمرده و ديدی وسيع و قدرتی خارق العاده به خانه بازگشت.

همين كه وارد خانه شد پرتوی از نور و بوئی خوش فضای خانه را فرا گرفت. خديجه پرسيد اين چه نوری است؟ پيغمبر فرمود: اين نور نبوت است. ای خديجه! بگو لا اله الا الله و محمد رسول الله. سپس پيغمبر ماجرای بعثت را چنانكه اتفاق افتاده بود برای خديجه شرح داد و افزود كه جبرئيل به من گفت: «از اين لحظه تو پيغمبر خدائی ».

خديجه كه از سالها پيش هاله ای از نور نبوت درسيما درخشان همسر محبوب خود ديده و از كردار و رفتار و گفتار او هزاران راز نهفته و شادی بخش خوانده بود گفت: به خدا دير زمانی است كه من در انتظار چنين روزی به سر برده ام، و اميدوار بودم كه روزی تو رهبر خلق و پيغمبر اين مردم شوی.(مناقب ابن شهر اشوب ج ١ ص ٣٦)

بدين گونه محمد بن عبدالله برازنده ترين مردم قريش كه سوابق درخشان او نزد عموم طبقات روشن و از لحاظ ملكات فاضله و سجايای اخلاقی و خصال روحی شهره شهر بود، برفراز كوه حراء از جانب خداوند يكتا به مقام عالی نبوت و رهبری خلق برگزيده شد، و خاتم انبيا گرديد.

## نظر ما در پيرامون بعثت پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

نكته اساسی كه قرآن در نزول وحی به پيغمبر بازگو می كند، و متاسفانه كسی توجه نكرده است،اين است كه همه مفسران اسلامی نوشته اند، و در تمام احاديث نيز هست كه در روز بعثت فقط پنج آيه آغاز سوره «اقرا» بر پيغمبر نازل شد.

اين پنج آيه از (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) آغاز می گردد. و به «مالم يعلم» ختم می شود. هيچ كس نگفته است «بسم الله» اين سوره كی نازل شده؟ و آيا نخستين سوره قرآن بسم الله داشته است يا نه؟ اگر داشته است چرا نگفته اند، و اگر نداشته است آيا بعدها آمده است، يا طور ديگر بوده؟ همگی سؤالاتی است كه پاسخی برای آن نمی بينيم.

ما پس از تحقيقا زياد به اين نتيجه رسيده ايم كه جبرئيل از پيغمبر خواست آيه «بسم الله الرحمن الرحيم» را كه در آغاز سوره بود، به زبان آورد. (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) نيز به همين معنا است. باء «بسم » هم به گفته بعضی از مفسرين زائده است يعنی معنا ندارد و فقط برای زينت در كلام است.

درحقيقت جبرئيل پس از قرائت «بسم الله الرحمن الرحيم» از آن حضرت خواست كه نام خدا يعنی بسم الله الرحمن الرحيم را قرائت كند. و آنرا به زبان آورد. ولی چون پيغمبر درآغازكارو اولين برخورد با پيك وحی نمی دانست نحوه قرائت نام خدا كه جبرئيل از وی می خواست چگونه است، پرسيد: ما اقرا؟ يعنی؛ چه بخوانم، و نام خدا كه بايد قرائت كنم چيست و تركيب آن چگونه است؟ جبرئيل بار ديگر تكرار كرد و گفت:«بسم الله الرحمن الرحيم - اقرا بسم ربك الذير خلق -» يعنی نام خدايت را قرائت كن و بگو بسم الله الرحمن الرحيم.

در اين مورد چند حديث معتبر و بسيار جالب در چند منبع مهم اسلامی و شيعه هست كه از هر نظر جالب می باشد. ولی جای كمال تاسف است كه چرا مفسران ما اين دو حديث را در تفسير سوره «اقرا» نياورده اند.

حديث اول دركتاب «كافی » باب (فضل قرآن) است كه امام صادق عليه‌السلام می فرمايد: «نخستين چيزی كه بر پيغمبر نازل شد بسم الله الرحمن الرحيم - اقرا بسم ربك بود!» حديث دوم در «عيون اخلار الرضا» شيخ صدوق از امام هشتم حضرت رضا عليه‌السلام روايت می كند كه فرمود: «اولين بار كه جبرئيل بر پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد گفت: «اعوذ بالله من الشيطان الرجيم - بسم الله الرحمن الرحيم - اقرا بسم ربك الذی خلق...»

حديث سوم در «محاسن برقی » ج ١ ص ٤١ ازصفوان جمال روايت می كند كه گفت حضرت صادق (عله السلام) قرمود: هيچ كتابی ازآسمان نازل نشد مگر اينكه در آغاز آن «بسم الله الرحمن الرحيم» بود.(مفاخر اسلام - تاليف نويسنده - ج ١ ص ٣٦٨)

با توجه به اين سه حديث ارزنده و گويا، می گوييم كه پيك وحی الهی سوره اقرا را به عكس آنچه مشهور است نخست هنگام بعثت باشش آيه آورد: آيه اول همان «بسم الله الرحمن الرحيم » بود. و از پيغمبر خواسته بود همان آيه اول يعنی؛ «بسم الله الرحمن الرحيم » را قرائت كند، يعنی قبل از هر چيز «بسم الله» بگويد و سرآغاز كارنبوت خود را با نام خدا آن هم بدان گونه كه خدا خواسته بود، هماهنگ سازد.

پس «اقرا بسم ربك » يعنی؛ نام خدايت را بخوان. مطابق نقل علی بن ابراهيم قمی در تفسيرش، پيغمبر پرسيد چه بخوانم؟ جبرئيل مجددا گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم - اقرا بسم ربك الذی خلق». يعنی نام خدا را كه مامور هستی بخوانی، همين «بسم الله الرحمن الرحيم » است، و پيغمبر بار دوم «بسم الله » را برای نخستين بار خواند و با آن آشنا شد. همان كه خود پيغمبر بعدها به ما دستورداده است كه هيچ كاری را آغاز نكنيد مگر اين كه اول بگوييد: «بسم الله الرحمن الرحيم ».

آری، هنگامی كه حقايق اسلامی را برگزيدگان الهی بيان كنند، چنين خواهد بود، كه مردم بی خبر را با آنچه واقعيت دارد آشنا می سازند.

به عبارت روشن تر آنچه خداوند به وسيله جبرئيل در آغاز وحی و اولين لحظه پيغمبری خاتم انبيا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ازآنحضرت خواسته بود بهزبان آورد و قرائت كند فقط گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم » بود! بقيه آيات همان طور كه پيكوحی مخواند مانند مواردبعديدردم در سيهه مقدس آن حضرت نقش می بست و ديگر نيازی به تكرار پيغمبر نداشت تا از حفظ كند. اين بود واقعيت بعثت از زبان ائمه اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام، و توضيح ما به طور اجمال.

## بعد از بعثت

آنچه شنيده ايم كه چون پيغمبر در روز مبعث از كوه حراء به خانه آمد، وحشت زده و پريشان بود و گفت مرا بپوشانيد و خديجه او را پوشانيد و پيغمبر به خواب رفت تا جبرئيل آمد و دومين سوره را آورد، يعنی سوره (يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ) اينها همگی برخلاف واقع و دون شان پيغبر ختمی مرتبت است.

امين الدين طبرسی مفسر بزرگ شيعه در تفسير «مجمع البيان » می گويد: (يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ) يعنی ای كسی كه در بستر خفته ای برخيز و قوم خود را از عذاب خداوند بيم ده، و در اين راه سخت كوشا باش. سپس روايت «دثرونی، دثرونی، زملونی، زملونی» را نقل می كند و بر آن ايراد گرفته و می گويد:اين درست نيست.

زيرا خداوند با علائم روشن به پيغمبر وحی می فرستد تا يعين پيدا كند آنچه به وی رسيده از جانب خداوند است. پس از وحی هم نيازی به چيزی ندارد كه او را تقويت كند و دچار بيم و هراس نمی شود، و مضطرب نمی گردد. (مجمع البيان - ج ٩ ص ٣٨٤)

همين موضوع را علامه مجلسی در«بحارالانوار» نيز درذيل حديث «دثرونی» آورده است و مانند امين الدين طبرسی آن را تخطئه می كند.(بحار الانوار - ج ١٨ ص ١٦٧)

آنچه از جمع بين احاديث صحيح و معتبر آغاز وحی، استفاده می شود اين است كه پس از نزول آيات اوائل سوره اقرا بر فراز كوه حراء و اعلام مراسم پيغمبری حضرت ختمی مرعبت صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همان روز يا روز ديگر كه وی درخانه خوابيده بود، يامی خواست بخوابد، پيك وحی برای دومين بار آمد و سوره «مدثر» را آورد و گفت: ای كسی كه خفته ای يا در لباس خواب هستی! برخيز و قوم را بيم ده!

مفاد سوره مدثر نيز اين است كه از اين پس بايد پيغمبر در تمام لحظات به فكر اندرز خلق و بيم دادن قوم از نافرمانی خداوند باشد و لحظه ای از آن غافل نماند. به طور خلاصه آنچه راجع به ترديد و اضطراب و هراس پيغمبر درموقع ديدن پيك وحی يا پس از آن در كتب تفاسير و تواريخ عامه آمده است و از آنها به منابع ما هم سرايت كرده است، برای پيغمبران سابق اتفاق نيفتاده و دون شان آنها بوده است تا چه رسد به پيغمبر اسلام كه عقل كل و خاتم پيغمبران بوده است.

جبرئيل روز ديگر هم آمد و پيغمبر ر اكه چيزی به خود پيچيده و خوابيده بود مخاطب ساخت و سوره «مزمل» را آورد. بنابراين «دثرونی» و «زملونی» ربطی به آغاز وحی ندارد، و فقط می رساند كه نزول اين دو سوره هنگامی انجام گرفته است كه پيغمبر خود را پوشانده و آرميده بود يا در خواب بوده است.

به گفته دانشمند اقدم شيعه علی بن ابراهيم قمی: «پس از آن كه مراسم پيغمبری خاتم انبيا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به انجام رسيد، برای دومين بار جبرئيل فرود آمد و آبی از آسمان آورد و طريقه وضو گرفتن و نماز گزاردن و ركوع و سجود را به پيغمبر آموخت» (تفسير علی بن ابراهيم - ص ٣٥٣ تاريخ يعقوبی - ج ١ ص ١٣)

ابن هشام از محمد بن اسحاق مورخ اقدم نقل می كند كه پنج نماز در آغاز دو ركعتی بر پيغمبر واجب شد، سپس خداوند آنرا در حضر چهار ركعت تمام قرار داد، و در سفر به همان صورتی كه اول اجب شده بود باقی گذاشت. (سيره ابن هشام - ج ١ ص ١٦٠)

به طوری كه پيشتر گفتيم قبلا با تلقين روح القدس راز و نيازی با خدا داشته و عبادت می كرده است، ولی از نحوه عبادت او اطلاع درستی نداريم. اين وضو و نماز و ركوع و سجود نخستين عبادت در دين جديد و آخرين دين الهی است كه از همان هنگام آغاز شده بود.

همين كه پيغمبر در خانه، نبوت خود را اعلام داشت، همسرش خديجه و علی عليه‌السلام پسر عمويش كه در سن نه سالگی درخانه آنها به سر می برد، دعوت پيغمبر را اجابت نمودند و دين جديد را پذيرفتند، و اعتراف به نبوت آن حضرت كردند.

وقتی پيغمبر طريقه وضو گرفتن و نماز گزاردن را از جبرئيل آموخت، به خانه آمد و موضوع را به خديجه و علی عليه‌السلام هم تعليم داد، و چون به نمازايستاد علی عليه‌السلام نيز در همان سن و سال پشت سر پيغمبر ايستاد و به آن حضرت اقتدا كرد، و خديجه هم در شت سر علی عليه‌السلام به نماز ايستاد.

به دنبال آنها جعفر بن ابيطالب برادر علی عليه‌السلام كه ده سال از وی بزرگتر بود، و زيد بن حارثه غلام خديجه نيز در صف جلو به علی عليه‌السلام پيوست و تا سه سال نمازگزاران همين چهار تن بودند كه پشت سر پيغمبر نماز می گذاردند.(تفسر علی بن ابراهيم - ص ٣٥٣ بحار الانوار - ج ١٨ ص ١٨٤)

به حديث بسيار جالبيكه هم اكنون نقل می كنيم و نمايان گر نبوغ علی عليه‌السلام دومين مرد نمونه عالم است توجه كنيد، و تاثير وجود او را در آغازوحی وايام كودكی درنظر مجسم سازيد: عيس بن مستفاد می گويد پدرم از امام موسی بن جعفر عليه‌السلام راجع به آغاز ظهور اسلام و چگونگی اسلام آوردن علی عليه‌السلام و خديجه سؤال كرد، حضرت فرمود:

پيداست كه می خواهی از دانش اسلامی و احكام دينی كه چگونه پديد آمد آگاه شوی؟ من هم از پدرم حضرت صادق - راجع به همين موضوع سؤال كردم، پدرم فرمود: وقتی پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خديجه و علی عليه‌السلام را به اسلا دعوت كرد فرمود: ياعلی! باری خدا اسلام بياوريد و خود را تسليم ذات مقدس او كنيد! و فرمود: جبرئيل هم اكنون نزد من است و شما را دعوت می كند كه اسلام را بپذيريد شما نيز اسلام بياوريد تا سلامتی يابيد و از خدا فرمان بريد تا رستگار شويد.

باز فرمود:جبرئيل نزد من است و به شما می گويد: اسلام شرطها و عهدها و پيمانها دارد. خدا قبل از هر چيز برای خود و پيغمبرش با شما شرط می كند و تعهد می گيرد كه بگوييد: گواهی می دهيم خدائی جز خداوند يكتا كه شريكی در قلمرو حكومتش ندارد، نيست. نه فرزندی دارد و نه شريكی برای خود گرفته است. خداوند يگانه و بی نقص و عيب است.

و گواهی دهيد كه بنده او محمد پيغمبر خدا است كه خدا او را برای عموم بشر تا روز قيامت اعزام داشته است.گواهی دهيد كه خداوند زنده می كند و ميميراند،و بالا می برد و پايين می آورد، و بی نياز می كند و نيازمند می گرداند و هرچه بخواهد می كند،و مردگان را از گورها برمی انگيزد، خديجه و علی گفتند: گواهی می دهيم.

پيغمبر فرمود:و ديگر - اعمالی كه بايد انجام دهيد. و آن -: وضو گرفتن يعنی شستشوی صورت و دست ها و بازوان و مسح سر و پاها تا مرفق و غسل جنابت در گرما و سرما و نمازگزاردن و گرفتن زكات و صرف آن در مورد خود و حج خانه خدا و روزه ماه رمضان و جهاد در راه خدا و نيكی نسبت به پدر و مادر و تحكيم پيوند خويشی وعدالت در ميان رعيت و تقسيم عادلانه مال وثروت و خود نگاه داری در موارد شبهه ناك و ارجاع حكم آن به پيشوای برحق است، زيرا برای خود او شبهه ناك نيست،و می داند كه چه بايد كرد.

و پيروی از جانشين بعد از من و شناخت او در زمان من و بعد از مرگ من و شناختن پيشوايان بعد از او يكی بعد از ديگری و دوست داشتن خدا و دشمنی با دشمنان خدا و بيزاری از شيطان پليد و حزب شيطان و دار و دسته او امثال بنی اميه و زنده نگه داشتن دين و سنت من و دين جانشين من و روش او تا روز قيامت و مردن بر اين عقيده و اجتناب از شراب خواری و نزاع و كشمكش با مردم است.

ای خديجه! شروطی را كه خداوند برای پذيرش اسلام مقرر داشته است شنيدی؟ گفت آری، و ايمان آوردم و همه را گواهی می دهم و خشنودم و تسليم هستم. علیعليه‌السلام گفت: و من نيز بر اين عقيده ام!

پيغمبر فرمود يا علی! بر اساس اين شرطها با من بيعت می كنی؟ گفت:آری. پيغمبردستهای خود را گشود و دست علی را گرفت و فرمود: يا علی! با اين شرطها كه كردم بيعت كن و آنچه برای خود نمی خواهی برای من نيز مخواه! علی گريست و گفت: پدر و مادرم به قربانت! من هيچ نيرو و قدرتی را بالاتر از خدا نمی دانم!

پيغمبر فرمود: يا علی! به خدای كعبه به واقع نائل گشتی و به كمال رشد و توفيق الهی رسيدی!ای خديجه! خدا تو را بخ حق و حقيقت رهنمون گردد. دست خود را بگذار روی دست علی و با علی بيعت كن (آنچه در حديث آمده همين است. خواننده محترم می داند كه در آن موقع علی عليه‌السلام پسر بچه نه ساله يا ده ساله بوده است. اگر بگوييد با اين وصف او طفل مميز بوده، می گوييم در آغاز ظهور اسلام هنوز احكام بعدی اسلام مانند حرمت شراب، وجوب حجاب، و پرداخت زكات و غيره نيامده بود و اين هم يكی از آنها است.)

بدين گونه خديجه نيز مانند علی بن ابيطالب بيعت كرد، بد اين اساس كه جهاد را از زن نخواسته اند. (جهاد يعنی عبور سربازان اسلام از مرزهای اسلامی برای فتح ممالك كفر جهاد به اين معنا اختصاص به مردان مسلمان دارد ولی دفاع يعنی در داخله كشورهای اسلامی بر مرد و زن واجب است كه از حق خود و ملت مسلمان دفاع كنند و با ظلم و مظاهر آن پيكار نمايند.)

سپس فرمود: ای خديجه! اين علی سرپرست تو و سرپرست ساير مؤمنان و پيشوای آنها پس از من است. خديجه گفت: يا رسول الله! تصديق دارم و بر اساس آنچه گفتی با علی هم بيعت كردم و در پيشگاه خداوند و حضور تو گواهی می دهم.(«بحار الانوار» علامه مجلسی - چاپ جديد، ج ١٨ ص ٢٣٢ به نقل از «طرائف » سيد بن طاووس و او نيز از كتاب «الوصيه » تاليف علی بن مستفاد نقل كرده است.)

اين قسمت از تاريخ اسلام كه نكات تازه و جالبی را بازگو می كند. آن هم در آغاز اسلام و درست پس از اعلام پيغمبری خاتم انبيا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با كمال تاسف حتی در تاريخ هايی كه مورخان شيعه نوشته اند نيامده است! شايد به اين جهت كه در «سيره ابن هشام» يا «طبقات ابن سعد» و ساير مدارك تارخی عامه نيامده است! يا اين كه در اين ديث سخن از زمامداری علی عليه‌السلام و شروط و تعهداتی است كه همه مسلمانان آمادگی برای پذيرش آنها را ندارند!!

ولی بايد دانست كه آنچه در اين حديث آمده است با اعتقاد ما شيعيان هماهنگ است و ما نيازی نداريم كه همه مطالب تاريخی را از ابن هشام و ابن سعد و امثال اينان بگيريم به خصوص كه بحث از خلافت بلافصل پيغمبر و زمامداری اميرالمؤمنان عليه‌السلام هم در ميان باشد.

آيا علی عليه‌السلام بدون مقدمه و سابقه از جانب خداوند به مقام جانشينی پيغمبر منصوب شد؟ و آيا بجه نه ساله بدون داشتن زمينه و نبوغ بی نظير دعوت خاتم انبيا را می پذيرد و به عنوان نخستين انسان از جنس مردان پشت سر پيغمبر به نماز می ايستد؟

وقتی اين حديث را با مضامين احاديث ديگر كه راجع به لياقت علی عليه‌السلام و شايستگی آن حضرت برای خلافت اسلامی در دست است مقايسه می كنيم می بينيم مطابق واقع است و بايد هم موضوع به آن مهميدر آغاز كار مطرح شود، و حتی نخستين زن مسلامان نيزبا علی جانشين پيغمبر بيعت كند و گواهی به ولايت او بدهد.

اين معنا هميشه و در تمام عرف و عادات بشری ودوران زندگی انسانها معمول بوده و هست. اگر بناست علی عليه‌السلام جانشين پيغمبر باشد و از جانب خدا تعيين شده است، اين كار بايد از روز نخست و هنگام نبوت خاتم انبيا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعلام گردد.

هم از جانب خدا به خود پيغمبر گفته شود و هم پيغمبر به ديگران اعلام كند، و هم نخستين فرد مسلمان پذيرش شروط و عهد و پيمان های اسلامی بداند پس از پيغمبر سرنوشت اهل ايمان به دست كيست و خدائی كه پيغمبر فرستاده است چه كسی را به عنوان جانشين او برگزيده است؟

اين را بايد بداند و به منظور تكميل قبول شرايط ايمان با جانشين پيغمبر هم بيعت كندتا نقصی در ايمانش نباشد، و اين كاری بود كه خديجه همسر پيغمبر نخستين كسی كه به اسلام گرويد معمول داشت.

## دورنمای عصر جاهليت قبل از بعثت خاتم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

خداوند در قرآن مجيد دورنمای عهد جاهليت و زندگی فلاكت بار ملت عرب را پيش از بعثت پيغمبر خاتم خطاب به اعراب مسلمانی كه آن ايام را به خاط داشتند بدين گونه يادآور می شود:

«همه با هم چنگ زنيد به ريسمان محكم خداوند (دين اسلام)، و به ياد آوريد نعمت خداوند را برخود، در زمانی كه با هم دشمن بوديد، و خدا دلهای شما را به هم پيوند داد و با هم برادر شديد. زمانی كه بر لب پرتگاه نادانی و گودالی از آتش فساد اخلاق قرار داشتيد، و با فرستادن پيامبر خاتم شما را از آن ورطه نجات داد» (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنْهَا) (سوره عمران آيه ١٠٣)

و می فرمايد: «خدائی كه موجودات آسمانها و زمين، او را به عظمت ياد می كنند كسی است كه پيغمبری در ميان مردم قريش برانگيخت تا آيات الهی را بر آنها تلاوت كند و از رذائل اخلاقی پاك گرداند و دانش كتاب آسمانی و حكمت را به آنان بياموزد، زيرا آنها قبلا در گمراهی آشكاری به سر می بردند» (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (سوره جمعه آيه ٢)

اين موضوع در جای ديگر قرآن با تاكيدات پياپی آمده است. خدا می فرمايد: ما بر اهل ايمان منت هناديم كه در ميان آنها پيغمبری از خودشان برانگيختيم تا آيات او را برايشان بخواند... چون آنها قبلا در گمراهی آشكاری به سر می بردند.

برای درك ارزش وجود پيغمبر خاتم و اهميت بعثت آن سرور همين بس كه بدانيم خداوند در هيچ جای قرآن مجيد در مقابل نعمت هائی كه به بندگانش موهبت كرده است بر آنها منت ننهاده ولی در اين جا صريحا می فرمايد: (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ) (سوره آل عمران آيه ١٦٤)

اميرالمؤمنين علی عليه‌السلام كه دوران جاهليت را ديده بود، و بيش از هركس پيغمبر را می شناخت، و از تاثير بعثت آن حضرت چنان كه بايد آگاهی داشت، می فرمايد:

«خداوند محمد را فرستاد تا جهانيان را از راه و رسمی كه پيش گرفته بودند بر حذر دارد، و امين وحی خود قرار دهد، و شما ای ملت عرب! بر بدترين آيين ها دل خوش داشتيد، و در بدترين نقطه روی زمين به سر می برديد، و در ميان صخره های خشن و مارهای خطرناك زندگی می كرديد. آب های آلوده می نوشيديد، و غذای ناگوار می خورديد. خون يكديگر را می ريختيد و پيوند خود را از نزديكان می بريديد. بت ها در ميان شما برپا، و گناهان، شما را فراگرفته بود.» (نهج البلاغه - خطبه ٢٦)

و باز اميرالمؤمنين عليه‌السلام می فرمايد: «خداوند پيغمبر خاتم را هنگامی مبعوث كرد كه مردم سخت گمراه گشته و در حيرت و سرگردانی به سر می بردند، و در فتنه و فساد فرو رفته بودند،

هوا و هوس از هر سو آنها را فرا گرفته، و خودپرستی و تكبر دچار لغزش و انحطاط كرده، و نادانی عهد جاهليت آنها را پريشان و خوار نمده بود. به طوری كه در كار خويش حيران و سرگدان و مبتلا به جهل ونادانی شده بودند» (نهج البلاغه - خطبه ٩٤)

و نيز می فرمايد: «خداوند محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در زمانی مبعوث كرد كه در ميان ملت عرب كسی نبود كه بتواند كتابی بخواند، و دعوی نبوت كند. ولی پيغمبر آنها را به راه آورد، تا جايگاه انسانی خويش را باز يافتند، و از گرفتاری و درماندگی بيرون آمدند. تا آن كه كارشان سامان گرفت، و خاطر پريشانشان آسوده گشت ».(نهج البلاغه - خطبه ٣٣)

و باز می فرمايد: «خدا پيغمبر را هنگامی فرستاد كه از دير باز پيغمبری مبعوث نگشته بود، ملتها در خوابی طولانی فرو رفته بودند، و فتنه و فساد در همه جا شبح مخوف خود را گسترده و رسته كارها از هم گسيخته، آتش جنگ در همه جا زبانه می كشيد، و جهان در تاريكی جهل و نادانی فرو رفته بود. اعمال ناروا در همه جا اشكار، و برگهای درخت زندگی جامعه انسانس چنان به زردی گرائيده بود كه اميدی به ميوه دادن آن نمی رفت.

آب كه مايه حيات است در دسترس نبود، و آثار روشنائی به چشم نمی خورد، و به عكس، نشانه های تيره روزی در همه جا ديده می شد. دنيا به طرز زشتی به اهل دنيا می نگريست، و نسبت به دلباختگان خود چهره درهم كشيده، و در همه جا فتنه و فساد به بار آورده بود. غذای مردم مردار، بيم و هراس دلها را فرو گرفته، و پناهگاهی جز شمشير نداشتند.(نهج البلاغه - خطبه ٨٨)

## علی (ع) نخستين كسی كه به پيغمبر ايمان آورد

درباره اينكه نخستين مسلمان كيست، در ميان ما شيعيان شكی نيست كه از جنس زنان قبل از هر كس خديجه و از مردان اميرمؤمنان علی عليه‌السلام است، اكثريت قريب به اتفاق مورخان و محدثان عامه نيز بر اين عقيده اند.

ابن هشام مورخ مشهور متوفی به سال ٢١٨ ه كه قديمترين مورخ اسلام و اهل تسنن خوانده می شود، در تاريخ خود «سيره پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» تحت عنوان «علی بن ابيطالب اولين جنس مذكری است كه اسلام آورد»

می نويسد: «محمد بن اسحاق (سرآمد مورخين اسلام) نوشته است: نخستين كسی كه از جنس مردان به پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورد و با وی نماز گزاد و او را در آنچه خدا بر وی نازل كدره بود تصديق نمود، علی بن ابيطالب (رضوان الله و سلامه عليه) بود، و او در آن موقع ده ساله بود. از جمله نعمت هائی كه خدا به علی بن ابيطالب ارزانی داشت اين بود كه وی قبل از اسلام در دامان پيغمبر پرورش يافته بود» (سيره ابن هشام - جلد ١ ص ١٦٢)

ابن اثير مورخ معروف عامه كه تاريخ خود ؛الكامل» را بر اساس روايات معتبر و مشهور تاليف كرده است می نويسد: «دانشمندان اهل تسنن پس از اتفاق نظر در اينكه خديجه همسر پيغمبر نخستين انسانی است كه اسلام آورده، راجع به نخستين فرد مسلمان (از جنس مردان) اختلاف نظر دارند»!

ابن اثير سپس می نويسد: «گروهی برآنند نخستين كسی كه به خدا ايمان آورد علی بن ابيطالب است.» از علی عليه‌السلام روايت شده كه گفت: «من بنده خدا و برادر پيغمبر او هستم. من صديق اكبر (بزرگترين راستگو) می باشم. هيچ كس بعد از من اين ادعا را نخواهد كرد مگر اينكه دروغگو و مفتری باشد. من هفت سال پيش از همه مردم با پيغمبر نماز گزاردم».

عبدالله عباس می گويد: نخستين كسی كه نماز گزارد علی عليه‌السلام بود. جابر بن عبدالله انصاری می گويد: پيغمبر روز دوشنبه مبعوث شد و علیعليه‌السلام روز سه شنبه نماز گزارد.

زيد بن ارقم می گويد: نخستين كسی كه اسلام آورد علی عليه‌السلام بود. عفيف كندی نقل می كند كه من مردی سوداگر بودم. در ايام حج وارد مكه شدم و به خانه عباس بن عبدالمطلب درآمدم. در همان وقتكه من نزد او بودم مردی بيرون آمد و در مقابل كعبه به نماز ايستاد. سپس زنی آمد و با آن مرد به نمازايستاد، و از آن پس بچه ای خارج شد و با وی نماز گزارد. من گفتم: عباس! اين دين چيست؟

عباس گفت: اين محمد بن عبدالله برادر زاده من است. او خود را رسول خدا می داند و عقيده دارد كه گنج های پادشاهان ايران و روم به دست او خواهد افتاد. اين زن نيز همسر او خديجه است كه به وی ايمان آورده است. اين پسر بچه هم علی بن ابيطالب است كه به ايمان آورده است. به خدا قسم هيچ كس را سراغ ندارم كه در روی زمين غير از اين سه تن بر اين دين باشند. عفيف می گويد: من گفتم:كاش من هم چهارمی آنها بودم.

محمد بن منذر و ربيعة بن ابی عبدالرحمن و ابوحازم مدنی و كلبی گفته اند: نخستين كسی كه اسلام آورد علی بود و در آن هنگام نه سال داشت. سپس ازمحمد بن اسحاق (مورخ مشهور) نقل می كند كه هرگاه پيغمبر می خواست نماز بگزارد به اتفاق علی می رفت به يكی از دره های مكه و در آن جا نماز می گزارد و برمی گشتند.(كامل اثير - جلد ٢ ص ٣٧)

عمرو بن عبسه سلمی می گويد: «در آغاز بعثت كه داستان نبوت پيغمبر را شنيدم به نزد وی رفتم و گفتم امر خود را برای من توصيف كن. پيغمبر امر رسالت خود و آنچه را خداوند او را بدان مبعوث كرده بود برای من شرح داد. گفتم كسی هم در اين امر از تو پيروی كرده است؟ گفت اری، زنی و كودكی و غلامی، و منظورش خديجه دختر خويلد و علی بن ابيطالب و زيد بن حارثه بود. (تاريخ يعقوبی - جلد ٢ ص)

علی عليه‌السلام در خطبه «قاصعه» ميزان ارتباط خود را با رسول خدا و محبت پيغمبر را نسبت به خويش چنين بازگو می كند: «ای مردم! شما از مقام و منزلت من نسبت به پيغمبر به واسطه خويشی و نزديكی و منزلت خاصی كه با آن حضرت داشته ام، آگاهی داريد. پيغمبر مرا درزمان كودكی در دامن خود پرورش داد، و نوزادی بودم كه به سينه اش می چسبانيد و در بسترش می خوابانيد، در آغوش او جای داشتم و بوی خوش عرق مباركش را استشمام می كردم. همچون سايه پيوسته دنبال او بودم. هر روز ازخوی پسنديده اش چيزی به من می آموخت، و مرا واميداشت تا در كارهاازوی پيروی كنم. هر ساله در كوه حراء مدتی به سرمی برد.

من او را در آن مدت می ديدم و جز من كسی او را نمی ديد. در آن روزها غير از پيغمبر و خديجه كسی به اسلام نكرويده بدو، و من سومين آنها بودم.من نور وحی و رسالت را می ديدم و بوی نبوت را استشمام می كردم. (نهج البلاغه - طبع دكتر صبحی صالح - ص ٣٠٠)

و نيزدر پايان سخن می فرمايد: «من بر فطرت يكتاپرستی متولد شدم و از ديگران به ايمان و هجرت سبقت گرفتم» (نهج البلاغه - صبع دكتر صبحی صالح - ص ٩٢ فانی ولادت علی مفطرة و سبقت الی الايمان و الهجرة.)

و فرمود: «هيچ كس قبل از من به دعوت حق روز نياورد.» (نهج البلاغه - طبع دكتر صبحی صالح: «لن يسرع علی احد ال دعوة حق» براياطلاع بيشتر نگاه كنيد به كتاب گرانقدر الغدير ج ٣ ص ٢١٨ تا ص ٢٤٧ كه به تقصيل در اثبات اينكه علی عليه‌السلام نخستين مؤمن و اولين نماز گزار بوده داد سخن داده واز مجموع منابع اهل تسنن آنچه در اين زمينه بوده آورده و به رد لاطائلات كسانی امثال ابن كثير شامی و ساير مغرضين پرداخته است.)

پس از علی عليه‌السلام يزد بن حارثه مسلمان شد. زيد پسربچه ای نصرانی از مردم اردن بود كه توسط سوداگران عرب ربوده شد و در مكه به معرض فروش درآمد. حكيم بن جزام برادر زاده خديجه پس از ازدواج با پيغمبر زيد را به آن حضرت بخشيد.

پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم زيد را آزاد كرد و به فرزندی گرفت و چون آن حضرت مبعوث گرديد، زيد سومين كسی بود كه مسلمان شد.

ابن اثير می نويسد: وقتی پيغمبر در جنب كعبه به نماز ايستاد علی عليه‌السلام و زيد بن حارثه حضرت را زير نظر داشتند، مبادا قريش به وی صدمه ای وارد سازند.

پس از آن، ابوذر غفاری،عمرو بن عبسه سلمی، زبير بن عوام، سعد بن ابی وقاص مصعب بن عمير، ارقم بن ابی ارقم، طلحة بن عبيدالله، عبدالرحمان بن عوف، عثمان بن عفان و خال بن سعيد بن عاص مسلمان شدند. اين عده «مسلمانان نخستين » بودند كه بعضی تا پايان كار ثابت ماندند ولی برخی پس از پيغمبر دگرگونی يافتند، و دين را به دنيا فروختند، و كردند آنچه كردند.

(اينكه در بعضی از منابع آمده كه ابوبكر نخستين يا دومين فردی بود كه اسلام آورد يا گروهی زا آورد و به دست پيغمبر مسلمان شدند مقرون به حقيقت نيست، بلكه او مطابق نقل صحيح پس از حدود ٥٠ نفر و شايد سال چهارم يا پنجم بعثت مسلمان شد.)

پس از آينان گروهی ديگر اسلام آوردند كه از مسلمانان ثابت قدم و مدافعان صميمی پيغمبر بودند. از قبيل جعفر بن ابيطالب و همسرش اسماء دختر عميس، عمار ياسر و پدرش «ياسر» و مادرش «سميه»، عبدالله مسعود، خباب بن ارت، عثمان بن مظعون، برادرانش قدامة بن مظعون و عبدالله بن مظعون، عبيدة بن حارث، پسر عموی پيغمبر و عقبة بن غزوان و غيره.

اين عده هم از مسلمانان نخستين هستند: ابوعبيده جراح، ابوسلمه عمه زاده و شوهر ام سلمه،فاطمه دختر خطاب خواهر عمر و شوهرش سعيد بن زيد.

اين عده سعی داشتند ايمان خود را از مشركان پنهان دارند تا كار اسلام نضج بگيرد، به همين جهت به طور پنهانی ناز می گزاردند. روزی سعد بن وقاص با سعيد بن زيد و عمار ياسر و عبدالله مسعود و و خباب بن ارت در يكی از دره های مكه نماز می گزاردند.

گروهی از مشركان كه از جمله ابوسفيان سركرده بنی اميه بود، آنها را ديدند و سرزنش كردند و دشنام دادند، گفتگوی آنها بالا گرفت و كار به نزاع كشيد. در آن ميان سعد بن ابی وقاص استخوان فك شتری را برداشت و به سر مردی ازمشركان كوفت و سر او را شكست و به دنبال آن خون جاری گرديد، و اين نخستين خونی بود كه در اسلام ريخته شد. (سيره ابن هشام - جلد ١، و كامل ابن اثير - جلد ٢)

## انقطاع وحی و نزول مجدد آن

مطابق برخی روايات پس از بعثت مدتی نزول وحی قطع شد.

بعد از اين واقعه پيغمبر با ياران خود به خانه ارقم بن ابی ارقم رفتو در آنجا كه نزديك كوه صفا و محل مطمئنی بود، به سر بردند و مدتها از آنجا به نشر پنهانی دعوت خود می پرداخت. گروهی از ياران نخستين پيغمبر در خانه ارقم به اسلام گرويدند، و دور از ديد سران قريش نماز می گزاردند.

چون مشركان از اين موضوع آگاهی يافتند، گفتند خدايمحمد او را رها ساخته و مورد خشم قرار داده است. به دنبال آنسوره «والضحی» نازل شد كه در آغاز آن می خوانيم: «قسم به روز روشن و شب تاريك كه خدايت تو را رها نكرده و مورد خشم قرار نداده است » (وَالضُّحَىٰ \* وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ \* مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ) بدين گونه بار ديگر وحی الهی بر پيغمبر نازل شد و قريش يعنيمشركين پی بردند كه دعوی محمد بن عبدالله دنباله دارد.

## پيغمبر دعوت خود را آشكار می سازد

پيغمبر خاتم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از هنگام بعثت تا مدت سه سال دعوت خود را آشكار نساخت. در طول اين مدت پيغمبر درخانه نماز می گزارد و علی عليه‌السلام و زيد بن حارثه و خديجه پشت سر آن حضرت به نماز می ايستادند.

روزی ابوطالب عموی پيغمبر همراه جعفر فرزندش كه ده سال از علی عليه‌السلام بزرگتر بود وارد خانه پيغمبر شد و ديد كه پيغمبر مشغول نماز است و فرزندش علی عليه‌السلام هم كنار پيغمبر ايستاده و نماز می گزارد. ابوطالب به جعفر فرزند ديگرش گفت تو هم در كنار پسر عمويت بايست و نماز بخوان.

وقتی جعفر در سمت ديگر پيغمبر به نماز ايستاد و ابوطالب ديد كه پيغمبر در وسط دو فرزند او و جلوتر از آنها به نماز ايستاده است، چنان به وجد آمد كه چند شعربه اين مضمون سرود:

علی و جعفر در سختی های زمانه تكيه گاه منند.

به خدا نمی گذارم پيغمبر خوار شود، يا فرزندان رشيدم او را تنها بگذارند.

ای علی و جعفر! پسر عموی خود را تنها نگذاريد، كه او از ميان تمام برادرانم، برادرزاده پدر و مادری من است.(اعلام الوری)

علت تاخير پيغمبر در اظهار دعوت خود اين بود كه از عكس العمل مشركان و سران قريش حتی عموها و عموزادگان خود بيم داشت. ولی پس از ان خداوند به وی امر فرمود كه دعوت خود را آشكار سازد. چنانكه می فرمايد: «آنچه را به تو امر شده است آشكار كن و از مشركان دوری گزين كه ما تو را از شر سرزنش كنندگان نگاه می داريم ». (فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ \* إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ) (سوره حجر آيه ٩٤)

## دعوت بنی هاشم

در سال سوم بعثت بار ديگر پيك وحی آمد و اين آيه را آورد: «ای پيغمبر! بستگان نزديكت را از نافرمانی ما بيم ده ». (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (سوره شعراء آيه ٢١٤)

پس از نزول اين آيه پيغمبر دستور داد گوسفندی ذبح كنند و آن را طبخ كرده با نان و قدحی دوغ مهيا سازند. سپس به علی عليه‌السلام دستور داد همه مردان بنی هاشم را برای صرف غذا دعوت كند. نزديك به چهل مرد در خانه حارث بن عبدالمطلب گرد آمدند.

همين كه غذا آماده شد پيغمبر رو كرد به عموها و عموزاده ها و فرمود: به نام خدا غذا ميل كنيد. چون غذا خوردند و ابولهب يكی از عموهای پيغمبر كه مدری بت پرست و سرسخت بود ديد كه آن غذای كم همه مدعوين را كفايت كرد و چيزی هم از آن باقی ماند، گفت: محمد شما را سحر كرد! با اين سخن نابجای ابولهب پيغمبر صلاح نديد دعوت خود را ابلاغ كند. جمعيت پراكنده شدند بدون اينكه نتيجه ای از مجلس گرفته شود.

روز بعد باز پيغمبر فرمود: يا علی! ديروز ابولهب قبل از آن كه من سخنی بگويم كاری كرد كه ديدی و پيش از آنكه با آنها سخن بگويم متفرق شدند. سفارش كن غذای ديروز را آماده سازند سپس آنها را جمع كن. علی عليه‌السلام همان افراد را گرد آورد و آنها نيز آمدند و غذا خوردند.

همين كه كار غذا خوردن به انجام رسيد پيغمبر برخاست و آغازبه سخن كردو فرمود: فرزندان عبدالمطلب! خدا را حمد می كنم و به او استعانت می جويم و گواهی می دهم كه خدائی جز خدای يگانه نيست. راهنمای قوم به آنها دروغ نمی گويد.

به خدای يگانه من پيغمبر خدا هستم كه برای شما و عموم مردم برانگيخته شده ام. به خدا قسم می ميريد چنانكه می خوابيد و برانگيخته می شويد چنانكه بيداريد و از آنچه مدانيد محاسبه می شويد، و بدانيد كه بهشت و جهنم هست و دائمی است.

فرزندان عبدالمطلب! جبرئيل آمده است و از جانب خدا مرا مامور داشته است كه «بستگان نزديكم را از نافرمانی خدا بيم دهم» لابد از اين آيه در خواهيد يافت كه موضوع از چه قراری است؟ من قبل از هر كس مامورم كه شما بستگان و خويشانم را به خدای يگانه دعوت كنم و پس از شما ديگران را. به خدا قسم من جوانمردی از عرب را سراغ ندارم كه بهتر از من خيرخواه شما باشد.

من خوبی های دينا و آخرت را برای شما آورده ام. خدا مرا مامور داشته كه شما را فراخوانم تا او را خدايكتا بدانيد. كدام يك از شما مرا به اين امر ياری می كند تا برادر من و جانشين من و نماينده من در ميان شما و سرپرست خاندان من باشد؟

پيغمبر دو بار اين سخنان را تكرار كرد و هيچ كس پايخی نداد، ولی هر دو بار علی عليه‌السلام كه از همه حضار كم سن تر بود، برخاست و گفت: يا رسول الله! من همه آنچه را فرمودی به عهده می گيرم، و پيغمبر می فرمود: بنشين! چون با سوم پسغمبر سخنان خود را تكرار كرد و علی عليه‌السلام برخاست و آمادگی خود را اعلام داشت، پيغمبر در حالی كه او را به حضار نشان می داد، فرمود:

اين برادر من و جانشين من و نماينده من در ميان شماست، از وی شنوائی داشته باشيد و هر چه می گويد بپذيريد كه او وارث من خواهد بود. (تاريخ طبری - جلد ٢ كامل ابن اثير - جلد ٢ و سيرة الرسول مرحوم آقا سيد محسن امين عاملی به نقل از تفسير ثعلبی و خصائص نسائی و سيره حلبی. جای بسی تاسف است كه محمد بن حسنين هيكل نويسنده معروف مصر اين قسمت را در چاپ دوم كتابش «زندگانی محمد» برداشته است!) در اين جا حضار برخاستند و در حالی كه بيرون می رفتند، می خنديدند و به ابوطالب می گفتند: محمد به تو امر می كند كه از پسرت شنوائی داشته باشی و از وی اطاعت كنی.

به روايت يعقوبی در اين مجلس خانوادگی پس از سخنان پيغمبر، عمويش ابولهب گفت: ای اولاد عبدالمطلب! اگر شما از اين مرد پيروی كنيد و به دفاع ازوی برخيزيد كشته می شويد و اگر رهايش كنيد خوار می گرديد.

ولی ابوطالب گفت: ای بدبخت! به خدا ما او را ياری می كنيم و پشت سر او می ايستيم. برادرزاده عزيز! هرگاه خواستی مردم را به خدايت رهبری كنی، ما را آگاه كن تا سلاح به دست گرفته به حمايتت برخيزيم. در آن روز جعفر بن ابيطالب و عبيدة بن حارث بن عبدالمطلب مسلمان شدند و گروه بسياری به دنبال آنها به اسلام گرويدند. (تاريخ يعقوبی - چاپ دارالفكر بيروت سال ١٣٧٥)اين مطلب به همين گونه بوده است كه ما از مجموع نقلها ترجمه كرديم ولی برخی از مورخان عامه جمله «جانشين من و نماينده من در ميان شما و سرپرست خاندان من باشد» را حذف كرده اند اما ابن اثير و ثعلبی و نسائی آن را به همين كونه با مختصرتفاوتی نقل كرده اند.

جمله «آو وارث من خواهد بود» در خصائص نسائی كه از دانشمندان بزرگ عامه است، آمده است.

## دعوت عمومی قريش

پس از آنكه پيغمبر رسالت خويش را به افراد نزديك و خويشان خود اعلام كرد، آمد بالای كوه صفا و با صدای رسا قبائل قريش را فراخواند. وقتی رجال قريش و سران مكه گرد آمدند فرمود: ای مردم! اگر بگويم دسته ای از دشمن در پائين كوه به سروقت شما می آيد مرا راستگو می دانيد؟ گفتند: آری، تو در نزد ما سابقه بدی نداری و تو را دروغگو نمی دانيم.

فرمود: ای اولاد عبدالمطلب! ای فرزندان عبدمناف! ای بنی زهره و بنی تميم و بنی مخزوم و نبی اسد! خدا مرا مامور داشته است كه خويشان نزديكم را از نافرمانی او بيم دهم. من نه چيزی از منفعت دنيا می خواهم و نه بهره ای از آخرت انتظار دارم جز اين كه از شما می خواهم بگوئيد: لا اله الاالله! من شما را از عذابی دردناك بيم می دهم.

ابولهب گفت: بدا به تو! آيا ما را برای اين گرد آوردی و فرا خواندی؟ دراين هنگام بود كه سوره ابولهب در نكوهش اين مرد بی ادب نازل شد. (تاريخ طبری - جلد ١ ص ١١٧)

## عكس العمل قريش نسبت به دعوت پيغمبر

در آغاز كا ركه پيغمبر دعوت خود را آشكار ساخت، قريش چندان عكس العملی نشان نداد. ولی رفته رفته پيغمبر، خدايان آنها را به باد تمسخر گرفت و آياتی ار قرآن مجيد در نكوهش آنها تلاوت كرد. قريش سخت پای بند بتها و به تعبير بهتر خدايان خود بودند.

با اين كه می دانستند بت ها تاثيری در سرنوشت ايشان ندارد، معهذا چون نگهداری و احترام به آنها موجب تقويت و تحكيم اتحاد و همبستگی آنان بود، لذا تا پای جان در حفظ و حراست آنها اصرار داشتند.

هنگامی كه كار پيغمبر در ريشخند خدايان قريش علنی شد، نخستين عكس العمل آنها نيز آشكار گشت.سران قريش كهسخت به خشم آمده بودند، برای مبارزه با پيغمبر هم داستان شدند.

روزی پيغمبر در«ابطح » كنار خانه خدا ايستاد و قريش را مخاطب ساخت و فرمود: ای مردم! من پيغمبر خدا هستم، شما را به پرستش خدای يگانه و ترك پرستش بتهائی كه نه سودی دارند و نه زيانی، نه می آفرينند و نه روزی می دهند، و نه زنده می كنند و نه می ميرانند، فراخوانم.

در اين هنگام گروهی از مردم قريش گرد آمدند و زبان به انتقاد از پيامبر گشودند و به آزارش پرداختند.(تاريخ يعقوبی - جلد ١ ص ١٤) با اين وصف پيغمبر كاردشوار خود را آغاز كرده بود. كاری كه بازگشت نداشت. به همان نسبت كه پيغمبر هدف مقدس خود را دنبال می كرد و به ريشخند خدايان قوم می پرداخت، واكنش نامطلوب قريش هم شدت می يافت و كار خشنونت آنها بالا می گرفت.

قريش كه ديدند رفته رفته دامنه فعاليت پيغمبر توسعه می يابد،صلاح در اين ديدند كه ابوطالب مرد خردمند شهر و چهره درخشان مكه را ملاقات كنند و پيش از اينكه كار به جای باريكی بكشد، او را ميانجی قرار دهند، و از رای و تدبير وی بهره گيرند.

بدين منطورسران قريش و اشراف مكه يعنی عتبة بن ربيعه و برادرش شيبه، ابوسفيان، ابوالبختری بن هشام، اسود بن مطلب، وليد بن مغيره، ابوجهل بن هشام عاص بن وائل، نبيه و منبه فرزندان حجاج، ابوطالب را ملاقات كردند و گفتند:

برادرزاده ات خدايان ما را مورد نكوهش قرار می دهد، و به زشتی ياد می كند، جوانان ما را منحرف ساخته، و به دين ما بد می گويد، و گذشتگانمان را گمراه می داند.

از وی بخواه تا دست از اين كار بردارد، و در عوض هرچه مال و ثروت بخواهد به او خواهيم داد.در غير اين صورت يا او را به ما تحويل ده، و يا بگذار با خود وی طرف شويم.

ابوطالب پيغمبر را ملاقات كرد و خواسته های سران قريش را به اطلاع او رسانيد. پيغمبر در پاسخ فرمود: خداوند مرا برای اندوختن مال دنيا و دل بستگی به دنيا مبعوث نكرده است. بلكه مرا برانگيخته است تا از جانب او تبليغ كنم و مردم را به سوی او فراخوانم. (ماخذ سابق - و كامل ابن اثير - جلد ٢ ص ٤٢)ابوطالب بازگشت و قريش را با سخنی نرم و پاسخی دوستانه قانع ساخت و آنها نيز پراكنده شدند.

ابن هشام می نويسد: محمد بن اسحاق گفته است:

پيغمبر همچنان به كار خود ادامه می داد، و از هيچ مانعی روگردان نبود. پشت كار پيغمبر درراه تامين منظور و ابلاغ رسالت خويش، دشمنی و عداوت روزافزون قريش را به دنبال داشت. آنها چون ديدند نمی توانند پيغمبر را با مال و ثروت از كاری كه پيش گرفته بود بازدارند، و ابوطالب را از حمايت وی منصرف سازند، بارديگر به ملاقات ابوطالب رفتند وگفتند:

ايابوطالب! اين «عمارة بن وليد» جوان نمونه قريش را كه از همه داناتر و زيباتر است به تو می دهيم تا او را فرزند خود گرفته و از عقل و ياری و ارث او بهره گيری، و به جای محمد كه ما را ديوانه می خواند و با دين و آئين ما به مخالفت برخاسته و باعث تفرقه مشهريانت شده است.

به ما بسپار تا او را به قتل رسانيم!در اين جا «مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف (عموزاده پيغمبر و ابوطالب) گفت ای ابوطالب! به خدا قسم خويشان تو از روی انصاف سخن گفتند ولی نمی بينم كه تو آن را از آنها بپذيری!

ابوطالب گفت: به خدا سخن شما منصفانه نيست، و درخواستی ستكارانه است. شما می خواهيد فرزند خود را به من بسپاريد تا او را برای شما پرورش دهم و در مقابل فرزند مرا بگيريد و بكشيد؟ اين انصاف نيست، ظلم است.

ای «مطعم»! اينان گرد آمده اند تا مرا خوار كنند، و قريش را بر من بشورانند. برويد و هر كاری می خواهيد بكنيد، كه هرگز سخن شما پذيرفته نيست.(سيره ابن هشام - جلد ١ ص ١٧٢)

پس از چندی بارديگر سران قريش ابوطالب را ديدند و گفتند: ای ابوطالب! تو در سني هستي و شرافتی داري كه ما را برآن داشته تا از تو بخواهيم برادرزاده ات را از راهی كه پيش گرفته است بازداری، اما او به هيچ يك از خواسته های ما اعتنا نكرد.

ولی ما هم به خدا قسم دست روی دست نمی گذاريم تا به خدايان ما ناسزا بگويد و جوانان ما را گمراه كند. مگر اينكه تو دست از حمايت او برداری يا با او هم داستان شوی و كار ما شما به نزاع بكشد، و يكی از دو طرف نابود گردد.

ابوطالب سخن بزرگان قريش و تهديد آنها را به آگاهی پيغمبر رسانيد و افزود كه بايد در كار خود مراقبت بيشتر داشته باشد و طريق احتياط را رها نسازد.

پيغمبر گفت: عمو! اين را بدان كه اگر آنها خورشيد را در آستين راستم كنند و ماه را به آستين چپم در آورند تا دست از دعوت خود بردارم، دست بر نخواهم داشت.

چون ابوطالب پيغمبر را تا اين حد مصمم ديد گفت: برادر زاده! برو هر كاری خواستی انجام ده كه به خدا من در پشت سرت ايستاده ام و هرگز تو را رها نخواهم ساخت. (كامل ابن اثير - جلد ٢ ص ٤٣)

ابوطالب در اين جا قطعه شعری گفت كه مطلع آن چنين است: «به خدا تا من زنده ام دست هيچ كدام از آنها به تو نخواهد رسيد» «و الله لن يصلوا اليك بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفينا»

## خشونت بالا گرفت

پس از اين مذاكرات كه همگی بی نتيجه ماند كار به سختی بالا گرفت و قريش همه تعهدات خود را به منظور آزار رساندن به پيغمبر و مبارزه با آن حضرت ناديده گرفتند. از جمله سران قريش افرادی را كه مسلمان می شدند چنان تحت فشار می گذاشتند كه هر قبيله اينفرات مسلمان شده خود را شكنجه می دادند و سعی داشتند آنها را از اسلام برگردانند. چون كار به اين جا رسيد ابوطالب آمد و بنی هاشم را برای دفاع از پيغمبر فراخواند.

آنها نيز دعوت او را اجابت كردند و همگی جز ابولهب آمادگی خود را برای حمايت از پيغمبر اعلام داشتند.

وقتی ابوطالب ديد بنی هاشم به دعوت او برخاسته اند تا از پيغمبر در مقابل سران قريش حمايت كنند، سخت مسرور شد و قصائدی چند در مدح و ستايش بنی هاشم سرود و فضيلت و جايگاهی كه پيغمبر در ميان آنها داشت يادآور شد.(كامل بن اثير جلد ٢ ص ٤٣)

با اين وصف قريش از سرزنش و آزار و تهديد و تحقير پيغمبر خودداری نداشتند، و اين را آخرين كاری می دانستندكه از آن راه كينه و رشك خود را نسبت به آن حضرت فررو نشانند، بدين گونه از وی در دشنام به خدا يا نشان انتقام بگيرند.

گاهی او را ديوانه می خواندند، و زمانی خاك و خاشاك به سر و رويش می ريختند. يك روز ساحر و جادوگرش می دانستند و روز ديگر دروغگو و شاعر و داستانسرا می پنداشتند.

ابولهب عمويش خاك و شن به سر و رويش می پاشيد و زنش «ام جميل» او را دشنام می داد و شب هنگام هيزم و تراشهای چوب در سر و راه وی می ريخت تا به وی صدمه رساند. گاهيدرنكوهش وی شعر می سرودند و در نشستن مردانه و زنانه خود می خواندند و می رقصيدند.

گاهی نامش را به بدی ياد می كردند، و می گفتند او «محمد»و ستوده خصال نيست، بلكه «مذمم» است، و زمانی كودكان و بردگان خود را وامی داشتند تا حضرتش را با سخنان زشت و ناپسند ياد كنند.

روزی پيغمبر در مسجد الحرام به نمازايستاده بود، گروهی از مشركان شكمبه شتری پر از سرگين را به يكی از غلامان خود دادند تا چون آن حضرت به سجده می رود، آن را بر پشت او بگذارد.

غلام نيز شكمبه را آورد و بر پشت پيغمبر نهاد و رفت. پيغمبر شكايت به ابوطالب عمويش برد و گفت: آيا من در ميان شما احترامی ندارم؟ ابوطالب گفت: برادر زاده عزيز مگر چه شده است؟پيغمبر آنچه را اتفاق افتاده بود شرح داد.

ابوطالب دست به شمشير برد و در حالی كه غلامش دنبال وی بود به راه افتاد. همين كه به نزديك آن افراد خيره سر و نادان رسيد گفت: به خدا هر كس لب به سخن بگشايد گردنش را می زنم. آنگاه به غلام خود دستور داد تا سرگين ها را به روی يك يك آنها بمالد! آن بی خردان كه خود را پاك باخته بودند چون چنين ديدند گفتند: ای ابوطالب ديگر بس است.(تاريخ يعقوبی - جلد ٢ ص ١٤)

## اسلام آوردن ابوذر غفاری

ابوذر غفاری كه بنا بر مشهور نامش «جندب بن جناده» است، چهارمين يا پنجمين كسی بود كه اسلام آورد.

ابن اثير روايت می كند كه چون خبربعثت پيغمبر درقبيله «غفار» به ابوذر رسيد به برادرش گفت: برو به اين دره (شهر مكه) و از اين مرد كه می گويد پيغمبر است و از آسمان به وی خبر می رسد اطلاع حاصل كن و سخنش را بشنو و برگرد به من گزارش بده.

برادر ابوذر آمد به مكه و سخنان پيغمبر را شنيد سپس به نزد ابوذر بازگشت و گفت: او را ديدم كه مردم را به مكارم اخلاق و خصال نيكو سفارش می كند و سخنانی می گويد كه شعر و پندار نيست.

ابوذرگفت: سخنينگفتی كه مرا قانع سازد. سپس خود بار سفر بست و روانه مكه شد و به مسجدالحرام درآمد و خواست پيغمبرراببيند ولی او را نمی شناخت و نمی خواست از قريش سراغ حضرت را بگيرد تا اين كه پاسی از شب گذشت و ابوذر در همان جا خوابيد.

در آن لحظه علی عليه‌السلام ازكنار او گذشت و متوجه شد كه وی مردی غريب است. ابوذر هم چون علی عليه‌السلامرا ديد برخاست و بدون اينكه پرسشی از هم كنند به دنبال او رفت.

فردای آن روز باز ابوذر به مسجد الحرام آمد تمام روز را در مسجد گذرانيد ولی پيغمبر را نديد تا اين كه شب شد و ابوذر دوبار هرفت و خوابيد. باز علی عليه‌السلام ازكنار او گذشتا و به خود گفت: وقت آن نرسيده است كه معلوم شود خانه اين مرد كجاست؟ سپس علی عليه‌السلام ابوذر را بيدار كرد و با خود برد بدون اينكه چيزی از هم بپرسند.

روز سوم نيز همين واقعه تكرار شد و چون علی عليه‌السلام او ا بيدار كرد و از وی پرسيد: آيا به من نمی گويی كه برای چه به مكه آمده ای؟ ابوذر گفت: با من پيمان می بندی كه مرا راهنمايی كنی؟ علی عليه‌السلام گفت: آری. ابوذر پرسسيد: اين مرد كيست و چه می گويد؟

علی عليه‌السلام فرمود: او پيغمبر و فرستاده خداست فردا صبح با من بيا تا تو را به نزد او ببرم. چون من چيزی را ديدم كه می ترسم قريش زيانی بر تو وارد سازند. فردا صبح علی عليه‌السلام از جلو و ابوذر با احتياط به دنبال او می رفت تا به حضور پيغمبر رسيدند.

ابوذر پس از شنيدن سخنان پيغمبر اسلام آورد و با حضرت بيعت كرد كه «هيچ گاه از ياد خدا غافل نماند و سخنی جز به حق نگويد هرچند تلخ باشد».

سپس پيغمبر به وی فرمود: برگرد به سوی قبيله ات و آنها را به اسلام دعوت كن تا از من خبر رسد كه چه كار كنی. ابوذر گفت: به خدایی كه جان من در دست اوست می روم و در ميان جمع قريش با صدای بلند آنها را دعوت به اسلام می كنم. سپس از خانه پيغمبر خارج شد و به مسجدالحرام آمد و با صدای بلند گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله.

قريش برخاستند و به سر او ريختند و چندان او را زدند كه نقش بر زمين شد. تا اين كه عباس عموی پيغمبر خود را به روی او انداخت و رو به قريش كرد و گفت: وای بر شما نمی دانيد كه اين مرد از قبيله غفار است، و اين قبيله در سر راه تجارت شما به شام واقع است؟ اين را گفت و ابوذر را از چنگ آنها درآورد.

روز بعد باز ابوذر آمد و همان صحنه را تكرار كرد و قريش نيز به او هجوم آوردند و او را مضروب ساختند. اين بار هم عباس سر رسيد و خود را به روی او انداخت تا نجات يافت.

به دنبال آن ابوذر به فرمان پيغمبر به قبيله خود بازگشت و به دعوت آنها پرداخت و پس از جنگ خندق به مدينه آمد و تا آخر عمر پيغمبر، در خدمت حضرت بود. برای درك مقام ابوذر ای ميان آن همه مطالب گفتنی دو حديث زير را ذكر می كنيم:

در حديث معتبربين شيعه و سنی پيغمبر فرمود: «آسمان سايه نيفكنده و زمين جا نداده است به كسی راستگوتر از ابوذر». «ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق من ابی ذر»

دانشمند رجالی معروف شيعه سيخ كشی از امام جعفر صادق عليه‌السلام روايت می كند كه روزی جبرئيل با ابوذر وارد خانه پيغمبر شدند.

جبرئيل پرسيد: يا رسول الله! اين كيست؟ پيغمبر فرمود: ابوذر است. جبرئيل گفت: او در آسمان معروفتر از زمين است. از وی سؤال كن كه صبح ها چه كلماتی را به زبان می آورد.

پيغمبر پرسيد: ابوذر! آن كلمات چيست؟ ابوذر گفت: يا رسول الله اينها است: «الهم انی اسئلك الايمان بك والتصديق بنبيك و العافية من جميع البلاء و الشكر علی العافية و الغنی عن شرار الناس» (اسد الغابه فی معرفة الصحابه - جلد ١ ص ٣٠١ و جلد ٥ ص ١٨٦)

## معراج پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

مساله معراج پيغمبر يعنی عروج و بالا رفتن حضرت از زمين مانند اعتقاد به وجوب ناز و روزه و حج و جهاد و خمس و زكات و امر به معروف و نهی از منك از ضروريات دين اسلام است.

معنای «ضروريات» اين است كه همه مسلمانان بايد معتقد به آن باشند، و هركس آن را انكار كند كافر است. آن هم معراج جسمانی به معراج روحانی، به شرحی كه خواهيم گفت.

شرح اجمالی معراج و عقيده مسلمانان نسبت به آن بدين گونه است كه ما معتقديم قدرت خداوند مافوق تصور ماست. خداوند بارها در قرآن مجيد و كلام حميد خود آن را يادآور می شود و می گويد: «خداوند قدرت بر هر چيزی دارد» و «هرگاه اراده كند و به چيزی بگويد بشو، می شود.» (و الله عليكل شی قدير)، (ان الله علی كل شی قدير)، (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ) با توجه به اين مطلب می گوييم:

مطابق آيات قرآنی و روايات متواتر اسلامی، خداوند جبرئيل امين را مامور داشت تا در يكی از شبها پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از شهرمكه و مسجد الحرام به وسيله مركبی به نام «براق» به فلسطين و نقطه ای كه بعدها «مسجد القصی» يعنی دورترين مسجد نسبت به مسجد الحرام خوانده شد، ببرد.

(راجع به روز و ماه و سال معراج روايات مختلف است. همچنين درباره جائی كه پيغمبر از آنجا اسراء نمود و مطابق صريح قرآن به مسجد اقصی رفت نيز دو نظر هست. بعضی آنرا ازشعب ابيطالب و بيشتر از خانه ام اهانی در شهر مكه، بعضی آنرا در ماه رمضان و برخيدرماه ربيع الاول دانسته اند و آخرين تاريخ آن يكسال قبل از هجرت است.)

پيغمبر با براق وارد مسجد القصی شد، و پس از بازديد آنجا و خواندن نماز، سوار بر براق كه جبرئيل آنرا هدايت می كرد. به آسمانها پرواز نمود. در اسمانها برخی ازآثار قدرت الهی و مخلوقات آنجا را ديد.

آنها از ساكنان زمين پرسشها كردند و پيغمبر پاسخ داد. پيغمبر هم از آنها و جبرئيل راهنمای خود راجع به آنچه می ديد سؤال ها كرد و جواب ها شنيد. پس از ديدن ديدنی ها و شنيدن شنيدنی ها، با يك دنيا ديدنی ها و گفتنی ها، قبل از طلوع آفتاب به جای خود در مكه بازگشت.

خدا پيغمبر خاتم و سرور انبياء رابدين گونه به سير آسمانها و ديدن عجايب و غرائب عالم بالا برد تا پس ازبازگشت به زمين ديدی ديگر و اطلاعی بيشتر و اعتمادی محكمتر ازهمه پيغمبران داشته باشد،و با رهنمودهائی كه مدهدذ و احكام و قوانينی كه می آورد يا وضع می كند، دين او «اسلام» كه آخرين دين الهی است با جامعيت خود تا پايان روزگارباقی بماند، و حلال او تا قيامت حلال و حرام او تا ابد حرام باشد.

بنابر اين عروج و رفتن پيغمبر به آسمانها در شب معراج ظرف چند ساعت و بازگشت مجدد آن حضرت به زمين، در اعتقاد ما مسلمين يكی از معجزات بزرگ الهی است.

مانند خلقت آدم از گل، اژدرها شدن عصای حضرت موسی، و جاری شدن ١٢ چشمه آب گوارا از صخره به وسيله برخورد عصای موسی به آن، و حامله شدن ساره همسر پير حضرت ابراهيم و آوردن اسحاق در آن سن و سال (حدود نود سالگی يا بيشتر) و بچه دار شدن حضرت مريم و تولد حضرت عيسی از مادری دوشيزه، و رفتن حضرت عيسی و ادريس به امر خدا به آسمان و نشيمن در آنجا، و بيرون آمدن ناقه صالح و بچه آن از لای سنگ خارا و غيره كه همه برخلاف موازين طبيعی و علم و دانش بشری و قوانين جاری سياره ماست، ولی خدا در قرآن صريحا وقوع آنها را اعلام می دارد و می فرمايد.

«اين كارها برای من آسان است.» (قَالَ كَذَٰلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِن قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا) - (سوره مريم آيه ٩) و اما تفصيل مطلب و استدلال ما برای اثبات معراج از آيات قرآنی و روايات اسلامي بدين گونه است كه خداوند در آغاز سوره «اسراء» می فرمايد: پاك و منزه است خدائی كه سير داد بنده خود را در شبی از مسجدالحرام تا مسجد اقصی كه اطراف آن را پر بركت نموده ايم تا قسمتی از آيات و نشانه هائی از قدرت خود را به او نشان دهيم.

خدا همه چيز را می شنود و می بيند.(سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) (سوره اسرا آيه اول)

تفسير بيشتر اين سير فضائی و سفر شگفت انگيز آسمانی ضمن چند آيه در آغازسوره مباركه «والنجم» آمده است، و در پايان خدا می فرمايد: «پيغمبر در آن شب قسمتی از آيات بزرگ خدای خود را ديد» (لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ)- (سوره والنجم آيه ١٧)

در احاديث و رواياتيكه از پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه طاهرين عليهم‌السلام در تفسير آيات معراج در آغاز دو سوره ياد شده آمده است، توضيح بيشتری راجع به مساله معراج می دهدكه البته بسياری از روايات ضعيف و مجعول و «اسرائيليات» هم در ميان آنها ديده می شود.

زيرا نظر به اينكه مساله معرج موضوع شگفت انگيزی بوده، دوستان نادان يا دشمنان دانای اسلام پيرايه ها بر آن بسته اند.به طوری كه می توان گفت واقعيت معراج در لابلای انبوه احاديث مربوط به آن پوشيده مانده است.

ولی از صريح آيات قرآنی و احاديث صحيح اسلامی كه در تفسر آنها دردست داريم واقعيت معراج را می توانيم به طور خلاصه چنين بيان كنيم: پيغمبراسلام به امر خداوند و راهنمائی جبرئيل در شبی از شبها سوار بر مركبی به نام «براق» كه سرعتی مافوق تصور داشته است از مسجدالحرام يعنی شهر مكه به پرواز درآمد و به فلسطين رفت. در فاصله اين دو معبد الهی پيغمبر با راهنمائی جبرئيل كه از جانب خداوند مامور اين كار شده بود، توانست شهرها و نقاط مختلف ميان راه و شهر اورشليم (اورشليم نام عبری شهر بيت المقدس است.

در تورات و انجيل به همين نام آده است. اورشليم از دو كلمه تركيب شده: «اور» كه در زبان پارسی ايران باستان به معنی شهر بوده و «سليم» كه نام مردی از اعراب كنعانی يعنی سكنه اصلی فلسطين پيش از آمدن بين اسرائيل از مصر به فلسطين می باشد.

مطابق تحقيقاتی كه به عمل آمده سالم يا سليم عرب اين شهر را در زمانی كه فلسطين جزو متصرفات پادشاهان هخامنشی بود بنا كرد، و چون حكمران فلسطين ايرانی بود و زبان ايران باستان كه قوم غالب بودند شيوع داشته،لذا شهر مزبور را به فارسی «اورسالم» يا «اورسليم»يعين شهر سالم يا سليم خواندند.

چون حرف سين در زبان عبری شين است، اورسليم را «اورشليم» خواندند كه هنوز هم قوم يهود بيت المقدس را به زبان تورات كنونی كه بعدها تدوين شد، بدين نام می خوانند.

اگر دليل قوم يهود بر سابقه مالكيت فلسطين از جمله اين اسم عبری شهر بيت المقدس باشد، بايد گفت خود اين دليل است كه آنها چنين حقی ندارند. زيرا اولا شهر را سليم يا سالم عرب از سكنه بومی فلسطين ساخته بود، ثانيا در آن موقع فلسطين ازمتصرفات ايران بودن، به دليل كلمه فارسی «اور».

عليهذا ما ايرانيان پيش از آمدن بنی اسرائيل به اورشليم آن را در اختيار داشته ايم. ولی ما چنين حقی به خود نمی دهيم، چون اشغالگر بوده ايم، همان طور كه بنی اسرائيل هم مهاجرين اشغالگر بوده اند، ولی از آن زمان تا كنون مالكين اصلی فلسطين مردم عرب بوده و می باشند.

و معابد و نقاط ديدنی و مذهبی آن جا را كه محل سكونت و دفن حضرت ابراهيم نيای اعلای آن حضرت و پيغمبران ديگر از دودمان ابراهيم مانند اسحاق و يعقوب و يوسف و داود. سليمان و زكريا و يحيی و غيره و زادگاه حضرت عيسی بود، ببيند، و در محرابهای آن اماكن مقدسه كه يادگار پيغمبران پيشين بود نماز گزارد. آن گاه دوباره سوار براق شد و در حالی كه جبرئيل هدايت آن را به عهده داشت به آسمان عروج كرد.

در آسمانها پيغمبر خاتم كه سرآمد انبيای الهی بود با پيغمبران پيشين و ساكنالن هر آسمان ملاقات كرد، و هرجا به ناز ايستاد، همه به او اقتدا كردند. در آن شب خداوند قسمتی ازعجائب خلقت خود را در صحنه پهناور آفرينش به پيغمبر خاتم نشان داد تا پس از بازگشت به زمين با ديدی ديگر به جهان و جهانيان بنگرد، و با زبانی ديگر و با قلبی آگاهتر از وسعت دائره خلقت و موجودات الهی در زمين و آسمانها و هوا و فضا، با مردم سخن بگويد.

تا از اين راه قادر باشد بار گران نبوت آخرين، و مسؤوليت سنگين خاتميت و هدايت نهائی جامعه انسانی را چنان كه می بايد به منزل مقصود رسانده و ايفا نمايد.

چنانكه پس از آن سفر تاريخی و شگفت انگيز كه نصيب هيچ آفريده ای و پيغمبری نشده بود و فقط او كه خاتم پيغمبارن بود، به آن توفيق يافت، در فرصتهای مناسب از آنچه در شب معراج ديده بود سخن می گفت و سطح افكار مسلمين را بالا می بردتا نپندارند كه جهان همين زمين زير پای آنها است و آنچه كه در زمين است و آنها ديده و می بينند. بلكه گذشته از آنچه آنها دز زمين نديده اند،و خصوص آنچه در بالای كره زمين است، جهانی به مراتب بزرگتر از زمين و زمينيان می باشد.

اين خلاصه ای از اعتقاد مسلمانان راجع به مساله معراج پيغمبر خاتم (صلی الله و آله) است كه آنرا به عنوان يك معجزه بزرگ الهی، يعنی كاری كه از حوزه انديشه و قدرت بشر خارج است پذيرفته ايم.(نگاه كنيد به توضيحات ما، تحت عنوان «معراج از ديد علمی » در پايان كتاب)

## قرآن مجيد معجزه بزرگ پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

به گفته مسعودی: ٨٢ سوره (از ١١٤ سوره) قرآن در مكه و بقيه در مدينه نازل گرديد. مسعودی می نويسد: خداوند پيغمبر را برانگيخت تا رحمت عالميان و بشارت دهنده كليه مردم روی زمين باشد، و او را با آيات و براهين نورانی مورد عنايت خود قرار داد.

پيغمبر قرآن را از جانب خداوند آورد و با آن معجزه بزرگ با قوم خود كه در فصاحت و بلاغت به درجه نهائی رسيده و صاحبان انديشه و لغت دان و آشنای به انواع سخنان زيبا و خطبه ها و سجع و قافيه ونثر ونظم و دارندگان اشعار بديع بودند، به مناظره و مبارزه برخاست.

پيغمبر قرآن را به گوش آنها رسانيد و افكار آنها را درهم ريخت و گفتار و كردار زشت آنان را به رخشان كشيد. عقل های آنها را سبك شمرد و عقايد و سنتهای خرافی شان را باطل و بيهوده دانست، و ثابت كرد كه اگر همگی همداستان شوند، با اينكه قرآن به زبان عربی روشن است، قادر نخواهند بود مانند آن بياورند.(مروج الذهب جلد ٢ صر٢٨٢ و ٢٩٩)

قريش كه خود را در مقابل آيات باهرات قرآن درمانده ديدند به سخن پراكنی و شايعه سازی و تهمت زنی پرداختند. با اينكه می دانستند پيغمبر نمی خواند و نمی نويسد، مع الوصف شايع ساختند كه قرآن گفتار خود اوست و به خدا نسبت می دهد.

خدا به پيغمبر فرمود به آنها بگويد: اگر من به تنهائی قادرم اين همه آيات را بسازم و به خدا نسبت دهم، شما هم كه در سخن دانی مهارت داريد، جمع شويد و افكار خود را روی هم ريخته و ده سوره مانند آن بياوريد. (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهِ) (سوره هود آيه ١٢)

بار ديگر گفتند ما ترديد داريم كه اينها سخن خدا و محمد آن را از جانب خدا آورده باشد. اين آيه درپاسخ آنها نازل گرديد: «اگر شما در آنچه ما بربنده خود نازل كرديم ترديد داريد، يك سوره مانند آن را بياوريد و گواهان خود بخوانيد تا ثابت كنند كه گفته شما مانند قرآن است.

ولی اگر ديديد نمی توانيد و هرگز هم نخواهيد توانست يك سوره مانند قرآن بياوريد، دست از لجبازی و شايعه سازی و عناد با قرآن برداريد و بترسيد از آتشی كه فردای قيامت در انتظار شماست. آتشی كه زبانه های آن بدن آدميان و پاره های سنگ است و برای كافران مهيا شده است.» (وَإِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ \* فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَن تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ) (سوره بقره آيه ٢٤)

و چون در پاسخ پيغمبر كه آنها را دعوت به تحدی و آوردن آيات و سوره هائی مانند قرآن می كرد فرو می ماندند،بهانه می آوردند كه چرا قرآن يك جا بر او نازل نمی شود.(وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً) (سوره فرقان آيه ٢١) غافل ازآن كه بايد تدريجا آن كافران را به راه آورد. تا مگر آيات قرآنی آرام آرام در دلهای سنگ آسای آنها اثر كند.

از اين قبيل بهانه گيری ها در پاسخ پيغمبر برای همآوردی با قرآن، و نزول آيات قرآنی درپاسخ آنها در قرآن مجيد زياد ديده می شود كه پرداختن به آنها سخن را به درازا می كشد، ولی قرآن سرانجام آخرين سخن را گفت و زبانها را بست.

خدا به پيغمبر فرمود صريحا به آنها «بگو! اگر جن و انس جمع شوند تا مانند اين قرآن را بياورند نخواهند توانست مانند آن را بياورند هرچند به ياری هم برخيزند».(قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا) (سوره اسراء آيه ٨٧)

و بدين گونه قريش كه خود استاد سخن در شعر و خطابه بودند، حيران و سرگردان شدند. چون خود را در كار مبارزه با قرآن مات و مبهوت ديدند،جهت را تغيير دادند و به ايندل خوش كردند كه بگويند آنچه محمد می گويد هرچه هست و از هركس باشد سحر است. اين آخرين حربه آنها بود.

## داستان وليد بن مغيره

يكی از دانايان معروف و فصيحان و بلغان قريش وليد بن مغيره مخزومی پدر خالد بن وليد و عموی ابوجهل مشهور بود كه مردی سخن سنج و انديشمند به شمار می رفت.به طوری كه او را حكيم عرب می دانستند.

امين الدين طبرسی مفسر بزرگ شيعه و مؤلف كتاب مشهور «مجمع البيان» در تفسير قرآن می گويد: وليد بن مغيره پيری كهنسال بود و از حكام عرب به شمار می رفت. عرب در محاكمات خود به وی مراجعه می كردند و اشعار خود را برای اظهار نظر بر او می خواندند. هر شعری را او می پسنديد، شعر برگزيده بود.

روزی بزرگان قريش نزد وی آمدند و پرسيدند: سخنانی كه محمد می گويد چيست؟ آيا سحر است، يا جادو است، يا خطابه است؟ وليد بن مغيره گفت: بگذاريد بروم از نزديك سخن او را بشنوم سپس اظهار نظر كنم.

سپس برخاست و آمد در حجر اسماعيل و نزديك به پيغمبر نشست و به پيغمبر گفت:ای محمد! قسمتی از شعرت را برای من بازگو كن.

پيغمبر فرمود: شعر نيست، بلكه كلام خداوندی است كه پيغمبران را برانگيخته است. وليد گفت:پاره ای ازآن را بر من بخوان. پيغمبر شروع كرد به خواندن سوره «حم سجده » تا به اين آيه شريفه رسيد: «اگر از شنيدن اين آيات روی برتافتندای پيغمبر بگو من شما را راز صاعقه ای مانند صاعقه ای كه بر قوم عاد و ثمود فرود آمد بيم می دهم » (فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ) (سوره فصلت آيه ١٣٠)

همين كه وليد اين را شنيد به سختی لرزيد و موی بر بدنش راست شد، سپس برخاست و به خانه اش رفت، و به سوری قريش بازنگشت.

قريش به ابوجهل گفتند: وليد عمويت دين محمد را پذيرفته است. ديدی كه به طرف ما نيامد. سخن محمد را شنيد و به خانه اش رفت. قريش از اين واقعه سخت غمگين شدند.

روزبعد ابوجهل به نزد وليد رفت و گفت، عمو! ما را سرشكسته و رسوا ساختی! وليد گفت: چطور برادر زاده؟

ابوجهل: برای اينكه به دين محمد گرويده ای.

وليد بن مغيره: نه، من به دين محمد نگرويده ام، و همچنان بر آئين قوم خود و پدرانم (بت پرستی) باقی هستم، ولی من سخن كوبنده ای از وی شنيدم كه بدنها را به لرزه می آورد.

ابوجهل: آيا آن سخن شعر بود؟

وليد: نه، آنچه من شنيدم شعر نبود.

ابوجهل: خطابه بود؟

وليد: نه، زيرا خطابه كلامی پيوسته است، ولی سخنان محمد كلام پراكنده است كه شبيه به هم نيست و دارای زيبائی خاصی است.

ابوجهل: پس همان خطابه است.

وليد: نه، خطابه نيست.

ابوجهل: پس چيست؟

وليد: بگذار درباره آن درست فكر كنم.

فردای آن روز سران قريش وليد بن مغيره را ملاقات نموده و پرسيدند:خوب، به نظرت آنچه محمد می گويد چيست؟ وليد گفت: بگوييد: سحر است. زيرا دلهای مردم را به سوی خود جذب كرده است!

طبرسی سپس از «عكرمه » مفسر معروف روايت می كند كه گفت: وليد بن مغيره به حضور پيغمبر رسيد و گفت: چيزی بر من قرائت كن. پيغمبر اين آيه را قرائت فرمود:«خداوند امر به عدل و احسان می كند و دستور داده كه حق نزديكان را ادا نماييد، و از فحشا و منكر و ظلم بپرهيزيد. خدا بدين گونه شما را پند می دهد، تا مگر آن را به ياد داشته باشيد.» (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) (سوره نحل آيه ٨٩)

وليد چون آن را شنيد گفت: ای محمد! بار ديگر آن را بخوان. پيغمبر هم دوباره آيه مذكور را قرائت فرمود.در اين جا وليد گفت:به خدا قسم اين سخن شيرينی خاصی دارد و زيبائی مخصوصی از آن می درخشد. درختی است كه شاخه آن پرميوه و تنه آن پربركت است. اين سخنی است كه بشر نمی تواند آن را به زبان آورد.(اعلام الوری)

## پيغمبر و عتبة بن ربيعه

عتبة بن ربيعه از سران مشركين روزی در انجمن قريش نشسته بود، پيغمبر هم به تنهائی در مسجدالحرام بود. عتبه رو كرد به سران ديگر قريش و گفت: به نظر شما نروم به نزد محمد و با وی سخن بگويم و مطالبی را با او در ميان بگذارم شايد برخی از آن را بپذيرد، و هرچه بخواهد به وی بدهيم و او هم دست از سرما بردارد؟

اين در وقتی بود كه حمزه اسلام آورده بود و ياران پيغمبر پيوسته فزونی می يافتند.

قريش گفتند: برخيز و برو با وی گفتگو كن. عبه برخاست و آمد نزد پيغمبر نشست و گفت: برادر زاده (اين تعبير عاطبی عرب بود.)

تو ازمائی! می دانی كه در ميان قوم چه احترامی داشتی و دارای چه نسب عالی می باشی، با اين وصف كاری كرده ای كه عشيره ات متلاشی شده اند. جوانان آنان را گمراه كرده، و خدايانشان را سرزنش نموده، و پدرانشان را كافر دانستی.

حال از من بشنو كه اموری را يادآور می شوم،باشد كه بعضی از آن را بپذيری.

سپس گفت: اگر منظورت از اين سرو صدا مال و ثروت است آن قدر ثروت به تو می دهيم كه از همه ما ثروتمندتر شوی، و اگر در انديشه رياست هستی، تو را بر خود رئيس می گردانيم، به طوری كه هيچ كاری را بدون اجازه تو انجام ندهيم.

و اگر می خواهی پادشاه باشی تو را پادشاه خود می كنيم. و اگر آنچه می گوئی ناشی از اختلال حواس است، طبيبی می آوريم و چندان برايت خرج می كنيم تا بهبود يابی!چون سخن عتبه به پايان رسيد پيغمبر فرمود: سخنت تمام شد؟ عتبه گفت آری. پيغمبر فرمود: اكنون اگر من هم سخن بگويم می شنوی؟ عتبه گفت: آری. سپس حضرت آيات سوره «فصلت » را بر وی قرائت نمود، بدين گونه:

«بنام خداوند بخسنده مهربان - حم - اين كتابی است كه از جانب خداوند بخشنده مهربان فرود آمده، كتابی است كه آيات آن توضيح داده شده، قرآنی است عربی برای مردمی كه بخواهند از آن آگاه شوند. هم مژده می دهد و هم از كيفر خداوند بيم می دهد. ولی بيشتر قريش از آن دوری گزيده اند، و حاضر نيستند آن را بشنوند و گفتند: دلهای ما از آنچه تو ما را به آن می خوانی غافل و گوشهامان سنگين است، و بين ما وتو پرده ای قرار دارد، تو عمل كن تا ما نيز ببينيم و عمل كنيم.» (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ حم \* تَنزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ \* كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ \* بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ \* وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِن بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ)

پيغمبر دنباله آيات را می خواند، و عتبه كه آنها را می شنيد ساكت بود. دستهايش را از پشت به زمنی زده و تكيه به آنها داده و به سخنان پيغمبرگوش می داد.

تا اينكه پيغمبر به آيه ای رسيد كه سجده داشت و با خواندن آن به سجده رفت، آن گاه سر برداشت و فرمود: ای ابووليد (وليد نام پسر عتبه بود.) آنچه را بايد بشنوی شنيدی حال تو هستی و اين آيات. عتبه برخاست و به طرف انجمن قريش رفت. بعضی از سران قريش گفتند به خدا عتبه با چهره ای غير از آنچه رفته بود به سوی شما می آيد.

وقتی آمد و نشست، قريش گفتند:ای ابووليد! چه خبر؟

عتبه گفت: خبر كه دارم اين است كه سخنی شنيدم كه به خدا قسم مانند آن را نشنيده ام. به خدا نه شعر است و نه جادو است. ای بزرگان قريش! از من بشنويد، اين مرد را به حال خود رها كنيد و از وی دوری گزينيد. به خدا در آينده سخنانی كه او می گويد حادثه بزرگ پديد خواهد آورد.

اگر بر اثر آن ساير قبائل عرب با وی طرف شوند و او را از ميان بردارند شما به طور غير مستقيم از خطر او رسته ايد، و چنانچه او برقبائل غالب شود مقام عالی وی باعث افتخار شما خواهد بود وعزت او عزد شماست، و شما به وسيله او سعادتمندترين مردم خواهيد بود.

قريش كه اين سخنان را از عتبه شنيدند گفتند: ای ابووليد! او با زبان خود تو را مسحور كرده است. عبته گفت: اين نظر من درباره اوست، شما خود دانيد.(سيره ابن هشام - جلد ١ ص ١٨٩)

## ناتوانی قريش

قريش در مبارزه با پيغمبر و آيات قرآنی و دعوت حضرت ازهر دری وارد شدند ناكام ماندند. با اينكه او را ساحر و جادوگر و ديوانه خواندند و آيات قرآنی را افسانه های پيشين «اساطير الاولين» دانستند مع الوصف نضر بن حارث كه جمله اخير را به زبان می راند ناگزير روزی سران قريش را مخاطب ساخت و گفت: اين را بدانيد كه دچار كاری بزرگ شده ايد، و ديگر هيچ راهی برای مبارزه با آن نداريد.

محمد در ميان شما جوانی بود كه همه او را دوست می داشتيد، و از همه راستگوتر می دانستيد، و از همه كس امين تر می شمرديد تا كه به اين سن رسيد و دعوی پيغمبری كرد.

بيه وی ساحر گفتيد، حال آنه به خدا او ساحر نيست. ما سحر را ديده ايم آنچه او می گويد با فوت و فن سحر فرق دارد. گفتيد جادوگر است، ولی به خدا او جادوگر نيست، ما كاهنان و جادوگران و كارهای آنها ر ديده ايم. گفتند: شاعر است ولی نه به خدا او شاعر نيست.

چون ما شعر شناسيم و تمامی اصناف شعر را شنيده ايم. گفتند: او ديوانه است، ولی نه به خدا ديوانه نيست، ما ديوانه را ديده ايم كه چه می كند و چه می گويد. بنابر اين فكر كنيد بايد با وی چه كرد. كه به خدا دچار دردسر بزرگی شده ايد.(سيره ابن هشام - جلد١ ص ١٩٤)

## ياری جستن قريش از يهود مدينه در مبارزه با قرآن

نضر بن حارث از شياطين قريش بود و از كسانی بود كه پيغمبر را می آزرد و سخت نسبت به حضرت عداوت می ورزيد. او به «حيره » رفته و در آنجا داستانهای پادشاهان ايران را شنيده بود، از جمله داستان رستم و اسفنديار را.

گاهی كه پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قريش را مخاطب می ساخت و با تلاوت آيات قرآنی آنها را به ياد خدا می انداخت و قريش ر از عذاب الهی كه اقوام پيشين بر اثرنافرمانی خداوند بدان مبتلا گشتند، برحذر می داشت، نضر بن حارث می گفت: ای مردم قريش! من داستانی بهتر از آنچه محمد می گويد دارم.

سپس قريش را بدور خود جمع می كرد و داستان پادشاهان ايران و رستم و اسفنديار را بازگو می نمود، آنگاه می گفت: به چه دليل محمد سخنی بعتر از من می گويد؟ (سيره ابن هشام - جلد ١ ص ١٩٤) در اين باره آيات ١٥ سوره قلم و ١٣ سوره مطففين نازل شد. (إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ)

قريش كه اين سخنان را از نضر بن حارث می شنيدند، او را باعقبة بن ابی معيط به نمايندگی خود به مدينه نزد احبار و علمای يهود فرستادند و گفتند درباره محمد و ادعای پيغمبری او و صفاتی كه دارد و سخنانی كه می گويد از آنها پرسش كنيد. چون يهود دارای كتاب آسمانی می باشند، و از علوم انبيا آگاهی دارند و ما از آن بی خبريم.

نضربن حارث و عقبة بن ابيمعيط به مدينه آمدند و درباره پيغمبر با علمای يهود به گفتگو پرداختند. علمای يهود به آنها گفتند برويد و سه مطلب را از او سؤال كنيد، اگر درست جواب داد بدانيد كه پيغمبر و فرستاده خداست وگرنه گزاف گوئی بيش نيست.

١- از وی پرسيد: جوانانی كه در روزگاران پيشين ناپديد شدند چه كسانی بودند؟ چون آنها داستانی عجيب دارند.

٢- از وی بپرسيد: مرد جهان گشائی كه شرق و غرب دنيا را فتح كرد كی بود؟

٣- از وی بپرسيد: روح چيست؟

اگر به اين پرسشها پاسخ درستی داد از وی پيروی كنيد كه پيغمبر است.(بايد دانست يهود مدينه پس از آگاهی از پاسخ درست پيغمبر به اين پرسشها، و هنگامی كه حضرت وارد مدينه شد، با اينكه يقين كردند او همان پيغمبر موعود است مع الوصف حاضر نشدند مسلمان شوند، و با تعصب و لجاجت، در يهوديت باقی ماندند.) و چنانچه جواب درستی نداد گزاف گوست و هر طور می خواهيد با او رفتار كنيد.

نضر بن حارث و عقبة بن ابی معيط به مكه بازگشتند و ماجرا را به سران قريش اطلاع دادند. سپس بزرگان قريش پيغمبر را ملاقات كردند، و سؤالات مزبور را با وی در ميان گذاشتند، و از حضرت جواب خواستند.

پيغبمر فرمود: فردا جواب خواهم داد. قريش هم رفتند تا فردا برگردند و پاسخ سؤالات خود را بشنوند.

ولی پانزده شب گذشت و جبرئيل بر پيغمبر نازل نشد و از وحی الهی خبری نرسيد. تا جائی كه حضرت غمگين شد، قريش نيز خوشحال بودند كه برای نخستين بار پيغمبر در مقابل آنها سكوت نموده و از پاسخ دادن به آنها عاجز شده است. بعد از ١٥ روز جبرئيل نازل شد، و سوره كهف را كه مشتمل بر پاسخ سؤالات ياد شده بود آورد، و به پيغمبر گفت: اين كه می بينی آمدن من از جانب خدا به تاخير افتاد، بخاطر اين است كه تو اعتماد به خود نمودی و گفتی فردا جواب می دهم، بدون اينكه بگويی اگر خدا اراده كند (انشاء الله).

و اين آيه قرآن را تلاوت كرد: «از اين پس هرگز مگو من فردا فلان كار را خواهم كرد، مگر اينكه بگوئی: اگر خدا خواست ».(وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا) (سوره كهف آيه ٢٣)

سپس جبرئيل گفت: خدا می فرمايد: جوانان مزرور اصحاب كهف بودند كه به خدا ايمان آوردند، و ما به آنها مقامی عالی داديم، جهان گشائی هم كه شرق وغرب را فتح كرد ذوالقرنين بود، و اينكه از تو می پرسند روح چيست؟ بگو آگاهی از حقيقت روح در اختيار خداوند من است.(وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) (سوره اسراء آيه ٨٥)

تفصيل اين سؤال و جواب ها در سوره مباركه «كهف و اسراء» و تفاسير قرآن آمده است. اين مطالب را يهود از انبيای خود شنيده بودند، و در تورات آمده بود كه ای موسی فقط خدا می داند حقيقت روح چيست.

پيغمبر نيز كه از تورات و اين اخبارمانند ساير ملت عرب بی اطلاع بود با وحی الهی مطلع شد و آن را به آگاهی قريش رسانيد، ولی آنها به جای اينكه تحت تاثير قرار گيرند و به دين حق بگروند، بر لجاجت و عداوت خود نسبت به پيغمبر و قرآن افزودند.

نكته جالب توجه اينجاست كه تا كنون يعنی پس از ١٤ قرن كه از نزول قرآن مجيد می گذرد هنوز جهان دانش نتوانسته است پی به حقيقت روح ببرد! راستی روح چيست؟ قبل از تعلق به بدن كجاست، چطور وارد بدن مادر و جنين می شود، و در كجا ماست، و پس از مرگ به كجا می رود كه باز به حال خود باقی است و در احضار ارواح او را حاضر می كند؟ اينها را به گفته قرآن فقط خدا می داند.

## بهانه جوئی های قريش و پاسخ قرآن مجيد

قريش كه خود را در مبارزه با آيات قرآنی آن هم بابيانات نافذ و دلنشين پيغمبر درمانده می ديدند، از در بهانه جوئی نظير بهانه جوئی های بنی اسرائيل با حضرت موسی به منظور عاجز كردن پيغمبر برآمدند. قسمتی ازآنها را قرآن بازگو می كند.

از جمله گفتند: اين چه پيغمبری است كه مانند ديگران مردمان غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟ چرا فرشته ای به سوی او نازل نمی شود تا به كمك وی مردم را از كيفر اهلی بيم دهد؟ چرا گنجی به او داده نمی شود، و چرا باغی پر از ميوه ندارد تا هرچه ميوه خواست از آن بخورد؟ سپس آن ستمكاران گفتند: ای مردم! شما از شخصی ساحر پيروی می كنيد.

ای پيغمبر! ببين چگونه بهانه جويی می كنند و گمراه می شوند و نمی خواهند راه راست را پيدا كنند اگر خدا بخواهد بهتر از اينها را برای تو فراهم می كند.

ما پيش از تو هر پيغمبری فرستاديم غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند(سوره فرقان آيات ٧ تا ١٠ و آيه ٢٠) و گفتند: ما هرگز به تو ايمان نمی آوريم مگر اينكه چشمه پرآبی از زمين برای ما بيرون آوری. يا باغی ازنخل و انگور داشته باشی و نهرهای پرآب از ميان درختان پديد آيد. يا چنان كه می پنداری عذابی از آسمان بر سر ما فرود آوری. يا خدا و فرشتگان را آورده و به ما نشان دهی!

يا اينكه خانه ای از طلا داشته باشی، يا به آسمان پرواز كنی. تازه بالا رفتنت را باور نمی كنيم مگر اينكه كتابی از آسمان بياوری تا آن را بخوانيم. ای پيغمبر! بگو خدای من از اين نسبتها و خواسته های نابجا بركنار است، و آيا من جز بشری كه خدا به سوی شما فرستاده است، هستم؟ چيزی كه باعث شده است كه مردم پس از ديدن حقيقت ايمان نياورند اين است كه می گويند: آيا خداوند بشری را پيغمبر خود كرده است؟(سوره اسراء آيات ٩٠ تا ٩٣)

در واقع مشركين تصور می كردند يا بهانه می آوردند كه بايد پيغمبر و فرستاده خدا فرشته باشد. چطور ممكن است يك فرد بشر پيغمبر خدا شود كه مانند ديگران غذا بخورد و راه برود؟!

خدا درآخر سوره كهف می فرمايد: «پيغمبر بگو! من بشری مثل شما هستم با اين فرق كه به من وحی می شود».

دراعتقاد ما مسلمين پيغمبران قبل از آن كه به آنها وحی شود، و پيك وحی بر آنها نازل گردد از لحاظ عدم آگاهی از غيب و انجام دادن كارهای خارق العاده مانند افراد بشر هستند، با اين فرق كه خداوند در مواقع ضروری و موارد لازم وحی می فرستد، و با نزول وحی و راهنمايی جبرئيل امين، از غيب خبر می دهد، و كاری می كند كه ساير افراد در بشر از انجام آن عاجز هستند و همين نيز معنای «معجزه » است.

(در اعتقاد ما شيعيان ائمه معصومين عليهم‌السلام هم در مواقع عادی از اين جهات مانند ساير افراد بشر هستند، ولی هرگاه مورد سؤال واقع شوند، يا ضرورت ايجاب كند، خداوند پرده طبيعت را از جلو چشم آنها به يك سو زده و همين كه اراده كنند، فهم اشيا و علم لدند را به آنها عطا نموده و قادر بر انجام كار خارق العاده خواهند بود.)

باری قريش هر بهانه ای می آوردند خداوند با نزول آيات قرآنی آن را بازگو می كرد و به پيغمبر می فرمود به آنها چنين بگو: بگو من هم بشری مانند شما هستم، طلا و باغ پرميوه با بايد با كار و كوشش به چنگ آورد. پرواز به آسمان و ساير كارهای مشابه هم لغو و عملی غير معقول است و دردی را دوا نمی كند.

به من وحی می شود، و اين آيات قرآنی كه مشتمل بر حكمتهای الهی و فرمان های خداوند است، بهترين گواه من است. به خصوص كه قرآن با اين كه عربی است ولی در سطحی است كه هيچ شباهت به سخنان شما و دانايانتان ندارد...

قريش كه از مبارزه با قرآن طرفی نبستند درآخر صلاح را در اين ديدند كه مردم را از شنيدن آيات قرآنی منع كنند، و به عبارت ديگر استماع قرآن را تحريم نمايند، تا از اين راه جلو پيشرفت اسلام و نفوذ قرآن و مسلمانان شدن افراد خود را بگيرند.

به همين جهت به مردم مكه و كسانی كه به مكه می آمدند وانمود می كردند كه گفتار پيغمبر وحی آسمانی نيست. مبادا به آن گوش فرا دهيد كه باعث گمراهی تان می شود، و هرگاه آن را شنيديد سر و صدا به راه اندازيد تا آن را از اثر بيندازيد. (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَٰذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ) (سوره فصلت آيه ٢٦)

## جاذبه قرآن مجيد

با اين وصف قرآن كه وحی الهی و گفتار خداوند حكيم بود، و از فراز و زمان و مكان آمده بود و در فصاحت و بلاغت و حلاوت و ملاحت و رسائی و شيوائی دارای جاذبه خاصی بود، بخصوص كه پيغمبر خاتم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را با سخن دلنشين هم قرائت می كرد، اثر خود را بخشيد، و هر روز افراد جديدی را به راه می آورد. حتی خود سران مشركين و بزرگان قريش هم نمی توانستند از شنيدن آن خوددای كنند.

ابن هشام مورخ مشهور روايت می كند كه: يك شب ابوسفيان و ابوجهل و اخنس بن شريق ثقفی هر يك به تنهائی و بدون اطلاع ديگری آمدند تا از پشت ديوار خانه پيغمبر، صدای تلاوت قرآن او را بشنوند - هر كدام جائی را انتخاب كردند و تا هنگام طلوع فجر نشستند - و گوش به تلاوت قرآن پيغمبر دادند، و همين كه هوا روشن شد برخاستند كه به دنبال كار خويش بروند،ولی در ميان راه هر سه با هم برخورد نمودند، و از راز يكديگر آگاه شدند، و به سرزنش هم پرداختند.

پس از آن كه يكديگر را به خاطر آن كار ملامت كردند يكی به ديگران گفت: ديگر از اين كارها نكنيد كه اگر ساده لوحان، شما را در آن حال ببينند خود باعث شده ايد كه آنها را به قرآن متمايل سازيد. سپس متفرق شدند.

با اين وصف، شب دوم نيز هر سه نفر برخلاف تعهدی كه نموده بودند آمدند و هركدام درجائی نشسته و از پشت ديوار خانه پيغمبر گوش به آهنگ دلنشين قرائت قرآن او دادند، و سپيده دم برخاستند و متفرق شدند، ولی باز درميان راه به هم رسيدند، و هر كدام فهميدند كه كجا بوده اند و چه می كردند! و همان سخنان شب قبل ميان آنها در گرفت، و به دنبال آن از هم جدا شدند، به اين شرط كه ديگر از اين كارها نكنند، مبادا باعث گرماهی افراد ساده لوح شوند.

سومين شب هم اين صحنه تكرار شد، و چون صبح هنگام باز يكديگر را ديدند يكی از آنها گفت: نبايد از هم جدا شويم مگر اين كه قول شرف بدهيم كه ديگر اقدام به اين كار نكنيم. اين تعهد را سپردند و از جدا شدند.

صبح آن روز اخنس بن شريق در حالی كه عصا به دست داشت وارد خانه ابوسفيان شد و گفت: ای ابوحنظله! (حنظله نام پسر بزرگ ابوسفيان بود.) درباره آنچه از محمد شنيدی چه نظر داری ابوسفيان گفت: به خدا چيزهائی شنيدم كه می دانستم، و چيزهائی هم شنيدم كه نمی دانستم مقصود چيست. اخنس گفت: من نيز همين نظر را دارم!

اخنس ازخانه ابوسفيان خارج شد، و به خانه ابوجهل آمد، و به وی گفت: ای ابوالحكم! راجع به آنچه از محمد شنيدی نظرت چيست؟ ابوجهل گفت: هيچ، چه شنيدم! ما با اولاد عبد مناف بر سر مقام و شرافت مسابقه داديم تا كار به آنجا رسيد كه آنها گفتند: ما پيغمبری داريم كه وحی آسمانی بر او نازل می گردد، به خدا هرگز نه به او ايمان می آوريم، و نه او را تصديق خواهيم كرد. اخنس كه اين را شنيد برخاست و از خانه ابوجهل بيرون آمد.(سيره ابن هشام - جلد ٢ ص ٢٠٧)

## پيشنهاد قريش و رد آن از جانب پيغمبر

روزی در حالی كه پيغمبر مشغول طواف كعبه بود وليد بن مغيره و اسود بن مطلب و امية به خلف و عاص بن وائل كه از سران با نفوذ قوم خود بودند با حضرت برخورد نمودند و گفتند: ای محمد! بيا تا ما خدائی را كه تو می پرستی پرستش كنيم، و تو هم خدای ما را پرستش كن، و بدين گونه ما و تو در عبادت شريك باشيم و نزاع ما خاتمه پيدا كند.

اگر خدائی كه تو می پرستی بهتر ازخدای ما باشد ما از او بهره مند می شويم و در صورتی كه آنچه ما می پرستيم بهتر ازخدای تو باشد، تو بهره مند خواهی شد.

در پاسخ آنها سوره «كافرون» نازل شد كه ترجمه آن چنين است:

بسم الله الرحمن الرحيم «ای پيغمبر! بگو ای كافران! من آنچه شما می پرستيد پرستش نخواهم كرد، و شما هم آنچه را من می پرستم نمی پرستيد. من نمی پرستم آنچه را شما می پرستيد، و شما هم آنچه را من می پرستم نيم پرستيد. دين شما برای شما و دين من برای من» (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ \* لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ \* وَلَا أَنتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ \* وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدتُّمْ \* وَلَا أَنتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ \* لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ) يعنی اگر بنا باشد شما «الله» را فقط در صورتی بپرستيد كه من هم خدايان شما را پرستش كن، من چنين نيازی به شما ندارم. بهتر است كه هر كدام دين خود را داشته باشيم.(سيره ابن هشام - جلد ١ ص ٢٤٣)

بايد دانست كه اين موضوع در زمانی بوده كه هنوز كار پيغمبر درست نضج نگرفته بود، و لازم بود با آنها مدارا كند. او نيامده بود كه بگويد: «عيسی به دينش و موسی به دينش» بلگه آمده بود اعلام كند بگويند: لا اله الا الله و دينی غير از اسلام نيست.(إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) (سوره آل عمران آيه ١٨) و هركس از دينی غيراز اسلام پيروی كند، هرگز ازاو پذيرفتنی نيست، و در آخرت از زيانكاران است.(وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (سوره آل عمران آيه ٨٦)

ابن هشام می نويسد: هنگام وفات ابوطالب بزرگان قريش: عتبه و شيبه و ابوجهل و ابوسفيان با جمعی ديگر از سران قريش آمدند نزد ابوطالب و از وی خواستند از پيغمبر تعهد بگيرد كه ديگر با آنها و دين آنان كاری نداشته باشد، تا آنها نيز با پيغمبر و دين او كاری نداشته باشند.

ابوطالب پيغمبر را خواست و تقاضای آنها را به اطلاع حضرت رسانيد. پيغمبر فرمود: تعهد می كنم كه اگر يك كلمه را از من بپذيريد، بر تمام ملت عرب سروری خواهيد يافت، و غير عرب نيزاز شما فرمان خواهند برد.

ابوجهل گفت: به جان پدرت اگر ده كلمه باشد حاضريم بپذيريم.

پيغمبر فرمود: آن كلمه اين است كه بگوييد خدايی جز خداوند يكتا نيست، و آنچه راغير ازخدای يگانه می پرستيد رها كنيد. «تقولون لا اله الا الله و تخلفون ما تعبدون من دونه» چون سران قريش اين را شنيدند با تاسف دست ها بهم زدند و گفتند: ای محمد! می خواهی تمام خدايان ما را منحصر به يك خدا بدانی؟ واقعا كه كار تو عجيب است «اتريد يا محمد ان تجعل الالهة الها واحدا، ان امرك لعجيب» آن گاه بدون اخذ نتيجه و با كمال ياس و درماندگی پراكنده شدند.

سپس يكی از آنها خطاب به ديگران گفت: به خدا اين مرد مقصود شما را تامين نخواهد كرد. برويد بر دين خود باشيد تا اين كه خدا ميان ما و او حكم كند. آن گاه با كمال ياس و درماندگی و بدون اخذ نتيجه در واپسين دم ابوطالب پراكنده شدند.(سيره ابن هشام - جلد ٢ ص ٢٨٣)

بايد دانست كه (لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ) بعدها كه پيغمبر به مدينه آمد، و قريش با خيره سری و تعقيب جاهلانه و تكيه بر خدايان خود برای نابودی اسلام آماده جنگ با پيغمبر شدند با آيه: (وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ) منسوخ گرديد.(سوره انفال آيه ٣٨)

در حقيقت در روزگار تنهائی پيغمبر از جانب خدا مامور می شود كه به بت پرستان قريش بگويد دين شما برای شما و دين من هم برای من، ولی درزمان توانائی مامور می شود كه با آن بت پرستان ستيزه جو پيكار كند تا شرك و بت پرستی و جبهه ضد خدا ريشه كن شود، و فقط دين خدا باقی بماند.

## مسلمان شدن طفيل بن عمرو دوسی

پيغمبر برخلاف آنچه ازقوم می ديد از بذل نصيحت و دعوت آنها به راه راست خدداری نمی كرد. قريش هم كه پشت كار حضرت را می ديدند، چاره را در اين دانستند كه مرد شهر و كسانی را كه از خارج به مكه می آمدند ازبرخورد با پيغمبر باز دارند.

طفيل بن عمرو دوسی كه مردی شريف و شاعری انديشمند بود می گويد در آن اوقات من وارد مكه شدم. جمعی از قريش به من نزديك آمدند و گفتند: ای طفيل! تو وارد شهر ما شده ای، اين مرد كه در بين ماست ما را به ستوه آورده، اجتماع ما را به هم زده، و سر رشته امور ما را از هم گسيخته است.

سخن او همچون سحر پسر را از پدر، و برادر را از برادر و شوهر را از زن جدا می كند.ما از آن بيم داريم كه تو و مردم قبيله ات هم به سرنوشت ما دچار شوی. بنابراين با وی سخن مگو، و چيزی از او مشنو.

طفيل می گويد: به خدا چندان از اين سخنان گفتند كه تصميم گرفتم چيزی از پيغمبر نشنوم و با وی سخن نگويم. تا جائی كه پنبه در گوشهای خود فرو بردم و به مسجدالحرام آمدم مبادا سخنان پيغمبر را بشنوم. هنگامی كه وارد مسجدالحرام شدم ديدم پيغمبر جنب كعبه ايستاده و نماز می گزارد.

رفتم و نزديك حضرت نشستم و خدا خواست كه قسمتی از سخنانش را در حال نماز بشنوم. سخنان خوبی بود.

در آن حال به خود گفتم وای بر من. من كه شاعری انديشمندم و می توانم سخنان خوب و بد را از هم تميز دهم، چرا گوش ندهم كه اين مرد چه می گويد؟ گوش می دهم اگر ديدم آنچه می گويد خوب است می پذيرم، و چنانچه بد بود اعتنا نمی كنم.

به دنبال آن چندان صبر كردم تا پيغمبر نماز را تمام كرد و برخاست تا به خانه برود. من هم به دنبال او رفتم و با او وارد خانه اش شدم.

در آنجا گفتم: ای محمد! همشهريان تو درباره ات سخنانی به من گفتند، و چندان مرا ترساندند كه پنبه در گوش هايم فرو بردم تا سخنان تو را نشنوم، ولی خدا خواست كه شنيدم و سخنان خوبی هم شنيدم.

حال منظورت را بازگو تا بدانم چيست. پيغمبر، اسلام را به من عرضه داشت، و آياتی از قرآن را تلاوت فرمود. به خدا تا آن روز سخنی به خوبی و چيزی معتدل تر از آن نشنيده بودم.

متعاقب آن مسلمان شدم و گواهی به يگانگی خدا و نبوت پيغمبر دادم. سپس گفتم يا رسول الله! من در ميان قبيله ام مورد احترام هستم و سخن مرا می شنوند.می خواهم مراجعت كنم و آنها را به اسلام دعوت نمايم. از خدا بخواه كه مرا ياری كند. پيغمبر هم دعا كرد.

هنگام مراجعت همين كه وارد خانه ام شدم، پدرم كه پيری سالخورده بود جلو آمد. ولی من گفتم: پدر از من فاصله بگير! چون من ديگر تناسبی با تو ندارم و تو هم تناسبی با من نداری.

پدرم گفت: فرزند! برای چه؟

گفتم: من مسلمان شده ام و از دين محمد پيروی می كنم.

پدرم گفت: فرزندم! دين من دين توست.

گفتم: پس برو و غسل كن و لباسهايت را طاهر نما سپس بيا تا آنچه را از اسلام می دانم به تو بياموزم.

پدرم رفت و غسل كرد و لباسش ر اطاهر نمود، آن گاه آمد و من اسلام را برای او شرح دادم و او هم مسلمان شد.

به دنبال آن زنم پيش امد. به او هم گفتم: از من دور شو! كه من ديگر باتو نمی توانم آميزش داشته باشم.

زنم گفت: برای چه، پدر و ماردم به قربانت؟!

گفتم: اسلام ميان من و تو جدائی انداخته است، من تابع دين محمد هستم.

زنم گفت: من هم بر دين تو خواهم بود.

گفتم: پس برخيز برو و مقابل بت «ذی شری» بايست و از او بيزاری بجو.

زنم گفت: قربانت گردم. نمی ترسی كه بت «ذی شری» گزندی به بچه ها وارد سازد؟

گفتم: نه، اين را ضمانت می كنم. زنم رفت و غسل كرد و آمد و من هم اسلام را بر او عرضه داشتم و او نيز مسلمان شد.

سپس افراد قبيله دوس را دعوت به اسلام كردم، ولی ديدم كمتر كمتر تربيب اثر می دهند. به مكه بازگشتم و خدمت پيغمبر اسلام رسيدم و گفتم يا رسول الله! قبيله دوس چنانكه بايد دل به اسلام نمی دهند. درباره آنها دعا فرما. پيغمبر فرمود: خدايا قبيله دوس را هدايت كن. برگرد به سوی قبيله ات و آنها را دعوت كن و مدارا نما.

من هم به قبيله برگشتم و همچنان آنها را دعوت به اسلام می كردم تا اينكه پيغمبر به مدينه هجرت كرد، و هنگامی كه حضرت در جنگ خيبر بود با هفتاد هشتاد خانواده مسلمان از قبيله دوس آمديم و خدمت پيغمبر رسيديم. پس از آن پيوسته در خدمت پيعغمبر بودم تا اين كه شهرمكه فتح شد. در آن روز من به پيغمبر گفتم: يا رسول الله! مرا بفرست تا بت «ذوالكفين» را آتش بزنم...(سيره ابن هشام - جلد ٢ ص ٢٥٦)

## ولادت حضرت فاطمه زهرا (سلام الله عليها)

به گفته «امين الدين طبرسی » دانشمند بزرگ ما: «مشهور در روايات شيعه اين است كه حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام در سال پنجم بعثت بيستم جمادی الاثانی در شهر مكه متولد گرديد،و هنگام وفات پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهيجده سال و هفت ماه داشته است. (اعلام الوری، باب فضائل حضرت زهرا سلام الله عليها)

پيشوای محدثين شيعه ثقة الاسلام كلينی دركتاب شريف «كافی» نيز می نويسد: ولادت فاطمه زهرا (سلام الله عليها) دختر پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پنجسال بعد از بعثت آن حضرت اتفاق افتاد.(اصول كافی، ج ١ ص ٤٥٧)

مؤلف «كشف الغمه» علی بن عيس اربل دانشمند مطلع به نقل از «ابن خشاب بغدادی، متوفی به سال ٥٦٧ ه در كتاب «تاريخ مواليد و وفيات اهلبيت عصمت» به اسناد خود از امام محمد باقر عليه‌السلام روايت می كند كه فرمود: «فاطمه عليها‌السلام پنج سال بعد از آشكار شدن نبوت پيغمبر و نزول وحی، متولد گرديد، در وقتی كه قريش خانه كعبه را می ساختند. و چون آن حضرت وفات. يافت هيجده سال و هفتادو پنج روز از سن مباركش می گذشت. (كشف الغمه فی معرفة الائمة ج ١ ص ٤٤٩)

از آنجا كه قريش پنجسال قبل از بعثت به تعمير خانه خدا پرداختند، احتمال می رود كه راوی، كلمه «قبل از آشكار شدن نبوت پيغمبر» را به (بعد) اشتباه گرفته باشد، و چنانكه بعضی گفته اند سن حصرت هنگام وفات ٢٣ سال بوده، ولی دردنباله حديث كه تصريح می كند حضرت ١٨ سال بوده، ولی در دنباله حديث كه تسريح می كند حضرت ١٨ سال و ٧٥ روز داشته اين احتمال را سست می گرداند. مگر اينكه بگوئيم اين نتيجه گيری هم از راوی بوده است.

سن حضرت زهرا عليها‌السلام را تا ٢٨ سال هم گفته اند ولی مشهور همان قول اول است كه مسطور گرديد.

البته بايد توجه داشت كه در حديث معتبر پيغمبر فرموده است: رشد دخترم فاطمه، هر سال آن به اندازه رشد دو سال دختران ديگر بوده است، و با اين توصيف ازدواج حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام با علی عليه‌السلام در سن ٩ سالگی كه از لحاظ تناسب اندام و عقل و درايت در حد دختر ١٨ ساله بوده هيچ اشكالی ايجاد نمی كند، بخصوص كه از زندگانی كوتاه آن حضرت و شخصيت ممتازش به خوبی پيدا است كه او دختر استثنائی بود، و ساير دختران را نمی توان به آن وجود مقدس مقايسه نمود.

شيعه و سنی روايت كرده اند كه پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بارها دخترش فاطمه زهرا عليها‌السلام را در حضور مهاجر و انصار «بانوی بانوان جهان از آغاز خلقت تا پايان روزگا» و «بهترين زنان جهان» و «بهترين زن بهشتی» خواند. «اما ابنتی فاطمة فهی سيدة نساء العالمين، من الاولين و الاخرين، فاطمة خير نساء العالمين، فهی حوراء انسية و خير نساء اهل الجنة.» و اين بزرگترين افتخاری است كه به نقل شيعه و سنی نصيب يك زن در عالم شده است.

و هم در احاديث فريقين آمده است كه هر وقت حضرت زهرا عليها‌السلام به حضور پدرش پيغمبر خدا می رسيد، حضرت به احترام او برمی خاست، و دست او را می بوسيد.

عايشه همسر پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می گويد: «هرگاه فاطمه وارد می شد بر پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت از جا برمی خاست و سر او را می بوسيد، و در جای خود می نشانيد.

در كششف الغمه از كتاب «معالم العتره» حافظ عبدالعزيز جنابذی دانشمند بزرگ عامه نقل می كند كه عايشه گفت: هيچ كس را در گفتار شبيه تر از فاطمه به پيغمبر نديدم. هرگاه وارد می شد بر پيغامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت به احترام وی برمی خاست ودست او را می گرفت و می بوسيد، و در جای خود می نشانيد.

و هم عايشه می گويد: هر وقت پيغمبر به شوق بهشت می افتاد فاطمه را می بوسيد و می بوئيد و می فرمود: بوی بهشت را از فاطمه استشمام می كنم. و می افزود: فاطمه سرآمد زنان بهشت است. فاطمه انسانی آسمانی است.! (نگاه كنيد به اعلام الورای طبرسی - باب ششم، و كشف الغمه اربلی، باب فضائل فاطمه زهرا عليها‌السلام، و فضائل الخمسه، من الصحاح السته.)

## آزار رساندن قريش به نو مسلمانان

در تاريخ اسلام می خوانيم كه آن دسته از مسلمانان نخستين كه در مكه مسلمان شدند، سخت تحت تعقيب و فشار و شكنجه مشركان مكه كسان بت پرست خود بودند. آنها با همه آزار و عذابی كه ديدند، همچنان ثابت قدم ماندند، و در راه حفظ دين و ايمان خود دچار مشكلات طاقت فرسائی شدند. تا جائی كه حتی عده ای با وضعی دردناك به شهادت رسيدند و نام نيكی در صفحات تاريخ مجاهدان و مبارزان راه حق از خود به يادگار گذاردند.

چنان كار بر آنها سخت گذشت كه روزی خباب بن ارت گفت: يا رسول الله دعا كن خدا ما را نجات دهد. فرمود: شتاب مكنيد. پيش از شما مردانی بوده اند كه آنها را با شانه های گداخته آهنين شكنجه می دادند، و با اره به دو نيم می كردند معهذا از دين خود برنگشتند. به خدا كار اسلام چنان بالا بگيرد و مسلمانان آنقدر آزادی پيدا كنند كه سواری از صنعا به حضرموت می رود و غير از خدا از كسی بيم ندارد. (١) تاريخ يعقوبی - جلد ٢ ص ١٦)

بعضی از اين نو مسلمانان چون دارای عشيره بودند، عشيره آنها روز تعصب قبيله ای نمی گذاشتند افراد متنفذ قبائل ديگر به آنها صدمه برسانند، بلكه گاهی خودشان كسان و فرزندان مسلمان شده خود را تحت فشار می گذاشتند، يا به زندان می انداختند و به زنجير می كشيدند تا مگ دست از دين جديد بردارند، و به اعتقاد پدران خود بازگردند.

حتی بر اثر شكنجه پنج نفر از جمله ابوقيس بن وليد نبن مغيره و ابو قيس بن فاكة بن مغيره از اسلام برگشتند و اين آيه: (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ...) درباره آنها نازل شد. (ماخذ سابق)

ولی افراد مسلمان شده كه فاقد عشيره و قبيله بودند، و نيز نيروئی نداشتند كه از خود دفاع كنند، مبتلا به انواع مصائب و صدمات شدند.

بعضی را به زندان می افكندند، برخی را با كتك و شكنجه جسمی تحت فشار قرار می دادند، و عده ای را تشنه و گرسنه گذاشته رها می كردند، يا در آفتاب طاقت فرسا نگاه می داشتند، باشد كه از دين اسلام برگردند، و از پيروی پيغمبر منصرف شوند. نام اين آزاد مردان و آزاد زنان مسلمان مجاهد در تاريخ اسلام آمده است، و از آنها به نيكی و قهرمانی ياد شده است. و اينان:

اول - بلال بن رباح حبشی است. پدر و مادر او از اسيران حبشه و خود وی در مكه متولد شده بود. بلال غلام «امية بن خلف» از سران قريش بود كه پيشتر از وی نام برديم.

امية بن خلف، بلال غلام خود را سخت شكنجه می داد. و به وی تكليف می كرد تا از اعتقاد به خدای يگانه باز گردد.

برای تامين اين منظور اميه بن خلف هنگام ظهر بلال را می آورد بيرون مكه و در آن گرمای كشنده و آفتاب سوزان، او را بر رو و پشت می افكند به روی سنگلاخ ها يا صخره های داغ و سنگی بزرگ هم روی سينه اش می نهاد و می گفت: همين طور بايد بمانی تا مرگت فرا رسد يا از محمد برگردی و «لات» و «عزی» خدايان ما را پرستش كنی.

ولی بلال همه اين عذاب ها را تحمل می كرد و در زير شكنجه پی در پی می گفت: احد احد خدا خدای يگانه است، يگانه است.

بلال بنابر نقل سحيح توستط شخص پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اميه بن خلف خريداری شد و آزاد گرديد،و اينكه مشهور است ابوبكر او را خريد و آزاد گردانيد مقرون به صحت نيست.

دوم - عمار ياسر و پدر و مادرش. عمار خود و پدر و مادرش از مبلغين نخستين بودند كه وقتی پيغمبر در خانه ارقم بن ابی ارقم بود، بعد از سی و چند نفر كه مسلمان شدند، اسلام آوردند.

كافران قريش عمار و پدر و مادرش را به «ابطح» می بردند، و در وقت ظهر و گرمای طاقت فرسا شكنجه می دادند. روزی پيغمبر از كنار آنها گذشت و فرمود: «ای خاندان ياسر! ثابت قدم باشيد كه ميعاد شما بهشت است».

سرانجام «ياسر» در زير شكنجه جان داد. زن او «سميه» چون ابوجهل را به درشتی و خشونت مخاطب ساخت، ابوجهل هم با حربه ای كه در دست داشت به قلب وی فرو كوفت و او را كشت. سميه نخستين زن مسلمانی بود كه به شهادت رسيد.

سپس به سراغ خود عمار آمدند و او را سخت تحت شكنجه قرار دادند. گاهی مدتها در آفتاب نگاهش می داشتند، و زمانی سنگی گداخته به روی سينه اش می نهادند، و در هر فرصت به وی می گفتند: رهايت نمی كنيم مگر اين كه به محمد ناسزا بگويی و لات و عزی خدايان ما را به نيكی ياد كنی. عمار هم چنين كرد و آنها نيز او را رها كردند.

از آن پس عمار آمد نزد پيغمبر و گريه سرداد. پيغمبر پرسيد عمار! چه خبر! عمار گفت: خبر بدی يا رسول الله! سپس ماجرا را نقل كرد و تاسف خود را اظهار داشت كه برای حفظ جانش ناگزير شده است به خواست آنها گردن نهد.

پيغمبر فرمود: در باطن، دل خود را چگونه می بينی؟ عمار گفت: می بينم كه لبريز از ايمان است. پيغمبر فرمود: ای عمار! اگر باز هم تو را تحت فشار گذاشتند به همين گونه پاسخ ده، و جان خود را حفظ كن. در اين هنگام اين آيه راجع به عمار نازل شد:

«الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان» عمار در سال ٣٨ هجری در جنگ صفين شهيد شد.

سوم - خباب بن ارت. پدر وی از قبيله بنی تميم و مردی از نواحی جنوب عراق بود. مردمی از قبيله «ربيعه » او را اسير كردند و آوردند مكه و به شخصی به نام «سباع بن عبدالعزی خزاعی» فروختند.

خباب ششمين كسی بود كه به پيغمبر گرويد، و اين نيز پيش از آن بود كه پيغمبر به خانه «ارقم بن ابی ارقم» در آيد. همين كه كفار قريش پی بردند اين مرد بی كس مسلمان شده است، او را گرفتند و به سختی شكنجه دادند.

كفار، «خباب » را برهنه می كردند و با پشت به روی ريگهای تفتيده می انداختند. گاهی نيز او را لخت كرده و به روی سنگ داغی كه در زير آن آتش افروخته بودند، انداخته و شكنجه می دادند.

در اثنای شكنجه سرش را بر می گرداندند و از وی می خواستند آنچه آنها می خواهند بازگو كند، ولی خباب مقاومت می كرد و تسليم نمی شد. خباب به سال ٣٦ هجری در كوفه از دنيا رفت.

چهارم - صهيب رومی. وی رومی نبود. علت اينكه او را «رومی» خوانده اند اين بود كه رومی ها اسيرش كردند و فروختند. و گفته اند كه چون سرخ رو بوده است. وی را رومی خواندند. صهيب نيز از كسانی بود كه سخت درراه خدا شكنجه ديد. بعد از مهاجرت پيغمبر به مدينه، وقتی صهيب خواست به مدينه برود، سران قريش مانع شدند.

صهيب هر چه داشت به آنها داد تا هفتاد سالگی در مدينه وفات يافت.

پنجم - عامر بن فهيره. اين مرد غلام طفيل بن عبدالله ازدی برادر مادری عايشه دختر ابوبكر بود. عامر پيش از آنكه پيغمبر به خانه «ارقم » درآيد، مسلمان شد، او نيز از كسانی است كه در راه خدا سخت شكنجه ديد ولی از دين برنگشت.

عامر دروقتی كه پيغمبر در «غار ثور» به سر می برد و آهنگ مدينه داشت، گوسفندان ابوبكر را می آورد جلو غار و بدين گونه به پيغمبر و ابوبكر كه همراه حضرت به غار آمده بود، شير می داد تا تغذيه كنند.سپس با پيغمبر به مدينه آمد و در بين راه كار پيغمبررا انجام می داد.

عامر در جنگ بدر و احد شركت جست. در واقعه «بئرمعونه» به سال سوم هجری شهيد شد واو درآن موقع چهل سال داشت. گويند: وقتی نيزه به او اصابت كرد گفت: به خدای كعبه رستگار شدم، و به دنبال آن درگذشت. هنگام دفن، بدن او را نيافتند تا با بقيه شهدای اسلام كه شصت تن بودند و در آن حادثه به شهادت رسيدند، دفن كنند. به همين جهت گفتند: فرشتگان او را دفن كردند.

ششم - ابوفكيهه. نام وی «افلح » بوده و بعضی هم «يسار» گفته اند.

وی برده صفوان بن امية بن خلف.بود. ابوفكيهه به اتفاق بلال مسلمان شد. امية بن خلف او را هم گرفت و بندی به پايش بست و دستور داد به روز زمين بكشند، سپس افكند به روی ريگهای سوزان.

در آن هنگام جعلی از لای سنگها بيرون آد و از كنار او گذشت. امية بن خلف به وی گفت: آيا اين خدای تو نيست؟ ابوفكيهه همان طور كه با بدن خون آلود و خسته و كوفته در ميان ريگهای داغ افتاده بود، پاسخ داد: خدای من «الله » است كه پروردگار من و تو و اين جعل می باشد!

سپس امية بن خلف طنابی به گردن آن مرد مبارز افكند و سخت كشيد تا او را خفه كند. برادرش ابی بن خلف كه پيشتر از وی نام برديم ايستاده بود و منظره را تماشا می كرد. «ابی» گفت: بيشتراو را شكنجه بده تا محمد بيايد و با سحر و جادويش او را نجات دهد. چندان او را شكنجه دادند تا پنداشتند كه مرده است. ولی او نمرده بود، و جان سالم بدر برد.

و هم گفته اند كه رؤسای «بنی عبد الدار» او را شكنجه دادند. چون غلام آنها بود. از جمله سنگی بر روی سينه اش نهادند و چندان نگه داشتند كه زبانش از دهانش بيرون زد، ولی تسليم خواسته های مشركان نشد، و دست از اسلام برنداشت. سرانجام به مدينه هجرت كرد و پيش از جنگ بدر زندگانی را وداع گفت.

هفتم - لبنيه كنيز بنی مؤمل بن حبيب بن عدی بن كعب. اين زن مسلمان با ايمان تحت تعقيب عمبر بن خطاب بود. عمر پيش از آن كه مسلمان شود اين زن بينوا را می گرفت و شكنجه می داد تا بگويد از اسلام برگشتم، سپس او را رها می ساخت و می گفت: اين كه تو را رها ساختم برای اين است كه بيشتر ناراحتی ببينی، و «لبينه » می گفت: تو هم اگر مسلمان نشوی خدا همين بلا را بر سرت می آورد.

هشتم - زنيره. اين زن كنيز «بنی عدی» بود، و عمر كه از مردان اين خانواده بود، او را به جرم مسلمانی شكنجه می داد. و گفته اند كه او كنيز «بنی مخزوم» بود و توسط ابوجهل از سران بنی مخزوم شكنجه می ديد تا بر اثر شكنجه نابينا شد.

ممكن است اين زن مسلمان بی پناه توسط هر دوی آنها شكنجه شده باشد. وقتی در زير شكنجه ابوجهل زجركشيد تا نابينا شد، ابوجهل به وی گفت: اين شكنجه را خدايان ما «لات» و «عزی» به تو دادند.

«زنيره» پاسخ داد كه «لات» و «عزی» چه می دانند كه پرستندگان آنها كيستند؟ اين يك امتحان آسمانی است، و خدای من قادر است چشم مرا دوباره بينا كند. چون روز بعد از خواب برخاست، خداوند بينائيش را به او برگدانيد، وقتی قريش آگاه شدند، گفتند: اين از جادوی محمد است!

نهم - نهديه. نخست كنيز «بنی نهد» بود، سپس كنيز زنی از قبيله «بنی عبدالدار»شد، و اسلام آورد. خانم وی، او را شكنجه می داد و می گفت: تو را رها نمی كنم مگر اين كه ياران محمد تو را از من خريداری كنند. يكی از اصحاب او را خريد و آزاد كرد.

دهم - ام عبيس يا «ام عنيس». اين زن كنيز قبيله «بنی زهره» بود. اسود بن عبد يغوث او را شكنجه می داد تا اينكه يكی از مسلمانان او را خريد و آزاد كرد.(كامل بن اثير -جلد ٢ ص ٤٥ - ٤٧)

## مهاجرت مسلمانان به حبشه

پيشتر يادآور شديم كه چگونه نو مسلمانان به جرم مسلمانی تحت تعقيب و آزار متنفذان قريش قرار گرفتند و شكنجه ها ديدند و حتی بعضی جان عزيز خود را هم در ای نراه از دست دادند.

همچنين خاطرنشان ساختيم كه نومسلمانان اگر از طبقه اشراف بودند، توسط كسان خود و بزرگان قبيله خويشتن بيه می شدند، و تحت نظر قرار می گرفتند. اينك برای آگاهی بيشتر به ذكر چند نمونه آن مبادرت می ورزيم، سپس سرانجام كار آنها را بازگو می كنيم.

روزی گروهی ازمردان قبيله معروف «بنی مخزوم» يكی از بزرگان خود به نام «هشام» پسر «وليد بن مغيره» را كه به تازگيبرادرش «وليد بن وليد» مسلمان شده بود، ملاقات كردند و گفتند: ما قصد داريم جوانان قبيله خود را كه مسلمان شده اند و ازجمله پسر خودت «سلمه» و «عياش بن ابی ربيعه» را دستگير ساخته و تنبه كنيم.

زيرا اينان با مسلمان شدن خود، آشوبی برپا كرده اند و از آن بيم داريم كه ديگران را هم به اسلام دعوت كنند، و كار بالا گيرد.

«هشام» گفت: برادرم را بخوانيد و سرزنش كنيد، ولی مواظب باشيد آسيبی به وی نرسد، و جانش به خطر نيفتد. سپس شعری به اين مضمون خواند: «مبادا برادر خوش گذرانم كشته شود و تا ابد ميان ما نزاع و كشمكش باشد.» (الا لا تقتلن اخی عييش فيبقی بيننا ابدا تلاحی)

از كشتن او پرهيز كنيد كه به خدا قسم اگر او را به قتل رسانيد من شريفترين مردان شما را به قتل می رسانم. مردان قبيله هم وقتی چنين ديدند گفتند: مرگ براو، چه كسی حاظر است كار به اين جا برسد كه به خاطر «وليد» بهترين مردان ما به قتل برسد؟ همين معنا باعث شد كه دست ازوليد بردارند و او را به حال خود گذارند، و خداوند او را از شر آنها حفظ كند.(سيره ابن هشام - جلد ١ ص ٢١٢)

ابوجهل كه از سران قريش و افراد با نفوذ و مال دار همين قبيله «نبی مخزوم» بود وقتی شنيد، يكی ازجوانان فاميلش مسلمان شده است با درشتی و تحقير به وی می گفت:

دين پدرت كه بهتر از تو بود راها ساختی؟ خواهی ديد كه جوانی تو را تباه می كنيم، و عقيده ات را فاسد می گردانيم، و آبرويت را می بريم، و چنانچه شخص مسلمان شده از بزرگان بود، می گفت: به زودی تجارتت را بهم می زنيم و اموالت را از ميان می بريم، و اگر طرف ضعيف بود با تازيانه و سيلی به جان وی می افتادند.(همان كتاب - جلد ٢ ص ٢١١)

يكی از نو مسلمانان كه از خاندان ثروتمند و اعيان مكه به شمار می رفت، جوانی زيبا و خوش اندام به نام «مصعب بن عمير» بود. پدر و مادر اين جوان سخت او را دوست داشتند، مادرش بهترين لباسها را برای او تهيه می كرد.مصعب از لحاظ طراوت جوانی و جمال و زيبائی و شيك پوشی و زلف خوش رنگ، در شهرمكه نظير نداشت.

بيش از همه مردم شهرعطر اسعمال می كرد، به طوری كه وقتی از كوچه های شهر می گذشت بوی خوش عطر بدن و لباسش فضای كوچه را خوش بو می ساخت! «مصعب قبل از اين كه مسلمان شود ازلجاظ زيبائی و چهره دلفريب، جوان نمونه قريش بود.(البته اين زيبائی و چهره دلفريب مصعب تا آخر عمر كوتاهش كه در ٢٤ سالگی در جنگ احد به شهادت رسيد، باقی بود.)

از نظر معيشت و زندگی بيش از همه متهعم بود. بيش از همه عظر استعمال می كرد. او بهترين لباسها را می پوشيد. پدر و مادرش سخت او را دوست می داشتند، به خصوص مادرش بيش از حد او را دوست می داشت.

وقتي مسلمان شد پشت پا به همه اين تعينات زد، تا جائی كه پيغمبر به او نگاه می كرد و می گريست، زيرا او پوستينی به دوش گرفته بود، و پيغمبر به ياد زمانی می افتاد كه او غرق ناز و نعمت بود و بهترين لباسها را می پوشيد.»(ذيل تاريخ ابن اثير - جلد ٢ ص ٦٧)

او علاوه بر اين درنزد عموم طبقات با احترام زياد و ستايش فراوان می زيست. همه او را به نيكی ياد می كردند،و نام ونشانش نقل محافل و نقل مجالس بود. (اسد الغابه و الاصابه در لفظ «مصعب بن عمير») مصعب مدتی به طور پنهانی به حضور پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می رسيد و تعاليم اسلام را از آن حضرت فرا می گرفت، و سعی داشت بستگانش از راز او مطلع نگردند.

ولی روزی «عثمان به طلحه» ديد كه مصعب نماز می خواند. عثمان آنچه را ديده بود به مادر و بسگان مصعب اطلاع داد. آنها نيز كه سخت برآشفته شده بودند جوان برازنده خود را گرفتند و به جرم مسلمانی و پيروی از پيغمبر اسلام در خانه زندانی كردند.

مصعب كه در زير زمين خانه زندانی شده بود، مدتها به همين گونه گذرانيد تا اينكه رصت يافت بگريزد و با ساير مسلمانان به حبشه برود. آنگاه پس از چندی با گروهی از همراهان خود مراجعت كرد، به شرحی كه خواهيم گفت.(ماخذ سابق)

چون پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديد كه نومسلمانان چه آنها كه از خاندان اشراف بودند و چه افراد بی پناه، همگی به جرم مسلمانی سخت تحت تعقيب كسان خود و سران و سنگدلان قريش قرار دارند، و نمی تواند خطر را از آنها برطرف سازد، دستور داد كه عرض دريای سرخ را پيموده، و قدم به خاك حبشه بگذارند كه سرزمين آرامی است.زيرا در آن مردی به نام «نجاشی» بر حبشه حكومت می كرد كه مردی رؤوف بود و به كسی ستم روا نمی داشت.

پيامبر به نو مسلمانان فرمان داد چندان در حبشه بمانند تا گشايشی در كاراسلام پديد آيد، و خود آنان نيز خاطرات تلخ بوخورد با قريش را فراموش كنند، و جانشان از آسيب آنها در امان بماند.

پيشتر تذكر داديم كه بازرگانان قريش از راه دريا با حبشه تجارت داشتند. تجارت قريش با حبشه موجب شده بود كه تجار مكه و حبشه به قلمرو يكديگر آمد و رفت كنند، و در آنجا سود و منافعی به دست آورند.

و حتی بردگان حبشی را ازهمينراه در بازرهای حجاز در معرض داد و ستد قرار دهند. به طوری كه با موازات ظهور اسلام بسيای از غلامان حبشی در مكه و مدينه می زيستند، و غلامان و كارگران رؤسايقبائل حجاز بودند. از جمله پدر و مادر بلال با بايد نام برد كه قبلا يادآور شديم و گفتيم خود بلال درمكه متولد شده بود.

مردم حجازدر مكه از بندر جده كه به گفته «جرجی زيدان» در آن موقع «شعيبه» نام داشت و در دوازده فرسخی شهر مكه است، و بندر «ينبع» در سی و دو فرسخی مدينه، به وسيله كشتی كه بيشتر توسط ملوانان مصری و حبشی هدايت می شد و تعلق به آنها داشت، با حبشه آمد و رفت داشتند.

در آن اوقات كه مسلمانان در صدد سفر به حبشه بودند، دو كتی آهنگ آن سرزمين داشت كه درست در آن سوی ساحل غربی از بحر احمر مقابل مكه واقع است.

مسلمانان كه به گفته ابن هشام حدود ٨٣ تن بودند، شب هنگام تك تك و دسته دسته پياده و سواره با زن و فرزندان خود، به طور پنهانی ازمكه خارج شدند. سپس دو كشتی را ازقرارنفری نيم دينار اجاره كردند و سوار شدند و به سوی حبشه شتافتند تا در آنجا با فراغت، دين و ايمان خود را نگاه دارند، و دور از آسيب مشركان مكه در انتظار آينده بهتر به سر برند.

بيشتر مهاجران را طبقه جوان تشكيل می داد.بلكه می توان گفت عموم آنها نسل جوان بودند! بعضی از آنان مجرد و برخی با همسر جوان و فرزند خود تن به آن سفر پرخطر داده بودند.

اين جوانان اغلب از خانواده های سرشناس شهر و پسران و دختران اعيان قريش بودند، و فقط روشن بينی و صفای ذهن آنها عامل جدائی ايشان از خانه و خانواده خود و عقايد خرافی و فساد اخلاق مردم محيط بود كه دست از همه چيز شستند و به عشق پيغمبر كه او را منادی حق و عدالت می دانستند، دل به دريا زدند.

حركت آنها چنان با احتياط و پنهانی صورت گرفت كه وقتی قريش در تعقيب آنها به ساحل رسيدند، آنها حركت كرده بودند. اين نخستين مهاجرت مسلمانان بود كه در سال پنجم بعثت اتفاق افتاد. مهاجرت اينان از مكه به حبشه، هجرت برای نجات جان خود و آزار زيستن و حفظ عقيده و ايمان بود.

## نخستين گروهی كه هجرت كردند

نخستين دسته ای كه به منظور حفظ جان و عقيده خود مكه را ترك گفتند و تن به غربت دادند اين عده بودند كه بعضی از آنها زن و فرزند خود را نيز همراه داشتند.

١- ابو حذيفه پس عتبة بن ربيعه،از قبيله بنی عبد الشمس وی همسر خود «سهله » دختر سهيل بن عمرو از قبله بنی عامر را نيز همراه داشت. پسر او محمد بن ابی حذيفه در حبشه متولد گرديد.

٢- زبير بن عوام، زبير از جانب پدر برادرزاده حضرت خديجه از قبيله بنياسد بن عبدالعزی، و از طرف مادر عمه زاده پيغمبر از فاميل بنی هاشم بود. زيرا مادر وی «صفيه » دختر عبدالمطلب بود.

٣- مصعب بن عمير، از قبيله بنی عبدالدار كه گفتيم خود را از حبس و بند نجات داد و همراه ساير مسلمانان به حبشه هجرت كرد. مصعب در آن هنگام جوانی نوخاسته بود.

٤- عثمان بن عفان، از قبيله بنياميه. عثمان همسر جوان خود «رقيه » دختر پيغمبر را نيز همراه داشت.

٥-عبدالرحمان بن عوف، از قبيله بنی زهره كه از مال داران بزرگ عرب به شمار می رفت.

٦- ابو سلمه عبدالله بن عبدالاسد مخزومی. زن او هند معروف به «ام سلمه » كه بعدها پس از مرگ ابوسلمه به همسری پيغمبر درآمد نيز با وی بود.

ابوسلمه و همسرش هر دو از قبيله بنی مخزوم بودند. دختر ابوسلمه زينب نيز در حبشه متولة گرديد.

٧- عثمان بن مظعون، از قبيله بنی جمح. اين مرد از نياكان مسلمانان نخستين بود، و بعدها برادر خوانده پيغمبر شد، و چون در مدينه بدرود حيات گفت پيغمبر در مرگش سخت اندوهگين گرديد.

٨- عامربن ربيعه، از قبيله بنيعدی. كه با خاندان خطاب هم پيمان بود. عامر همسرش «ليلی » دخترابو حثمة بن غانم را همراه داشت.

٩- ابو سبرة بن رهم، از قبيله بنی عامر. بعضی گفته اند: وی ابوحاطب بن عمرو بود و نخستين كسی است كه تن به هجرت داد.

١٠- صهيب بن وهب بن ربيعه، از قبله بنی حارث.

اين ده نفر نخستين افراد مسلمانی بودند كه به حبشه مهاجرت كردند.سركرده اينان «عثمان بن مظعون » بود.(سيره ابن هشام - جلد ١)

اين عده پس از چند ماه كه در حبشه ماندند شنيدند كه بسياری از قريش و كسان آنها مسلمان شده اند. اين خبر بی اصل موجب گرديد كه عده ای از آنها به مكه بازگردند، و چون متوجه شدند خبر دروغ بوده عده ای ناگزير درحمايت رجال قريش قرار گرفتند تا در امام بمانند، و دسته ديگر از پناه بردن به قريش امتناع ورزيدند و همين نيز باعث شد كه بار ديگر مسلمانان زجر بيشتر ببرند. سرانجام اكثر مسلمانان تن به مهاجرت دادند كه جمعا ٨٣ يا ٨٢ مرد، غير از زن و فرزندان خود بودند.

## دومين گروه مهاجرين

پس از حركت ده نفر نامبرده كه شايدبيش از ديگران تحت فشار و تعقيب و سرزنش كسان و بستگان خود بودند، دسته ديگری به سر كردگی جعفر بن ابيطالب برادر بزرگ امير مؤمنان علی عليه‌السلام و عموزاده پيغمبر اسلام از مكه خارج شدند و روز به حبشه نهادند. همچنين افراد ديگری به دنبال آنها به طور آشكار يا دور از چشم قريش مكه را ترك گفتند و به حبشه رفتند و اينان:

١١- جعفر بن ابيطالب از قبيله بنی هاشم كه در آن موقع ٢٤ سال داشت. همسرش «اسماء» دختر عميس از قبيله خثعم كه از زنان با فضيلت به شمار می رفت نيز همراه او بود. فرزند آنها عبدالله بن جعفر بن جعفر نيز در همين سفر حبشه در آن سرزمين متولد گرديد.

١٢- عمرو بن سعيد بن عاص، ازقبيله بنی اميه. وی زن خود «فاطمه » دختر صفوان بن اميه را نيز همراه داشت.

١٣- خالد بن سعيد بن عاص برادر عمرو بن سعيد. نامبرده به اتفاق همسرش «امينه» يا «همينه» دختر خلف بن اسعد از قبيله خزاعه بود. پسر و دختر خالد به نامهای «خالد» و «آمنه» نيز درحبشه متولد شدند. آمنه بعدها شوهر كرد به زبير بن عوام و از وی دو پسر آورد به اسامی «عمرو بن زبير» و «خالد بن زبير»

١٤- عبدالله بن جحش، از قبيله بنی اسد. كه با برادرش عبيدالله و دو تن بعدی هم پيمان قريش بودند.

١٥- عبيدالله بن جحش، برادر عبدالله نامبرده است. وی يكی از چند جوان زيبا و برازنده و خوش تركيب قريش بود كه خواهيم گفت همين زيبائی و تناسب اندام و برازندگی جسمانی باعث ارتداد و انحراف او از اسلام شد. وی همسرش «ام حبيبه » دختر ابوسفيان اموی را نيز همراه داشت.

١٦- قيس بن عبدالله، ازقبيله بنی اسد بن خزيمه. همسر او «بركه » دختر يسار كنيز ابوسفيان اموی نيزبا وی بود.

١٧- معيقيب بن ابی فاطمه، از قبيله دوس.

١٨- ابوموسی اشعری عبدالله بن قيس، از قبيله بنی عبدالشمس كه با خاندان عتبة بن ربيعه هم پيمان بود.

١٩- عتبة بن غزوان، از قبيله نوفل.

٢٠- اسود بن نوفل بن خويلد، از قبيله بنی اسد بن عبدالعزی.

٢١- يزيد بن ربيعة بن اسود بن مطلب، از قبيله بنی اسد مذكور. پيشتر گفتيم كه جد وی «اسود بن مطلب » از كسانی بود كه پيغمبر و مسلمانان را ريشخند می كرد، و به نفرين پيغمبر نابينا شد. و گفتيم كه پسر وی زمعه نيز كشرك بود و در جنگ بدر به قتل رسيد ولی می بينيد كه «يزيد» پسر آنها مسلمان شده و تن به هجرت داده است.

٢٢- عمرو بن اميه نيز از قبيله بنی اسد بن عبدالعزی.

٢٣- طليب بن عمير بن وهب، از قبيله بنی عبدالدار بن قصی ٢٤- سويبط بن سعد بن حرمله، از قبيله بنی عبدالدار.

٢٥- جهم بن قيس بن شرحبيل، از همين قبيله، كه همسرش «ام حرمله » دختر عبدالاسد پسر حذيمة بن اقيش خزاعی را نيز همراه داشت.

٢٦- عمرو بن جهم، پسر جهم نامبرده.

٢٧- خزيمة بن جهم، پسر ديگر جهم.

٢٨- ابوالروم بن عمير، از همان قبيله بنی عبدالدار.

٢٩- فراس بن نضر بن حارث نيز از همان قبيله. پيشتر گفتيم كه نصر بن حارث يكی از مستهزئان پيغمبر بود و از افراد خطرناك و دشمنان سرسخت پيغمبر و اسلام به شمار می رفت، ولی پسرش از دل باختگان رهبر اسلام شد.

٣٠- عامر بن ابنی و قاص ار قبيله بنی زهره كه همسرش «رمله » دختر ابو عوف سهمی از فبيله بنی سهم با وی بود بود عبدالله بن مطلب پسر او در جبشه متواد گرديد.

٣٤- هبداله بن مسعود از قبيله بنی هذيل و هم پيمانان قريش.عبدالله مسعود كه بعد ها اورا بيشتر خواهيم شناخت از مردان نامی اسلام بود و يكی ار مبلغان زبر دست و قاری مشهور به شمار می رفت.

٣٥- غتبة بن مسعود برادر عبدالله مسعود.

٣٦- مقداد بن عمرو از قبيله بهراء. مقداد كه بعدها از مردان كم نظير اسلام به شمار آمد چون پدر خوانده اسود بن عبد يغوث بود در جاهليت به وی مقدادبن اسود می گفتند.

٣٧- حارث بن خالد از قبيله تميم كه همسرش «ريطه » دختر حارث بن جبلة بن عامر از همان قبيله تميم رانيز همراه داشت پسروی موسی بن حارث و دخترانش «عايشه » و «زينب » و «فاطمه »در حبشه متولد گرديدند.

٣٨- عمرو بن عثمان بن كعب نيز از قبيله تيم

٣٩- عثمان بن عثمان بن شريد شماس از قبيله بنی مخزوم. شماس مبالغه در شمس يعنی خورشيد است. نطر به زيبايی وی او را بدين لغب خواندند. زيرا وقتی در زمان جاهليت وارد مكه شد مردم از ريبايی وی دچار شگفتی شدند عتبة بن ربيعه كه داعی او بود گفت من زيبا تر از شماس (خورشيد پنهان) به شما نشان می دهم و از اينجا او را به اين لغب خواندند.

٤٠- هبار بن سفيان بن عبداالاسد نيز از قبيله بنی مخزوم.

٤١- عبدالله بن سفيان. نيز از قبيله بنی مخزوم.

٤٢- هشام بن ابی حزيفه نيز از قبيله بنی مخزوم.

٤٣- سلمة بن هشام بن مغيره نيز از قبيله بنی مخزوم.

٤٤- عياش بن ابی ربيعه بن مغيره نيز از قبيله بنی مخزوم.

٤٥- سائب بن مظعون، پسر عثمان بن مظعون، سابق الذكر از قبيله بنی جمح.

٤٦- معتب بن عوفبن عامر، از قبيله خزاعه. هم پيمان قريش.

٤٧- قدامة بن مظعون برادر عثمان بن مظعون.

٤٨- عبدالله بن مظعون برادر ديگر عثمان

٤٩- حاطب بن حارث بن معمر، نيز از قبيله بنی جمح كه همسرش «فاطمه » دختر مجلل بن عبادة بن قيس، بنی عامر را نيز همراه داشت.

٥٠- محمد بن حاطب پسر حاطب مزبور و از همان فاطمه همسر وی.

٥١- حارث بن حاطب، پسر ديگر حاطب.

٥٢- حطاب بن حارث، برادر حاطب، نامبرده به اتفاق همسرش «فكيهه » دختر يسار.

٥٣- سفيان بن معمر بن حبيب، نيز از بنی جمح به اتفاق همسرش «حسنه ».

٥٤- حابر بن سفيان پسر سفيان.

٥٥- جنادة بن سفيان پسر ديگر او.

٥٦- شرحبيل بن عبدالله برادر مادری پسران سفيان كه مادر هر سه نفر همان «حسنه » بوده است.

٥٧- عثمان بن ربيعه، از همان قبيله بنی جمح كه با عقمان بن مظعون جمعا ١١ مرد بودند.

٥٨- خنيس بن حذلفة بن قيس، از قبيله بنی سهم.

٥٩- عبدالله بن حارث بن قيس، برادر زاده خنيس.

٦٠- هشام بن عاص بن وائل، نيز از بنی سهم. قبلا گفتيم كه عاص بن وائل از دشمنان سرسخت پيغبر اسلام بود، و درباره سخنان ناهنجار او بود كه سوره كوثر نازل شد، ولی اينك می بينيم كه پسر او دلداده اسلام و پيغمبر است.

٦١- قيس بن حذافة بن قيس، برادر خنيس بن حذافه نام برده.

٦٢- ابوقيس بن حارث بن قيس، برادر عبدالله بن قيس نام برده.

٦٣- معمر بن عبدالله بن نضلة بن عبد العزی از قبيله بنی عدی.

٦٤- عروة بن عبدالعزی بن حرثان.

٦٥- عدی بن نضلة نب عبدالعزی.

٦٦- نعمان بن عدی پسر عدی نامبرده. چنانكه می بينيد اين چهار تن از يك فاميل بودند.

٦٧- عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزی از قبيله بنی عامر.

٦٨- عبدالله بن سهيل بن عمرو، نيز از بنی عامر. خواهران اين عبدالله كه زن ابوحذيفة نب عتبه و ابوسبرة بن ابی رهم بود هم در اين هجرت شركت داشتند. ماجرای اين عبدالله در بازگشت از حبشه با پدرش سهيل بن عمرو فداكاری وی در راه اسلام را ضمن وقايع بعدی در جلد دوم خواهيم ديد.

٦٩- شمس بن عبدود از همان قبيله.

٧٠- سليط بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود از همان قبيله.

٧١- سكران بن عمرو بن عبدشمس برادر سليط كه همسرش «سوده » دختر عمويش زمعة بن قيس، همراه او بود.

٧٢- مالك بن زمعة بن قيس، برادر «سوده » به اتفاق همسرش «عمره » دختر سعدی بن وقدان بن عبد شمس

٧٣- حاطب بن عمرو بن عبدشمس.

٧٤- سعد بن خوله كه هم پيمان بنی عامر از مردم يمن بود.

٧٥- ابو عبيده جراح از قبيله بنی حارث. نامش عامر بن عبدالله بود.

٧٦- سهيل بن بيضاء از همان قبيله. بيضاء لقب مادر او «دعد» بوده است. كه گويا به ملاحظه سفيدی اش بدين نام موسوم شده است. پدر سهيل، وهب بن ربيعه بوده، ولی بيشتر به نام مادرش خوانده شده است.

٧٧- عمرو بن ابی سرح بن ربيعه از همان قبيله.

٧٨- عياض بن زهير بن ابی شداد.

٧٩- عمرو بن حارث بن زهير، برادرزاده «عياض » نام برده.

٨٠- عثمان بن عبد غنم بن زهير، پسر عموی «عمرو» نامبرده.

٨١- سعد بن عبد قيس بن لقيط از همان قبيله.

٨٢- حارثبن عبد قيس بن لقيط برادر «سعد» نامبرده.

٨٣- عبدالله بن حذافة نب عيس سهمی از قبيله بنی سهم. اين شخص همان سفير معروف بعدی پيغمبر است كه نامه رسول اكرم را به دربار ايران برد و به دست خسرو پرويز داد و ابلاغ رسالت كرد.

٨٤- حارث بن عيس از قبيله بنی سهم.

٨٥- معمر بن حارث بن قيس از قبيله بنی سهم.

٨٦- بشر بن حارث بن قيس از قبيله بنی سهم.

٨٧- سعيد بن عمرو برادر مادری او. مادر وی از قبيله بنی تميم بوده است.

٨٨- سعيد بن حارث بن قيس از قبيله بنی تميم.

٨٩- سائب بن حارث بن قيس از قبيله بنی تميم.

٩٠- عمير بن رئاب بن حذيفه از قبيله بنی تميم.

٩١- محمية بنت جزء، از بنی زبيد هم پيمان بنی سهم.

مهاجران حبشه به گفته ابن هشام گذشته از زنان و فرزندان خود كه همراه داشتند، و فرزندانی كه در حبشه متولد شدند، جمعا (٨٣ نفر) بودند.(سيره ابن هشام - جلد ١ ص ٢١٣ تا ٢٢٠ - در صورتی كه عمار ياسر را جزو مهاجران به حبشه بدانيم ٨٢ نفر خواهند بود.)

هيجده نفر از مهاجرين همسر داشتند و چهار تن دارای هفت اولاد ذكور بودند. زنان بعضی از آنها نيز در حبشه چهار پسر و پنج دختر زائيدند.

## زنان مهاجرين

در اين جا مناسب می دانيم برای ادای حق زنان مسلمانی كه همراه شوهران داپرست خويش تن به هجرت و آن سفر پرخطر دادند و برخی از آنها در حبشه و بازگشت به مدينه نقشی سازنده و سرنوشتی گوناگون داشته اند، اسامی آنها را جداگانه در ستون مشخص بياوريم، و اينان:

١- اسماء دختر عميس همسر جعفر بن ابيطالب برادر بزرگتر علی عليه‌السلام و سردار معروف.

٢- رقيه، دختر پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همسر عثمان بن عفان.

٣- فاطمه، دختر صفوان بن اميه همسر عمرو بن سعيد بن عاص.

٤- امينه، دختر خلف بن اسعد بن عامر همسر خالد بن سعيد بن عاص.

٥- ام حبيبه، دختر ابوسفيان عمسر عبيدالله بن جحش.

٦- بركه، دختر يسار همسر قيس بن عبدالله.

٧- ام حرمله، دختر عبدالاسود بن حذيمه همسر جهم بن قيس.

٨- رمله، دختر ابوعوف بن خبيره، همسر مطلب بن ازهر.

٩- ريطه، دختر حارثبن جبله، همسر حارث بن خالد.

١٠- ام سلمه، دختر ابوامية بن مغيره، همسر عبدالله بن عمرو بن مخزوم.

١١- فاطمه، دختر مجلل بن عبدالله همسر خاطب بن حارث.

١٢- فكينه، دختر يسار، همسر خطاب بن حارث.

١٣- حسنه، همسر سفيان بن معمر.

١٤- ام كلثوم، دختر سهيل بن عمرو، همسر ابوسبرة بن ابی رهم.

١٥- سوده، دختر زمعة بن قيس، همسر سكران بن عمرو.

١٦- عمره، دختر سعدی بن وقدان، همسر مالك بن زمعه.

١٧- ليلی، دختر ابو حثمة بن غانم، همسر عامر بن ربيعه.

١٨- سهله، دختر سهيل بن عمرو، همسر ابو حذيفة بن عتبة بن ربيعه.

## فرزندان مهاجرين كه همراه آنها بودند

چهار نفر از مهاجرين فرزندان خردسال خود را نيز همراه داشتند. فرزندان مهاجرين ٧ نفر بوده اند. بعضی از اينان با ماردان خود بوده اند، و فقط يكی با پدر بوده است. معلوم نيست كه آيا مادر او درگذشته بود يا چون مانند شوهر مسلمان نبوده، كسان او از هجرت وی با شوهر و فرزند مسلمانش امتناع ورزيده اند؟ يا اينكه مادر او هم بوده است ولی تاريخ ثبت نكرده است.

اينك اسامی اينان نيز حداگانه برای ثبت در ترايخ نگارش می يابد؛ چه اينان در بازگشت از حبشه در سرنوشت مسلمين نقشی داشته اند، و به مناسبت از آنها ياد می شود، و اينان:

١- عمرو بن جهم بن قيس.

٢- خزيمة بن جهم برادر وی.

٣- سائب بن عثمان بن مظعون، از مادر او ذكری نشده است.

٤- محمد بن حاطب بن حارث.

٥- حارث بن حاطب، برادر وی.

٦- جابر بن سفيان بن معمر.

٧- جنادة بن سفيان، برادر او.

آنها كه در حبشه متولد شدند.

در خلال مطالب گذشته از فرزندان برخی از مهاجران كه درحبشه متولد شدند ياد كرديم و اسامی آنها را برشمرديم.

ولی چون بعضی از اينان پس از بازگشت به مدينه نقشی مهم در تاريخ اسلام داشته اند، و همه آنها در موارد گوناگون نام برده می شود، خوب است كه جداگانه نيز نام آنها مسطور گردد، تا بهتر در خاطره ها بماند، و اينان:

١- عبدالله بن جعفر بن ابيطالب.(به گفته يعقوبی فرزندان جعفر همگی در حبشه متولد شدند.)

٢- سعيد بن خالد بن سعيد.

٣- امه دختر خالد بن سعيد.

٤- عبدالله بن مطلب بن ازهر.

٥- موسی بن حارث بن خالد.

٦- عايشه دختر حارث نامبرده.

٧- زينب خواهر وی.

٨- فاطمه خواهر ديگر او.

٩- زينب دختر ابوسلمه بن عبدالاسد.(از ٨٣ نفر مهاجران حبشه ٨ مرد: عبيدالله جحش، حاطب و حطاب و عبدالله فرزندان حارث، عروة بن عبدالعزی و عدی بن نضله، مطلب بن ازهر و عمرو بن اميه و سه زن: ام حرمله، فاطمه دختر صفوان بن اميه، و ريطه در حبشه وفات يافتند.)

## مسلمانان مهاجر در حبشه

پس از آنكه مسلمانان وارد خاك حبشه شدند، به گفته خودشان كه در اشعار خويش يادآور شده اند، درآن سرزمنی وسيع و دور از چشم قريش واسيب كسان و همشهريان خود، زندگی آرامی را آغاز كردند.

آنجا برای آنها ديگر كانون خطر نبود. هرچند در غربت و دور از وطن بسر می بردند، ولی در عوض، اين لذت و خوبی را برای آنان داشت كه هم از نظر حفظ ايمان و عقيده شان در امان بودند، و هم از لحاظ شخص خود وزن و فرزندشان آرامش و آسايش كامل داشتند.

دورنمایی از وضع آنها را به هنگام اقامت در حبشه می توان در سخنان ام سلمه يكی ازبانوان مهاجر كه بعدها به همسری رسول خدا درآمد ديد كه می گويد:

«ما چون در سرزمين حبشه فرود آمديم در پناه نجاش كه بخوبی از ما حمايت می كرد به سر برديم. در حفظ دين خود تامين داشتيم، و آزادانه خدا را پرستش می كرديم. نه آزادی می ديديم، و نه چيزی می شنيديم كه باعث نارحتيمان شود» «لما نزلنا ارض الحبشه جاورنا خير جار النجاشی، امنا علی ديننا، و عبدنا الله تعالی، لانؤذی و لا نسمع شيئا نكرهه» (سيره ابن هشام جلد ١ ص ٢٢٢)

بعضی از مسلمانان چون در حبشه خود را در پناه امن و امان نجاشی آسوده خاطر يافتند، و ديدند كه در آن سرزمين پهناور به عكس محيط تنگ و پر اختناق مكه می توانند با آزادی و فراغت بال خدای يگانه را پرستش كنند، و از كسی هم بيم نداشته باشند، احساسات خود را طی اشعاری سرودند كه در تاريخ به يادگار مانده است.

از اين اشعار به خوبی پيداست كه به گفته ابن هشام، نجاشی مقدم آنها را گرامی داشته، و دستور داده بود با اطمينان و بدون هيچگونه نگرانی و تشويش خاطر در كشور او به سر برند.

«عبدالله به حارث بن قيس بن عدی » از قبيله بنی سهم در اشعار خود می گويد:

- ای رهگذر! پيام مرا به كسانی كه می خواهند پيام خدا و دين او را بشنوند برسان، خاصه به آن دسته از بندگان خدا كه در شهر مكه با ناراحتی و شكنجه به سر می برند.

- به آنها بگو كه ما سرزمين خدا را وسيع يافتيم، و می توانيم از خواری و تحقير و نابسامانی در امان باشيم.

- پس شما به ما بپيونديد و تن به خواری ندهيد، و با ذلت و ننگ نميريد.

- جرم ما اين بود كه از پيغمبر خدا پيروی كرديم، و آنها سخن پيغمبر را نشنيده انگاشتند، و مسؤوليت بيشتری را برای محاسبه روز باز پسين به عهده گرفتند.

- ای خدای مهربان! عذاب خود را بر قريش فرود آور كه سركشی كردند. ما از اينكه كار آنها بيش از اين بالا گيرد و بيشتر سركشی كنند، به تو پناه می بريم.

«عبدالله بن حارث » كه خود را ازتعقيب سنگدلان قريش در آرامش خاطر می ديد، طی قطعه ديگری از اين كه آنها را ناگزير ساختند شهر و ديار خود را رها سازند، و تن به غربت دهند، سخت می نالد، و برخی از سران فاميل خود را مورد نكوهش قرار می دهد.

باز همين عبدلله بن حارث سران مشرك و بی رحم قريش را با خشم ياد می كند و در قطعه ديگری می گويد:

- قريش باسرسختی حقی را كه خدای يگانه بر آنها داشت انكاركردند، همان طور كه پيش از آنها قوم عاد و مردم مدين و قوم حجر با خدای خود درافتادند.

- اگر من ياد خدا را آشكار نسازم، چنان می بينم كه هيچ زمين و دريائی جای نشيمن من نيست.

در سر زمينی كه بنده خدا به سر می برد، همين كه دعوت حق به من رسيد، من عقيده خود را آشكار ساختم.

«عثمان بن مظعون» نيز پسر عمويش «اميه بن خلف » را كه در ميان فاميل خود بسيار متنفذ و سرشناس و او را به جرم مسلمانی سخت آزرده بود، در قطعه ای مورد سرزنش و توبيخ قرار داده و از جمله می گويد:

-تو باعث شدی من از شهرمكه محل امن خدا بيرون آيم، و در سرزمين غربت به سر برم.

- تو با مردمی بزرگوار و عزيز در افتادی، و كسانی را كه از ايمانشان بيم داشتند به هلاكت رساندی.

-اگر در آينده حوادث دنيا تو را باقی گذاشت، و اراذل و اوباش مكه را با خود همراه ديدی خواهی ديد كه چه عمل زشتی مرتكب شده ای.(سيره ابن هشام - جلد ١ ص ٢٢٠ ٢٢١)

نجاش دستور داده بود مسلمانان كه برای نجات خويش روی به كشور او آورده اند، كاملا در امان باشند. حتی گاهی به جعفر بن ابيطالب پيغام می داد كه اگر نيازی دارند تذكر دهند تا برايشان تامين كند.

## نمايندگان قريش در تعقيب مهاجرين

هنگامی كه قريش اطلاع يافتند مسلمانان و كسان و فرزندان آنها در حبشه جای امنی يدا كرده اند و در آنجا سكنی گزيده اند و سخت مورد حمايت نجاشی می باشند به چاره جويی بر خواستند پس از مشورت و تبادل به اين نتيجه رسيدند كه دو مرد سخنور و زبر دست را به دربار نجاشی كسيل دارند تا آن ماموران كار كشته و دنيا ديده بتوانند با چرب زبانی و نيرنگ و فريب ذهن نجاشی را نسبت به مسلمانان مشوب سازند وآنها را به وطن بازگردانند تا به كيفر برسانند.

بعضی از تواريخ مانند سيره ابن هشام و كامل ابن اثير نام اين دو نفر را «عمرو بن عاص»پسر «عاص بن وائل»كه برادرش هشام نيز از مهاجران بود و در حبشه به سر می برد و «عبدااله بن ابی ربيعه مخزومی» دانسته اند.

(ابن اثير نفر دوم را «عبدالله بن ابی اميه» ضبط كرده است كه اشتباه است.) ولی برخی ديگر از مآخذ مانند تاريخ يعقوبی نفر دوم را«عمارة بن وليد» دانسته اند.

جمع بين اين دو نظريه اين است كه نمايندگان اعزامی قريش را بايد سه تن دانست:

١ - عمروبن عاص.

٢ - عبدالله بن ابی ربيه

٣ - عمارة بن وليد.

برای شناخت بيشتر اين سه تن می گوييم: نفر نخست همان عمرو عاص مهروف است كه بعدها مسلمان شد و از سياستمداران معروف به شمار آمد و تا پايان عمر سال ها از جانب عمر و عثمان و معاويه بن ابی سفيان حكمران مصر بود.

عمروعاص در اين سفر زن خود «رابطه» دختر منبة بن حجاج سهمی را نيز همراه داشت.

نفر دوم يعنی عبدالله بن ابی ربيعه كه برادر مادری ابوجهل بود نيز بعدها اسلام آورد و درزمان خلافت عمر و عثمان فرمانده سپاه آنها بود، و هنگامی كه در محاصره خانه عثمان برای نجات او عازم مدينه بود از مركب به زير افتاد و مرد.

سومين نفر يعنی عمارة بن وليد همان است كه گفتيم از جوانان زيبا و خوش اندام مكه بود، و قريش به ابوطالب پيشنهاد كردند او را به وی بسپارند، و ابوطالب در عوض، پيغمبر را به آنها تسليم كند.

سران قريش اين افراد را با هدايای شايسته برای شخص نجاشی و نزديكان او روانه حبشه كردند. اين عده در ساحل دريا سوار كشتی شدند و رو به حبشه نهادند.

در بين راه هيات اعزامی قريش به ميگساری و خوشگذرانی پرداختند. هميی كه سرها از شراب داغ شد، عمارة بن وليد كه جوانی عياش و زن پرست بود، رو كرد به عمروعاص و گفت: بهزنت بگو مرا ببوسد!

عمروعاص گفت: به دختر عمويت می گويی؟ ولی عماره كه مست بود گفت: او را وا می داری يا با اين شمشير گردنت را بزنم؟ عمرو نيز كه جان خود را در خطر ديد، به زنش گفت او را ببوس، زن هم پيش آمد و عماره را بوسيد.

عماره كه در حال مستی كينه عمروعاص را به دل گرفته بود به اين كار اكتفا نكرد، بلكه برخاست و دست و پای عمرو را بست و او را به دريا انداخت، شايد به اين خيال كه زن او را تصاحب كند.

عمروعاص كه می پنداشت عماره با او سر شوخی دارد، همان طور كه در ميان آب غلت می خورد گفت: طناب بينداز تا پسر عمويت از آب بيرون بيايد، اين شوخی بی مورد است؟ عماره هم طناب انداخت و عمرو خود را به آن اويخت و او را بالا كشيد.

## شعر ابوطالب در تشويق پادشاه حبشه نسبت به مهاجرين

وقتی ابوطالب در مكه از كار قريش و انتخاب نمايندگان و اعزام آنها با هدايا به سوی حبشه، آگاه شد،ابياتی چند مبنی بر تشويق نجاشی در حمايت از مسلمانان و دفاع از آنها سرود و برای وی به حبشه فرستاد. ترجمه ابيات اين است:

- ای كاش می دانستم كه جعفر در آن نقطه دور چه می كند، و عمروعاص و دشمنان ما مسلمانان چه خواهند كرد؟

- نمی دانم جعفر و همراهان از حمايت نجاشی برخوردار شده اند، يا نجاشی آنها را از نظر انداخته است؟

- ای پادشاهاه حبشه! تو از هر نسبت ناپسند پيراسته ای.

تو مردی بزرگوار و گران قدری، به همين جهت هر كس رو به تو آورد سختی نخواهد ديد.

- بدان كه خدای جهان تو را با پناه دادن به كسان مؤمن و بی پناه بيش از پيش تاييد و قويت خواهد كرد، و همه گونه اسباب خوش بختی را برايت فراهم می آورد.

- تو وجودی فيض بخشيی كه فيضت عام و دوران و نزديكانت از فيض وجودت بهره می گيرند. (سيره ابن هشام - جلد ١ ص ٢٢٢)

## گفتگوی هيات اعزامی قريش با نجاشی

نمايندگان اعزامی قريش وارد حبشه شدند. پس از آن كه اندكی آسوده روی به دربار نجاشی نهادند، و پس از كسب اجازه قدم به درون كاخ گذاردند.

آنها نخست وزرا و ندما و نزديكان نجاشی را كه همگی از مقامات روحانی نصارا بودند، از هدايای خود برخوردار ساختند تا بدين گونه اطرافيان شاه، زمينه را برای ايفای نقش آنها، در انجام ماموريتی كه به عهده داشتند، مساعد سازند.

اين دستوری بود كه سران قريش درمكه موقع حركت اين عده به آنها داده بودند، تا پيش از آنكه به حضور نجاشی باريابند، نظر اطرافيان را به خود جلب كنند، و به موقع از حمايت ايشان برخوردار گردند.

نمايندگان قريش پس از تقديم هدايا به نزديكان نجاشی گفتند: «گروهی از جوانان نادان قوم ما از دين پدران خود روی برتافته، و گذشتگان خويش را به زشتی ياد كرده و خوار شمرده اند. خدايان ما را ريشخند كرده، و عقيده به دين ساختگی پيدا كرده اند كه نه مورد پذيرش ما و نه شماست.

اينك آنها پس از اين اعمال زشت از چنگ ما گريخته اند و روی به ديار شما نهاده اند. از آن می ترسم كه اگر آنها را رها كنيم و به حال خود گذاريم، دين پادشاه شما را نيز تباه سازند.

اشراف و بزرگان و پدران و عموها و خانواده آنها ما را به حضور پادشاه اعزام داشته اند تا آنها را به ما تحويل دهد كه به وطن و نزد كسانشان بازگردانيم. در ضمن از شما هم انتظار داريم كه وقتی به حضور سلطان رسيديم و راجع به آنها سخن گفتيم به نفع ما نظر بدهيد تا قبل از آن كه سلطان با آنها سخن بگويد فرمان اخراج آنها را صادر كند.

زيرا بزرگان آنها بهتر از طرز تفكر و روحيات آنها خبر دارند، و از هر مقامی ديگر آنها را بهتر می شناسند. وزرا و نزديكان نجاشی هم پذيرفتند و وعده مساعدت دادند.» (كامل ابن اثير- جلد ٢ ص ٥٤، سيره ابن هشام - جلد ١ ص ٢٢٣، و تاريخ يعقوبی - جلد ٢ ص ١٧)

## جعفر بن ابيطالب سخنگوی مسلمين در دربار نجاشی

هيات اعزامی قريش فردای آن روز به حضور نجاشی بار يافتند و پس از تقديم هدايای خود گفتند: «پادشاها! گروهی از جوانان سبك مغز ما سر به نافرمانی بزرگان خود برداشته اند، و دزن و خدايان ما را به باد دشنام و مسخره گرفته، و دم از آئينی می زنند كه با دين رسمی شما هم مباينت دارد. هم اكنون آنها در كشور شما به سر می برند.

بزرگان ما از پيشگاه شاهانه استدعا دارند آنها را به اتفاق ما برگردانيد تا هر طور مصلحت می دانند، با آنها رفتار كنند.

درباريان هم طبق وعده ای كه داده بودند، پا در ميان نهادند و صلاح شاه را در اين ديدند كه مسلمانان را به نمايندگان قريش تسليم كند، تا آنها را به نزديكان خود برگردانند. زيرا آنها بهتر اينان را می شناسند و از سبك سری آنها اطلاع دارند.

نجاشی كه از طرز رفتار نمايندگان قريش و هدايای آنها و اصرار درباريان خود چيزی دستگيرش شده بود، در خشم رفت و خطاب به آنها گفت: «نه به خدا، مردمی را كه پناه به من آورده اند، و در كشور من سكونت ورزيده، و از ميان پادشاهان جهان فقط مرا برگزيده اند، هرگز تسليم دشمن نمی كنم. من آنها را می خوانم و آنچه را اينان می گويند به اطلاع آنها می رسانم. اگر معلوم شد اينها راست می گويند، آنها را به ايشان تسليم می كنم، ولی اگر وضعی برخلاف سخنان اينان داشتند هرگز تسليم نخواهم كرد، و بيش از پيش در كنف حمايت خود می گيرم.

نمايندگان قريش با حالی تباه از نزد پادشاه حبشه بيرون آمدند، و در انتظارنشستند تا نجاشی مسلمانان را فرا خواند و نظر قطعی خود را به آگاهی ايشان برساند.

روز ديگر نجاشی دستور داد مسلمانان را خبر كننند تا همگی در جضور او گرد آيند و پس از روبرو كردن طرفين و استماع سخنان آنها آنچه شايسته حق و عدالت است، درباره آنها معمول دارد.

آن شب برای مسلمانان، شام شومی بود. ناراحتی آنها از اين بود كه بت پرستان مكه و كسان مشرك آنها حتی در كشور بيگانه هم دست از ايشان بر نمی دارند. مخصوصا زنان و و فرزندان آنها شب را با اندوه بسيرا و اضطراب و پريشانی فراوان به صبح آوردند.

مسلمانان به اتفاق نظر دادند كه سخنگوی آنها در حضور نجاشی جعفر بن ابيطالب باشد. زيرا جعفر در ميان آنها از همه كس به پيغمبر نزديك تر و از لحاظ حسب و نسب و نفوذ كلام از همه شريف تر و برتر بود. وقتی مسلمانان به كاخ سلطنتی درآمدند و در جای خوا نشستند، نمايندگان قريش هم احضار شدند، و در جايگاهی كه برای آنها در نظر گرفته بودند نشستند.

نجاشی دستور داد اسقف ها انجيل ها را بگشايند و در پيرامون او گرد آيند.

همين كه مجلس از هر نظر آراسته شد، نجاشی كه مردی دادگر و رعيت پرور و مهربان و در دين خود سخت پای بند بود، مسلمانان را مخاطب ساخت و گفت: «اين چه دين است كه به خاطر آن دست از كيش خود كشيده ايد، و نه شباهت به دين من دارد، و نه همانند ساير اديان است؟»

در انی هنگام جعفر بن ابيطالب بن ابيطالب در پاسخ نجاشی زبان به سخن گشود و گفت: «پادشاها! ما مردمی نادان و بت پرست بوديم. از خوردن مردار خودداری نمی كرديم، و از فحشاء روگردان نبوديم. با خويشان خود به نيكی رفتار نمی كرديم، و احترام همسايگان را نگاه نمی داشتيم. اينان كه از جانب سران ما به منظور بازگرداندن ما به اينجا آمده اند خود و قوم ما پيرو بدترين آئين ها هستند.

سنگها را می پرستند و برای بتان نماز می گزارند، و پيوند خويشاوندان را می گسلند و دست به ظلم و ستم می زنند، محارم خود را حلال می شمارند، زورمندان ما سعی در نابوديضعفا دارند و حق يكديگر را رعايت نمی كنند.

ما چنين بوديم تا در اين وضع اسف انگيز و موقعيت باريك و دنيای تاريك خداوند عالم پيغمبر در ميان ما برانگيخت كه نسب و صداقت و امانت و پاكی او را به خوبی می شناختيم.

او ما را به پرستش خداوند يكتا و اطاعت او و ترك آنچه خود و پدرانمان می پرستيم فراخواند. او ما را از پرستش سنگها و اجسام بی جان و قمار بازی و ظلم و ستم و خون ريزی بی مورد و زنا و رباخواری و خوردن مردار و خون برحذر داشت، و به عدل و احسان و راستی و درستی و امانت داری و نيكی نسبت به خويشان و همسايگان دعوت فرمود، و از خوردن مال يتيم و ارتكاب فحشاء و منكر و دروغ نهی كرد، و دستور داد خدای يگانه را پرستش كنيم و نماز بگزاريم و روزه (شايد منظور روزه استحبابی بوده است. چون روزه واجب در آن موقع هنوز تشريع نشده بود.) و زكات بدهيم.

ما نيز كه اين سخنان نغز و سنجيده را از وی شنيديم و خود او را در عمل چنين ديديم، به وی ايمان آورديم و گفته او را تصديق كرديم. هر چه را حلال كرده بود برخود حلال كرده، و آنچه را حرام دانسته بود، حرام شمرديم.

قوم ما چون وضع را چنين ديدند، با ما به دشمنی برخاستند، و به آزار و شكنجه ما پرداختند، و سعی كردند ما را از اين تعاليم حيات بخش منصرف سازند، و بار ديگر به پرستش بتها وادارند.

چون كار را بر ما تنگ گرفتند و مانع دينداری ما شدند، به دستور پيغمبر رو به كشور شما آورديم تا در پناه عدل شما از آسيب آنها، روزگاری چند در امان باشيم، و اميدواريم كه ديگر در اين جا ستمی نبينيم!» نجاشی پرسيد: آيا چيزی از آنچه پيغمبر شما از نزد خدا آورده است، از حفظ داری؟

جعفر بن ابيطالب آياتی چند از سوره مريم راجع به آبستن شدن مريم و تولد عيسی را قرآئت كرد و به آنجا رسيد كه: «چون مريم با روح خدا آبستن شد و با الهام غيبی از مردم فاصله گرفت، و به دنبال آن عيسی متولد شد، يهود زبان به سرزنش از وی گشودند و گفتند: دوشيزه شوهر نكرده ای كه پدر و مادری پاكدامن داشته، اين بچه را از كجا آورده است؟

مريم اشاره كرد كه از خود طفل سؤال كنيد. گفتند چگونه ما با كودكی كه در گهواره ست سخن بگوييم؟ در اين هنگام عيسی نوزاد چند لحظه پيش، زبان گشود و گفت: من بنده خدايم. خدا كتاب آسمانی (معانی و علم به كتاب آسمانی، نه كتاب انجيل كه بعدها نازل شد.)

به من داده و مرا پيغمبر كرده و پربركت گردانيده است، در هر كجا كه باشم، و تا موقعی كه زنده ام به خواندن نماز و دادن زكات و نيكی در حق مادرم سفارش كرده، و مرا ستمكار و شقی قرار ندادن است.

سلام بر من روزی كه متولد شدم و روزی كه می ميرم و روزی كه دوباره زنده و برانگيخته می شوم. اين است سخن حق درباره عيسی بن مريم كه درباره (واقعيت او) شك داريد». (فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا \* فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا \* وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا \* فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنسِيًّا \* فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا \* يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا \* فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا \* قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا \* وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا \* وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا \* وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا \* ذَٰلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ). (سوره مريم آيات ٢٣ تا 34).

اين آيات را كه جعفر بن ابيطالب با لحنی گرم و دلنشين قرائت كرد طوری در دلها اثر بخشيد كه نجاشی و روحانيون و حضار مجلس را سخت تحت تاثير قرار داد، و همگی بی اختيار گريستند! و برآورنده و خواننده آن آفرين گفتند. نجاشی چندان گريست كه ريشش از اشك چشمش خيس شد، و اسقف ها چنان گريستند كه انجيل ها تر شد.(گويا نجاشی و اسقف ها نظر به كثرت آمده و رفت مردم عرب به حبشه عربی می دانسته اند زيرا در تاريخ نمی گويد كه مترجمی بوده است.)

سپس نجاشی رو كرد به جعفر و گفت: به خدا آنچه تو گفتی و آنچه پيغمبر شما از جانب خدا آورده از يك جا سرچشمه گرفته است. آنگاه نمايندگان قريش را مخاطب ساخت و گفت: برويد كه به خدا هرگز اينان را به شما تسليم نخواهم كرد و شما نيز به آنها دسترسی نخواهيد يافت.

## عكس العمل سخنرانی جعفر بن ابيطالب

هنگامی كه نمايندگان قريش از نزد نجاشی بيرون رفتند، عمروبن عاص به عبدالله بن ابی ربيعه گفت: فردا بر می گرديم و موضوعی را به اطلاع نجاشی می رسانيم كه بر اثر آن همه مسلمين را نابود كند.

عبدالله بن ابی ربيعه كه مردی با ملاحظه بد گفت:نه، اين كار را نكن زيرا در ميان مسلمانان افرادی هستند كه با ما خويشی دارند. مع الوصف عمرو عاص (كه گفتيم برادرش هشام نيز در ميان مهاجرين بود) بدون اعتنا به عبدالله بن ابی ربيعه فردای آن روز بار ديگر به دربار آمد و به نجاشی گفت: اينان درباره مسيح عقيده نادرست دارند. اينها می گويند: مسيح بنده ای مملوك بوده است.

از اين سخن كه عمرو عاص آن را با زيركی و چرب زبانی ادا كرد نجاشی به وحشت افتاد و دستور داد مسلمانان بار ديگر حضور يابند تا مطلبی را از آنها جويا شود. ام سلمه كه بعدها به همسری پيغمبر در آمد می گويد چنان از اين پيشامد تكان خورديم كه تا آن موقع مانند آن را نديده بوديم.

مسلمانان گرد آمدند تا راجع به پاسخی كه بايد به نجاشی بدهند تبادل نظر كنند. يكی پرسيد: اگر نجاشی از شما راجع به عيس سؤال كرد چه می گوييد؟ بعيه جواب دادند همان را می گوييم كه خدا فرموده و پيغمبر آورده است، و هرچه باد اباد!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما كه دل و ديده به طوفان قضا گو |  | بيا سيل غم و خيمه ز بنياد ببر |

پس از آن حضوريافتند نجاشی از جعفر پرسيد: شما درباره مسيح چه عقيده ای داريد؟ جعفر گفت: ما همان را می گوييم كه پيغمبر از جانب خدا برای ما آورده است. عيسی بنده خدا و پيغمبر اوست و روح او و كلمه اوست كه به مريم دوشيزه پاكيزه القا كرد. نجاشی چون از زمين برداشت و گفت: ميان عقيده شما و آنچه ما اعتقاد داريم به قدر اين چوب فاصله نيست!

درباريان و اسقف ها از گفتار نجاشی ناراحت شدند، ولی او گفت: علی رغم شما موضوع همين است كه گفتم. سپس به مسلمانان گفت: شما آزاديد به جای خود برگرديد و با كمال آسايش به سر بريد. اگر كوهی از طلا به من بدهند تا به شما آسيب برسانم حاضر نيستم آن را بپذيرم.

سپس نمايندگان قريش را مخاطب ساخت وگفت: هديه خود را برداريد و از كشور بيرون برويد، خدا از من در مقابل اعطای سلطنت بر حبشه رشوه نگرفته است، كه من هم از شما رشوه بگيرم. برويد كه شما مردم شومی هستيد!

نمايندگان قريش با سرشكستگی و خواری از دربار خارج شدند. ولی مسلمانان با آزادی بيشتر در پناه نجاشی قرار گرفتند، و از اينكه ماجرا به سود ايشان تمام شد نفس راحتی كشيدند.

## نيرنگی كه عمرو عاص به كار برد

عمرو عاص كه سخنگوی اعزامی قريش بود، وقتی ديد از ماموريت خود نتيجه ای نگرفت و با دست خالی به مكه باز می گردد،دست به دو نيرنگ جالب زد كه يكی به سود خود و ديگری تا حدی برای انتقام از نجاشی بود.

دسيسه اول اين مرد حيله گر اين بود كه بيم داشت مبادا هنگام بازگشت و در ميان كشتی بار ديگر شيرين كاری عمارة بن وليد با او و زنش تجديد شود. به همين جهت وقتی خواست از دربار خارج شود متوجه شد كه زنان دربار تحت تاثير زيبايی عمارة قرار گرفته و فريفته او شده اند و به وی دل بسته اند.

او نيز عماره را تحريك كرد كه با يكی از خانمها تماس گرفته و هنگام عشقبازی از وی بخواهد شايد آنها نزد نجاشی وساطت كنند.

عمارة نيز كه درآمد و رفت چند روزه به دربار نظر مساعد خانمهای دربار و حتی ملكه را به خود جلب كرده و با آنها تماس برقرار ساخته بود، چندان به آنها نزديك شد و نظر آنها را جلب كرد كه شيشه ای از عطر مخصوص پادشاه را به رسم هديه به او بخشيدند.

عماره نيز آن را به عمروعاص نشان داد. عمروعاص بااطلاع از اين معنا بار ديگر از نجاشی وقت خواست و به او گفت: دوست من با ملكه رابطه برقرار ساخته تا جائی كه عطر خاص شخص شاه را برای او فرستاده است و هم اكنون در اختيار اوست.

نجاشی دستور داد تحقيق كنند و چون صحت موضوع مسلم شد، گفت: مجازات اين مرد خائن اين است كه او را با ماده سمی خاصی تنقيه كنند، تا عقل خود را از دست بدهد و ديوانه وار رو به بيابانها بگذارد!

همين كار را كردند و عماره جوان زيبا و خوش قد و بالای قريش و يكی از اعضای هيات اعزامی مشركان ديوانه شد و رو به بيابانها نهاد و با حيوانات وحشی مانوس گرديد.

او به همين گونه بود تا جماعتی از قبيله او «بنی مخزوم» به حبشه آمدند و از نجاشی اجازه گرفتنداو را پيدا كرده با خود به مكه باز گردانند. وقتی او را يافتند، چندان در نزد آنها بی تابی كرد تا جان داد.

به دنبال دستگيری عمارة بن وليد، عمروعاص و عبدالله بن ابی ربيعه نيز با سرشكستگی و بدون اخذ نتيجه به مكه و نزد مشركان باز گشتند.(تاريخ يعقوبی - جلد ٢ ص ١٧)

كار ديگری كه عمروعاص كرد وبايد آن را الز دسيسه های او دانست اين بود كه سرانجام اذهان درباريان و اسقف های نجاشی را نسبت به او مشوب ساخت. عمرو عاص به آنها وانمود كرد كه پادشاه حبشه تحت تاثير سخنان جعفر بن ابيطالب مسلمان شده است، و مانند مسلمانان عقيده دارد كه عيسای مسيح بنده خدا است، نه فرزند او، و بدان گونه كه نصارا می پندارد.

اين معنا موجب شد كه مردی به دعوی سلطنت برخاست و بر ضد نجاشی شورش كرد و كار به جنگ كشيد. مسلمانان از اين پيشامد سخت ناراحت شدند، و برای اطلاع از سرانجام كار «زبير بن عوام » را كه جوان ترين افراد مهاجران و خود داوطلب شده بود، فرستادند تا ناظر جريان باشد و به آنها خبر دهد.

زبير به طرز خاصی به ميان شورشيان راه يافت. زيرا آنها در آن سوی رود نيل كه از حبشه می گذرد، گرد آمده بودند. زبير مشكی را باد كرد و آن را به سينه بست و خود را به نيل افكند و از آن سوی رود سر در آورد و به محل اجتماع دو جبهه رسيد. چيزی نگذشت كه زبير بازگشت و خبر داد كه در اين كشمكش نجاشی پيروز شده، و شورش را سركوب كرده است.(سيره ابن هشام - جلد ١ ص ٢٢١ و كامل بن اثير جلد ٢ ص ٥٥)

هنگامی كه ابوطالب آگاهی يافت نجاشی مسلمانان را به نيكی پذيرفته و تحت حمايت خود قرار داده است به نقل امين الدين طبرسی در «اعلام الوری» و سيد فخاری موسوی در كتاب «ايمان ابوطالب» ابيات زير را گفت و برای تشويق و تقدير از وی به حبشه فرستاد:

ای پادشاه حبشه! بدان كه محمد ما پيغمبريست مانند موسی بن عمران و عيسی بن مريم.

- محمد آئينی برای هدايت بندگان خدا آورده است، همانند دينی كه آنها آودند. بنابراين هر كدام آنها مردم را هدايت می كنند و از گمراهی نگاه می دارند.

- شما نام و نشان او را در كتاب آسمانی خود می خوانيد، آنهم به عنوان داستانی راستين نه چون حديثی از روز وهم و گمان.

- پس برای خدا شريكی قرار ندهيد و اسلام بياوريد كه راه حق تاريك نيست.(تعلم ميليك الجش ان محمدا نبی كموسی و المسيح بن مريم اتی بالهدای مثل الذی ابيابه فكل بامرالله يهديو يعصم و انكم تتلونه فی كتابكم بصدق حديث لا حديث المرجم فلا تجعلوالله ندا و اسلموا فان طريق الحق ليس بمظلم)

## سرنوشت مسلمانان مهاجر

مسلمانان سالها در حبشه ماندند، و چنانكه گفتيم بعضی از فرزندان آنها در آنجا متولد شدند. آنها پس از مهاجرت پيغمبر به مدينه، به مرور ايام برگشتند و در مدينه به پيغمبر ملحق شدند.

اقامت طولانی آن افراد با ايمان درديار غربت و سرزمين حبشه و حسن عمل آنان كه از تعاليم قرآنی و رهنمودهای پيغمبر ختمی مرتبت سرچشمه گرفته بود موجب شد، كه به گذشت زمان مردم حبشه به دين اسلام بگروند.

امروز چند ميليون از مدرم آن سرزمين كه در «اتيوپی» و شمال آنجا «اريتره» و جنوب: سرزمين «اوگادن» و «سومالی» و جود دارند يادگار اقامت مهاجرين نخستين اسلام به حبشه بخصوص جعفر بن ابيطالب است، كه گويا بيش از ديگران در حبشه مانده باشد.

زيرا جعفر در سال هفتم هجرت كه پيغمبر از جنگ خيبر باز می گشت ازحبشه به مدينه آمد، و چون خبر ورود او را به پيغمبر دادند فرمود: «نمی دانم از كدام يك از دو خبر شاد شوم: از فتح خيبر، يا آمدن جعفر!»

## مهاجرينی كه در مكه ماندگار شدند

به طوری كه گفتيم مهاجرين كه شنيدند قريش و كسان آنها مسلمان شده اند، همين كه وارد مكه گرديدند متوجه شدند موضوع حقيقت ندارد.

پس جمعی دوباره تن به مهاجرت دادند و به حبشه بازگشتند، ولی عده ديگر چون خود را در دسترس مشركان می ديدند به رسم عرب جاهلی چاره را در اين ديدند كه در پناه سران قريش قرار گيرند، و به اصطلاح تقاضای پناهندگی كنند. الين پناهندگی را عرب «جوار» می گفتند، و حق جوار از رسوم خوب و پسنديده قريش بود.

بر اساس «حق جار» يعنی پناه گرفتن با تحت الحمايه بودن، اگر كسی مورد تعقيب شخصی يا قبيله ای بود، همين كه به يكی از سران قبيله ديگر يا قبيله خود پناه می برد مصونيت كامل داشت.

به عبارت ديگر اين جوار يا پناه گرفتن همان بست نشينی بود كه تا در حمايت حامی خود قرار داشت، كسی نمی توانست صدمه ای به او برساند. چون همين كه صدمه ای می ديد تمام افراد قبيله حامی و هم پيمان او به دفاع از بست تشين برخاسته و از وی دفاع می كردند.

هنگامی كه مسلمانان مهاجر وارد مكه شدند همين كار را كردند. از جمله عثمان بن عفان در جوار «ابواحيحه» سعد بن عاص بن عتبه تن داد. عثمان بن مظعون نيز در جوار وليد بن مغيره مخزومی و ابوسلمه شوهر ام سلمه (همسر بعدی پيغمبر) در جواردائی خود ابوطالب عموی پيغمبر درآمد.

اين عده همچنان در پناه حاميان خود بودند تا اينكه پيغمبر به مدينه هجرت كرد و آنها نيز توانستند خود را به مدينه برسانند. عده ای هم بعدها در حبس كسان خود بودند و هنگام جنگ بدر و احد در مدينه به پيغمبر ملحق شدند.

مصعب بن عمبير يكی از اينان بود كه در مكه ماند و پيغمبر او را همراه اسعد بن زراره از سران قبيله خزرج به نمايندگی خود به مدينه فرستاد، و او توانست يك سال پيش از هجرت پيغمبر به مدينه، اهل مدينه را مسلمان كند.

مهاجرينی كه به مكه بازگشتند به گفته ابن هشام جمعا ٣٣ مرد بودند. بعضی از آنها همسران خود را نيز همراه داشتند.

گفتم كه آنها دو دسته شدند، دسته ای به حبشه مراجعت كردند، و دسته ديگر به نحو مذكور در مكه ماندند، و در جوار كسان خود يا بزرگان قريش قرار گرفتند. در ميان آنها از جمله داستان عثمان بن مظعون شنيدنی است.

## داستان عثمان بن مظعون

عثمان بن مظعون از چهره های درخشان مسلمانان نخستين است وتا پايان عمر در راه اسلام ثابت قدم بود. او در مدينه چشم از جهان پوشيد و نخستين كسی است كه در «بقيع» مدفون شد، و همين موجب گرديد كه بقيه اموات مسلمانان در آنجا دفن شوند، و بقيع به صورت قبرستان مسلمانان مدينه درآيد.

چنان كه گفتيم عثمان بن مظعون درپناه وليد بن مغيره مرد سرشناس قريش درآمد. چند روز بعد ديد كه ساير مسلمانان تحت تعقيب و شكنجه سران قريش قرار دارند، ولی او كه در پناه وليد است آزادانه آمد و رفت می كند و كسی هم با او كاری ندارد.

عثمان بن مظعون آن را ننگی بزرگ برای خود دانست، و به خود گفت: هم دينان من بايد گرفتار انواع آزار و شكنجه باشند، و من در جوار مردی مشرك قرار گيرم؟

به دنبال آن آمد به نزد وليد و ضمن تشكر از پناه دادن به او گفت: من پناهندگی خود را پس گرفتم. وليد بن مغيره گفت: چرا؟ شايد كسی از بستگان من به تو آزار رسانده است؟ عثمان بن مظعون گفت: نه، ولی می خواهم در پناه «الله» باشم، نمی خواهم در پناه غيراز او قرار گيرم.

سپس به وليد گفت: برويم به مسجدالحرام و همان طور كه من به طور آشكار به جوار تو درآمدم، تو هم اعلان كه حق جوار خود را پس گرفته ای.

هر دو وارد مسجد الحرام شدند و در آنجا وليد بن مغيره خطاب به سران قريش گفت: بدانيد كه اين عثمان بن مظعون حق جوار خود را به من برگردانده و پناهندگی خويش را پس گرفته است.

عثمان بن مظعون هم گفت: وليد راست می گويد. من او را در پناه دادن به خود با وفا و بزرگوار ديدم، ولی نمی خواهم جز در پناه «الله٢ پتلع گيرم. بنابر اين حق جوار خود را به او مسترد داشتم.

در اين هنگام لبيد بن ربيعه از شعرای نامی جاهليت درميان جمعی از قريش نشسته بود و برای آنها شعر می خواند. عثمان بن مظعون هم آمد در جمع آنها نشست.

لبيد مصرعی از قصيده مشهور خود را بدين گونه خواند: «الا كل شی ما خلا الله باطل ». يعنی: آگاه باشيد كه هر چيزی غير از خدا بی پايه است.

عثمان بن مظعون كه ديد سخنی موافق اعتقاد اسلامی است گفت: راست گفتی. لبيد مصرع بعد را خواند: «و كل نعيم لا محالة زائل». يعنی: و تمام نعمتها هم زوال پذير است. عثمان بن مظعون با همان لحن محكم گفت: اين را دروغ گفتی، زيرا نعمتهای بهشت زوال پذير نيست.

لبيد بن ربيعه برآشفت و گفت: ای جماعت قريش! به خدا تا حال سابقه نداشته كسی از مجلسيان شما مدم آزار باشد. از كی اين وضع در ميان شما پديد آمده است؟

يكی از حضار گفت: اين مرد ابله با ابلهان ديگر دين ما را رها كرده اند، از گفته او ناراحت مباش. عثمان بن مظعون هم جواب او را به سختی داد تا جائی كه با هم درگير شدند. مرد مزبور مشت محكمی به چشم عثمان بن مظعون زد و آن را كبود ساخت.

در اين وقت وليد بن مغيره كه در جائی نزديك نشسته بود و اين منظره را می ديد رو به عثمان بن مظعون كرد و گفت: برادر زاده(تعبير عاطفی اعراب بوده است.) اگر در پناه من بودی چشمت چنين روزی را نمی ديد. عثمان بن مظعون گفت: به خدا چشم ديگرم كه سالم مانده در راه خدا نياز به چنين صدمه ای هم دراد. من در جوار بزرگترين و نيرومندتر از تو هستيم.

وليد بن مغيره گفت: اگر بخواهی می توانی به حق جوار خود برگردی، ولی عثمان بن مظعون گفت: نه،نمی خواهم، و بر نمی گردم! (سيره ابن هشام - جلد ١ ص ٢٤٥ تا ٢٤٨)

## مسلمان شدن هيات اعزامی نصاری حبشه

پس از آن كه اخبار ظهور پيغمبر به حبشه رسيد، بيست نفر از علما و بزرگان نصارا از حبشه آمدند و در مكه به حضور پيغمبر كه در مسجد الحرام نشسته بود رسيد. آنها با پيغمبر درباره اسلام به گفتگو پرداختند، و سؤالاتی از حضرت نمودند.

در آن هنگام جمعی از سران قريش در اطراف كعبه حلقه زده بودند، و به آنها می نگريستند. پس از آن كه بزرگان نصارا مذاكره خود را با پيغمبر به انجام رساندند، و هر سؤالی داشتند از آن حضرت نمودند، پيغمبر آنها را دعوت به اسلام و پرستش خدای يكتا فرمود و آياتی از قرآن را بر آنان قرائت نمود.

همين كه بزرگان نصارا قرآنی را شنيدند سخت تحت تاثير قرار گرفتند، و ديگانشان پر از اشك شد. به دنبال آن همگی دعوت پيغمبر را پذيرفتند و ايمان آوردند،و حضرت را به عنوان پيغمبر خاتم تصديق نمودند، و يقين كردند كه او همان پيغمبری است كه وصف او در كتاب آسمانی آنها (انجيل) آمده است.

هنگامی كه برخاستند تا از مسجد الحرام خارج شوند، ابوجهل با جمعی از سران قريش پيش آمدند و آنها را سرزنش و گفتند:

شما به عنوان هياتی از جانب نصارای حبشه آمده بوديد تا درباره اين مرد تحقيق نموده و گزارشی تهيه كرده و برای آنها ببريد، ولی در حضور محمد دين خود را ترك گفتيد و آنچه را او گفت تصديق كرديد؟ ما نادانتر از شما را سراغ نداريم!

هيات نصارا پاسخ ابوجهل و همراهان او را به نرمی دادند و گفتند ما تكليف خود را می دانيم و شما را هم می شناسيم. ما به دنبال گمشده خود هستيم و شما نيز براعتقاد خويش دل بسته ايد. ما جز نيك بختی برای خود چيزی نمی خواهيم.(سيره ابن هشام - جلد ١ ص ٢٦٣)

## گرايش حمزه عموی پيغمبر به اسلام

بايد دانست كه جز ابوطالب كه با فرزندانش علی عليه‌السلام و جعفر كه مسلمان شده بودند، بقيه عموهای پيغمبر، عباس و حارث و ابولهب و غيره مانند ساير افراد قريش همچنان مشرك و بی تفاوت باقی ماندند.

در سال پنجم هجرت يعنی دو سال پس از دعوت عمومی پيغمبر از قريش برای پذيرش اسلام، و بعد از مهاجرت آن دسته از مسلمانان به حبشه، (ابن هشام به نقل از محمد بن اسحاق مورخ اقدم، تاريخ اسلام آورده حمزة را نقل نكرده است، ولی ابن اثير در اسد الغابه، و ابن عبدالبر در استيعاب آن را در سال دوم بعثت، و ديگران در سال پنجم تا ششم نوشته اند.) روزی ابوجهل مرد با نفوذ قبيله بنی مخزوم از كنار پيغمبر كه در پهلوی كوه صفا نشسته بود گذشت.

ابوجهل در برخورد با پيغمبر دست به آزار حضرت زد و به دشنام دادن آن وجود مقدس و گفتن سخنان زشت و ناسزا به دين او پرداخت. كنيز عبدالله بن جدعان مرد خوش نام و بزرگسال قريش در خانه خود سخنان ابوجهل را شنيد. ابوجهل پس از آن بی ادبی ها آمد و در انجمن قريش در جنب كعبه نشست.

ديری نپائيد كه حمزة بن عبدالمطلب عموی پيغمبر كه تا آن روز رسما مسلمان نشده بود در حالی كه از شكار برمی گشت و كمان خود را به دوش آويخته بود، سررسيد. حمزة عادت داشت وقتی ازشكار برمی گشت نخست خانه كعبه را طواف می كرد سپس به خانه خود می رفت.

همين كه آن روز از كنار خانه كنيز عبدالله بن جدعان گذشت، او ماجرای برخورد ابوجهل با پيغمبر را برای حمزه نقل كرد. پيغمبر در آن لحظه به خانه بازگشته بود. زن گفت: اگر می ديدی ابوجهل چه بر سر برادرزاده ات آورد چه می كردی؟ او را دشنام داد و اذيت كرد و رفت، و محمد هم چيزی به وی نگفت.

حمزه سخت خشمگين شد و بدون اينكه با كسی از قريش سخن بگويد وارد مسجدالحرام شد و يكراست به طرف ابوجهل رفت و با كمان خود به سر او كوفت و سرش شكست، و گفت: تو به محمد دشنام می دهی حال آنكه من دين او را پذيرفته ام و همان را می گويم كه او می گويد.

اگر قدرت داری آنچه به وی گفتی به من هم بگو! در اين هنگام جمعی از بنی مخزوم يعنی افراد قبيله ابوجهل برخاستند تا به ياری ابوجهل بشتابند، ولی ابوجهل گفت: حمزه را رها كنيد كه من دشنام بدی به برادر زاده او دادم.

بدين گونه معلوم شد كه حمزه مسلمان شده است. وقتی قريش اطلاع يافتند كه با مسلمان شدن حمزه كار پيغمبر بالا گرفته و از اين پس حمزه از وی دفاع خواهد كرد، از بعضی آزارهائی كه به حضرت وارد می ساختند، خودداری نمودند.(كامل بن اثير جلد ٢ ص ٥٦)

ابوطالب در تشويق حمزه برادر خود كه او را به كنيه اش «ابويعلی» می خواند، ابيات زير را گفت. اين ابيات را دانشمند معروف عامه ابی الحديد معتزلی در جلد سوم «شرح نهج البلاغه» نقل كرده است: - ای ابويعلی! بر دين احمد پايدار بمان.

دين او را آشكار كن و بر آن استوار باش كه پيروز خوهی شد - از كسی كه دين خود را با راستی و اراده از جانب آورده است، حمايت كن ای حمزة! از پذيرش آئين او سرباز نزن - چقدر مسرور شدم كه گفتی به خدای يگانه ايمان آورده ای. به تو سفارش می كنم كه در راه جلب خشنودی خدای يكتا يار و ياور پيغمبر خدا باشی.

ايمان خود را به بانگ رسا به قريش اعلام كن و بگو كه: احمد ساحر نيست.(فصبر ابايعلی علی دين احمد و كن مظهرا للدين وفقت صابرا و حط من اتی بالحق من عند ربه بصدق و عزم لا تكن حمز! كافرا فقد سرنی اذ قلت انك مؤمن فكن لرسول الله فی الله ناصرا و نادا قريشا بالذی قد اتيته جهارا و قل: ما كان احمد ساحرا)

## قرآن خواندن عبدالله مسعود در انجمن قريش

روزی آن دسته از ياران پيغمبر كه در مكه مانده بودند به حضرت عرض كردند قريش تا حال نديده اند كسی قرآن را با صدای رسا بخواند، چه كسی داوطلب می شود برود و در انجمن آنها اين كار را انجام دهد؟

عبدالله بن مسعود گفت: من! مسلمانان گفتند: ما از عكس العمل قريش نسبت به تو بيم داريم. كسی را می خواهيم كه دارای عشيره باشد تا بتوانند از وی حمايت كنند. عبدالله بن مسعود گفت: خدا مرا از خطر آنها نگاه دارد.

فردا صبح آمد و در انجمن قريش نشست و با صدای رسا شروع به خواندن سوره «الرحمن» كرد. همين كه قريش متوجه شدند عبدالله مسعوت قرآن می خواند برخاستند واو را زير ضربات خود گرفتند، و در آن حال ابن مسعود مرتب قرآن تلاوت می كرد.

تا اينكه آيات را به انجام رسانيد و برخاست و به نزد مسلمانان آمد، در حالی كه صورتش خون آلود بود.

مسلمين گفتند ما از همين بيم داشتيم، ابن مسعود گفت: من ناراحت نيستم اگر بخواهيد فردا نيز همين كار را خواهم كرد. ولی مسلمانان گفتند: نه، آنچه را آنها نمی خواستند به گوش آنها رساندی. (سيره ابن هشام، ج ٢ ص ٢٠٦)

## اسلام آوردن عمر بن خطاب

ابن اثير می نويسد: «آن گاه عمر بعد از سی و نه مرد و بيست وسه زن اسلام آورد، و گفته اند بعد از چهل مرد و يازده زن مسلمان شد، و هم گفته شده كه بعد ازچهل وپنج مرد، و يازده زن به اسلام گرويد. او بعد از مهاجرت مسلمين به حبشه اسلام آورد. قبل از او حمزة بن عبدالمطلب مسلمان شده بود، و بدين گونه مسلمانان نيرومند شدند.» (كامل ابن اثير - جلد ٢ ص ٥٧)

در پاورقی كامل ابن اثير می نويسد مسلمان شدن عمر در سال ششم هجرت روز داد. (كلمه هجرت غلط چاپی است، و صحيح آن سال ششم بعثت بوده است.) و ابن اثير سپس می افزايد:

ام عبدالله دختر ابوحثمه (كه نامش ليلا بود) همسر عامر بن ربيعه عموزاده عمر می گويد: ما آماده حركت به سوی حبشه بوديم. عامر دنبال كاری رفته بود.در اين هنگام ديدم عمر كه هنوز مسرك بود آد و در مقابل من ايستاد. ما قبلا از وی آزار زيادی می ديديم.

عمر پرسيد: ام عبدالله! می خواهيد برويد؟ گفتم: آری، به خدا می رويم به سرزمين خدا. چون ما را اذيت كردی و شكنجه دادی. می رويم تا خدا گشايشی در كار ما پديد آورد.

عمر گفت: خدا همراهتان. اين را درحالی گفت كه ديدم منقلب شده است. وقتی عامربرگشت موضوع را به او گفتم. عام پرسيد احتمال می دهی كه عمر مسلمان شود؟ گفتم: آری. عامر گفت: «او اسلام نخواهد آورد مگر اينكه الاغ خطاب مسلمان شود.» اين را عامل بدين جهت گفت كه عمر نسبت به مسلمين خشونت و سرسختی زياد نشان می داد.

سپس ابن اثير می گويد: علت مسلمان شدن عمر اين بود كه خواهرش خطاب و همسرش سعيد بن زيد عدوی، مسلمان شده بودند، و مسلمانان اسلام خود را از عمر كتمان می كردند. نعيم بن عبدالله عدوی هم اسلام خود را پنهان می داشت. خباب بن ارت به خانه فاطمه آمد و رفت می كرد و به وی قرآن می آموخت.

روزی عمر درحالی كه شمشير به دست داشت، به قصد كشتن پيغمبر و مسلمانان كه در خانه ارقم بن ابی ارقم در جنب كوه صفا گرد آمده بودند، رفت. در آن روز نزديك چهل مرد از مسلمانان كه به حبشه رفته و بازگشته بودند نزد پيغمبر حضور داشتند.

نعيم بن عبدالله از بستگان عغمر در ميان راه با او برخورد نمودند و پرسيد: عمر! كجا؟ عمر گفت: می خواهم بروم محمد را كه باعث پراكندگی قريش شده و دين آنها را به مسخره گرفته و خدايان آنها را دشنام می دهد به قتل رسانم.

نعيم گفت: به خدا غرور تو را گرفته است. گمان می كنی اولاد عبدمناف پس از آنكه محمد را كشتی می گذارند در روز زمين راه بروی؟ بهتر نيست كه به فاميل خودت سر بزنی و به كار آنها برسی؟ عمر گفت: كدام يك از آنها؟ نعيم گفت: داماد و پسر عمويت سعيد بن زيد و خواهرت فاطمه.به خدا هر دو مسلمان شده اند.

عمر برگشت و روی به خانه خواهر نهاد. در آن روز خباب بن ارت نزد آنها بود و به زن و شوهر قرآن ياد می داد. همين كه متوجه شدند عمر می آيد،حباب از ترس پنهان شد. فاطمه هم صفحه ای كه آيات قرآنی در آن نوشته شده بود در زير ران خود پنهان كرد.

عمر صدای قرآئت قرآن خباب را شنيده بود. به همين جهت وقتی وارد شد پرسيد اين زمزمه چه بود؟ خواهر و شوهر خواهر گفتند: چيزی شنيدی؟ عمر گفت: آری، و به من اطلاع داده اند كه شما دو نفر پيرو دين محمد شده ايد. سپس به طرف سعيد رفت و او را زير ضربات خود گرفت.

فاطمه به ياری شوهر برخاست تا او را از دست عمر نجات دهد. عمر هم كه اين را ديد فاطمه را مضروب ساختا و سرش را شكست. وقتی كار به اين جا كشيد خواهر و داماد گفتند: آری ما مسلمان شده ايم و به خدای يگانه ايمان آورده ايم، هر كاری می خواهی بكن.

چون عمر سرخون آلود خواهر را ديد از كرده خود پشيمان شد و به وی گفت: صفحه ای كه شنيدم از روی آن می خوانيد بده ببينم محمد چه آورده است.

فاطمه گفت: می ترسم آن را پاره كنی. عمر قسم خورد كه آن را مسترد خواهد داشت. فاطمه گفت:چون تو مشرك هستی نجسی، و قرآن را جز افراد پاك نمی تواند مس كند. عمر هم رفت و غسل كرد، سپس فاطمه صفحه قرآن را به دست او دغاد وعمر كه خواندن می دانست شروع به قرائت آن كرد. اوائل سوره طه بود. وقتی آن را خواند گفت: چه سخن خوبی است.

همين كه خباب اين را از عمر شنيد از نهانگاه بيرون آمد. عمر گفت: ای خباب مرا ببر نزد محمد تا اسلام بياورم. به دنبال عمر همراه خباب آمد به در خانه ای كه پيغمبر و يارانش در آن بودند و در زد.

مردی از ياران پيغمبر برخاست و از روزنه در نگاه كرد و چون ديد عمر است و شمشير به دست دارد موضوع را به پيغمبر خبر داد.

حمزه عموی پيغمبر گفت: يا رسول الله! اجازه بدهيد وارد شود. اگر كار خيری با ما دارد او را می پذيريم، و چنانچه انديشه بدی در سر دارد با شمشير خودش به قتلش می رسانيم.

هنگامی كه عمر وارد شد گفت: يا رسول الله! آمده ام تا به خدا پيغمبرش ايمان بياورم. پيغمبر از شنيدن اين سخن تكبيری گفت كه هر كس در مسجد الحرام بود متوجه شد عمر مسلمان شده است.

عمر می گويد: وقتی مسلمان شدم آمدم به در خانه ابوجهل و در زدم ابوجهل بيرون آمد و گفت: مرحبا! برادر زاده چه خبر؟ گفتم: آمده ام تا به تو بگويم مسلمان شده ام، و به محمد ايمان آورده ام، و آنچه را او از جانب خدا آورده است تصديق دارم.

ابوجهل كه اين را شنيد در را بست و گفت: تف بر تو و خبری كه آوردای.

سپس ابن اثير می نويسد: درباره اسلام آوردن عمر طوری ديگری هم گفته اند.(كامل ابن اثير - ج ٢ ص ٥٧. بدون تعصب بايد گفت آنچه راجع به اسلام آوردن ابوبكر و عمر و عثمان و تاريخ و زمان آن رد تارخ و حديث منقول از طرف عامه آمده است، بايد با قيد احتياط تلقی شود. زيرا بنی اميه كه می خواستند فضائل اهل بيت عليهم‌السلام را از نظرها محو كنند، بعضی از صحابه دنياپرست مانند ابوهريره و سمرة بن جندب و غيره را واداشتند، تا در مقابل فضائل و مناقب و افتخارات اهلبيت پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شخص علی عليه‌السلام، احاديثی وضع و جعل نمايند، و از جمله اينكه فضايل خلافای ثلاثه را بيش و پيش از آنها وانمود كنند. نگاه كنيد به مجلدات كتاب گرانقدر «الغدير».)

## محاصره پيغمبر و بنی هاشم از طرف قريش

سران قريش كه از نقشه های قبليخود نتيجه نگرفتند، پيغمبر را سخت تحت مراقبت قرار دادند واز هر فرصت برای آزار رساندن به آن حضرت خودداری نمی كردند. سران هر قبيله، افراد مسلمان خود را شكنجه می دادند و آنها را وا می داشتند كه از اسلام و پيغمبر برگردند.

پيغمبر هم كه وضع را چنين ديد موضوع را با ابوطالب عموی خود در ميان گذاشت و هردو صلاح را در آن ديدند كه برايدوری از قريش و حفظ از گزند آنان كليه مردان و زنان بنی هاشم به دفاع از پيغمبر پناه به دره ای واقع در بيرون مكه ببرند.

دره را در زبان عربی «شعب» می گويند، و بعدها اين دره معروف به «شعب بنی هاشم» يا « شعب ابی طالب» شد.

تمام افراد بنی هاشم اعم ازآنها كه مسلمان شده بودند يا غيره مسلمانان آنها فقط روز غيرت قبيله ای به دعوت ابوطالب حاضر شدند در دره از پيغمبر حمايت كنند.

ابوطالب كه آگاهی يافت قريش در آزار رساندن به پيغبر تا سرحد كشتن او برآمده اند، حضرت را با زن و بچه و تمامی افراد بنی هاشم به دره درآورد، و خود و دو فرزندش علی عليه‌السلام و جعفر شب ها به حفاظت از متحصنين پاس می دادند. سپس اين اشعار را سرود و برای سران قريش فرستاد.

- به خدا آنها با تمامی نفراتشان، تا من زنده ام به تو (پيغمبر) دسترسی نخواهند يافت.

- تو مرا دعوت به اسلام كردی، و من يقين كردم كه خيرخواهی.

- هرچه گفتی راست بود، چون تو مرد امينی هستی.

- تو دينی را به مردم عرضه داشتی كه می دانم،- از ميان تمامی اديان بهترين دينها است. (تاريخ يعقوبی - جلد ٢ ص ١٨. اشعار زيبای ابوطالب كه به نقل بعقوبی مورخ پيشين درگذشته سال ٢٩٢ هجری گواه صادقی بر مسلمانان بودن ابوطالب و رسوخ ايمان در دل اوست، اينهاست: «و الله لن يصلوا اليك بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفينا و دعوتنی و زعمت انك ناصح و لقد صدقت و منت امينا و عرضت دينا قد علمت بانه من خير اديان البرية دينا»

هنگامی كه قريش اطلاع يافتند توانائی بر كشتن پيغمبر ندارند، و ابوطالب او را تسلم آنها نخواهد كرد، و از اشعار وی در اين خصوص آگاهی يافتند، عهدنامه ای نوشتند و مهر كردند مبنی بر اينكه بنی هاشم را در دره خارج مكه محاصره اقتصادی كنند.

نه چيزی به آنها بفروشند و نه به آنها زن بدهند و نه از آنها زن بگيرند، و نه داد و ستد نمايند، مگر اينكه ابوطالب محمد را به آنان تحويل دهد تا او را به قتل رسانند! سپس همگی مضمون عهدنامه ر اتعهد نمودند و هشتاد نفر ذيل آن را مهر كردند.

شخصی كه عهدنامه را نوشت «منصور بن عكرمة بن عامر بن عبدمناف بن عبدالدار» بو، ولی اين شخص پس از چندی دستش فلج شد و از كار افتاد.

به دنبال آن قريش، پيغبر و خاندانش و تمامی اولاد عبدالمطلب را غير از ابولهب كه در دفاع از پيغمبر شركت نكرد، در محاصره اقتصادی قرار دادند. اين واقعه شش يا هفت سال بعد از بعثت پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دو سال بعد از دعوت عمومی آن حضرت بود.

بدين گونه پيغمبر و بنی هاشم سه سال در آن دره به سر بردند تا آنجا كه آنچه پيغمبر و ابوطالب و خديجه داشتند به اتمام رسيد، و سخت در مضيعه زندگی قرار گرفتند. در مدت محاصره فقط در ماه رجب و ماه ذی الحجه از شعب بيرون می آمدند، و نظر به احترام آن دو ماه كه خريد و فروش آزاد بود، آذوقه لازم را خريداری كرده و به شعب بازمی گشتند.

غير از آن دو ماه باز خريد و فروش آزاد بود، آذوقه لازم را خريداری كرده و به شعب باز می گشتند. غير از آن دو ماه باز خردی و فروش قريش با محاصره شدگان مخنوع بود، تا جائی كه سرانجام موجودی آنها تمام و دچار كمبود مواد غذائی شدند.

كمبود مواد غذائی و آفتاب سوزان روز در ميان دره و صخره ها و شب های سرد و طول مدت محاصره، سرانجام صدای گريه و زاری و فرياد وفغان كودكان و زنان را بلند كرد و در شهر به گوش قريش رسيد.

اين معنا موجب شد كه جمعی از امضا كنندگان صحيفه را از كرده خود پشيمان سازد وبه چاره جوئی وادارد.

لازم به ذكر است كه در آن ايام محنت زا و روزهای طاقت فرسا و تحت مراقبت شديد قريش، ابوالعاص بن ربيع شوهر زينب دختر پيغمبر يا خواهر زاده خديجه با اينكه هنوز اسلام نياورده بود بعضی از شبها مواد خوراكی بار شتر می كرد و به نزديك دره می آورد و شتر را رها می نمود تا به دست محاصره شدگان بيفتد.

در آن ميان روزی هشام بن عمر به نزد زهير بن ابی اميه دخترزاده عبدالمطلب رفت و گفت: آيا سزاوار است كه تو غذا بخوری و بهترين لباسها را بپوشی اما خويشان تو برهنه و گرسنه باشند؟ اين موضوع با بعضی از سران قريش هم در ميان گذاشته شد، و بيشتر آنها را به فكر فرو برد، ولی نمی دانستند چه كنند.

پس از سه سالكه پيغبر و خانواده اش و مسلمانان و بنی هاشم در «شعب ابوطالب » در محاصره اقتصادی قرار گرفتند، و حتی روزهای آخر، كغاربه جای بسيار سختی كشيد، جبرئيل بر پيغمبر نازل گرديد و گفت: يار رسول الله! خداوند موريانه را فرستاده و عهدنامه قريش را خورده جز پاره ای كه در آن نام خداست. پيغمبر موضوع را به عمويش ابوطالب خبر داد. به دنبال آن ابوطالب و پيغمبر و بنی هاشم آمدند و در مقابل كعبه نشستند. سران قريش نيزكه مطلع شدند از هر طرف به سوی كعبه شتافتند و همگی در آنجا گرد آمدند.

قريش گفتند: ابوطالب! عهدنامه ما را به ياد آور و به ما بپيوند... و در دفاع از برادرزاده ات بيش از اين لجاجت روا مدار.

ابوطالب گفت:ای قوم! آيا شما پس از مهر كردن عهدنامه دستی در آن برده ايد و به سراغ آن رفته ايد؟ قريش گفتند: نه. ابوطالب گفت: ولی محمد از جانب خدايش به من خبرداده است كه موريانه تمام عهدنامه را خورده است جز پاره ای كه در آن نام خداست. حال اگر آن را آورديد و ديديد كه چنين است چه خواهيد كرد؟(سيره ابن هشام جلد ٢ ص ٢٣٤، تاريخ يعقوبی جلد ٢ ص ١٨، اعلام الوری طبرسی - چاپ سوم ص ٥٠) قريش گفتند: تعهد خود را نعض می كنيم و دست از محاصره بر می داريم. ابوطالب گفت: ولی بدانيد كه اگر آنچه گفتم دروغ بود محمد را به شما تحويل می دهم تا او را به قتل رسانيد.

قريش گفتند: بسيار خوب، سخنی به مورد گفتی.

سپس در قوطی را گشودند و ديدند كه موريانه عهدنامه را خورده است جز پاره ای كه نام خدا بر آن نوشته بود. هنگامی كه قريش ازن معجزه را ديدند گفتند: سحری بيش نيست! ولی هم اكنون راهی برای تكذيب محمد نداريم.

درآن روز بر اثر اين واقعه بسياری از قريش مسلمان شدند، و پيغمبر و بنی هاشم از محاصره بيرون آمدند و به خانه های خود بازگشتند. معاندان قريش هم ديگر موضوع را دنبال نركردند.(تاريخ يعقوبی - جلد ٢ ص ١٨)

## دو تن از قبيله اوس و خزرج به اسلام می گروند

سويد بن صامت مردی از قبله اوس كه در مدينه می زيستند به قصد حج عمره وارد مكه شد. سويد شاعر و شريف و برازنده بود. به همين جهت به وی «كامل» می گفتند. چون كمال شاعری و شرافت نسب و برازندگی در او جمع بود.

او درمكه با پيغمبر ملاقات نمود و حضرت او را به پذيرشش اسلام فرا خواند و آياتی از قرآن مجيد را بر وی تلاوت كرد.سويد گفت: سخنی نيكوست. سپس به مدينه بازگشت.

ديری نگذشت كه جنگ بعاث كه آخرين جنگ اوس و خزرج در زمان جاهليت بود در گرفت، و سويد در حالی كه مسلمان شده بود به دست افراد قبيله خزرج به شهادت رسيد. اين نخستين فردی بود كه از مردم مدينه با پيغمبر برخورد نمود و نوای دلنشين سخن پيغمبر و قرآن را شنيد و به اسلام گرويد.

پس از وی جمعی از جوان قبيله خزرج نيزبه مكه آمدند تا پيمان اتحاد نظامی با قريش منعقد سازند. پيغمبر به سراغ آنها رفت و فرمود: آيا من چيزی بهتر از آنچه شما مخواهيد ارائه ندهم؟ سپس آنها را دعوت به اسلام كرد و قرآن بر آنان قرائت نمود. يكی از آنها به نام اياس بن معاذ كه نوجوانی بود گفت: به خدا اين بهترين چيزی است كه ما برای آن به مكه آمده ايم.

ابوالحيسر انس بن رافع كه سرپرستی هيات را به عهده داشت ناراحت شد و مشتی خاك برداشت و به صورت اياس پاشيد و گفت تو چكاره ای، ما برای اين كار نيامده ايم. اياس اندكی بعد وفات يافت در حالی كه مسلمان شده بود. اين نيز نخستين برخورد قبيله خزرج با پيغمبر بود.(كامل ابن اثير - جلد ٢ ص ٦٦)

## مسلمان شدن او تن از سران مدينه

ساليان دراز بود كه ميان دو قبيله اوس و خزرج آتش جنگ شعله ور بود.به طوری كه افراد دو قبيله هميشه مسلح بودند. در آخرين جنگ (جنگ بعاث) قبيله اوس بر خزرج چيره شد وآنها را شكست داد.

اسعد بن زراره كه از بزرگان قبيله خزرج بود به اتفاق شخصی ديگر از سران خزرج به نام ذكوان بن عبد قيس در ماه رجب كه موسم زيارت خانه كعبه و انجام عمره بود به مكه آمد تا از قريش برای جنگ با قبيله اوس ياری جويد و با آنها در اين خصوص پيمانی منعقد سازد.

اسعد بن زراره دوست عتبة بن ربيعه از سران قريش بود. به همين جهت وارد بر او شد. عتبه در جواب درخواست اسعد بن زراره گفت: منطقه ما دور از شماست و آن قدر گرفتاری داريم كه به كار ديگر نمی رسيم. اسعد بن زراره گفت: چه گرفتاری، شما كه در حرم و جايگاه امنی هستيد؟

عتبة گفت: مردی از ميان ما برخاسته و مدعی است كه فرستاده خداست، ما را بی شعور می داند، به خدايان ما دشنام می دهد، جوانان ما را فاسد نموده، و اجتماع ما را به هم زده است.

اسعد گفت: او از شماست؟

عتبة گفت: او پسر عبدالله بن عبدالمطلب است كه از لحاظ شرافت متوسط و از نظر خانوادگی از همه ما بزرگتر می باشد.

اسعد وذكوان و همه قبيله اوس و خزرج از يهودان بنی نضير و بنی قريظه و بنی قينقاع در مدينه شنيده بودند كه پيغمبری درمكه ظهور می كند و به مدينه مهاجرت خواهد كرد، و گفته بودند به خاطر او با شما عرب جنگ خواهيم كرد.

اين خاطره باعث شد كه وقتی اسعد آن مطلب را از عتبه شنيد به ياد آنچه يهويان مدينه گفته بودند، بيفتد و لذا از عتبه پرسيد: او هم اكنون در كجاست؟

عتبه پاسخ داد او هم اكنون درحج اسماعيل است،و چون با كسان خود در «شعب» به سر می برد، جز در «موسم» از «شعب» خارج نمی شود. ای اسعد اگر او را ديدی مبادا گوش به سخنان او بدهی و با وی گفتگو نمائی! زيرا ساحری است كه با سخنان خود تو را مسحور می كند! اين در هنگامی بود كه بنی هاشم در محاصره بودند.

اسعد گفت: پس من چه كنم؟ چون احرام عمره بسته ام و ناچارم كه خانه خدا را طواف نمايم.

عتبه گفت: مقداری پنبه در گوش خود بگذار تا در برخورد با وی سخنان او را نشنوی. اسعد هم در حالی كه دو گوش خود را پر از پنبه كرده بود وارد مسجدالحرام شد، و به طواف كعبه پرداخت. در اين هنگام پيغمبر با جمعی ازبنی هاشم در حجر اسماعيل نشسته بود.

اسعد در اولين دور طواف نگاهی به پيغمبر كرد وگذشت. در دور دوم كه مشغول طواف بود به خود گفت گمان نمی كنم كسی نادانتر از من باشد. آيا چنين گفتگوئی در مكه باشد و من از آن آگاهی نيابم تا در بازگشت به مدينه به فاميل خودم خبر دهم.

اين گفت و پنبه را از گوشها درآورد و به دور انداخت و در مقابل پيغبمر ايستاد و به رسم جاهليت گفت: انعم صباحا يعنی صبح به خير!پيغبر رو كرد به او و فرمود: خداوند در عوض چيزی را كه تحيت و سلام اهل بهشت است به ما آموخته و آن سلام عليكم است.

اسعد گفت: اين سخنان تازگی دارد، ای محمد! تو مردم را دعوت به چه چيزی می كنی؟

پيغمبر فرمود: من دعوت می كنم كه مردم بدانند خدائی جز خداوند يكتا نيست، و اينكه من پيغمبر اويم. سپس اين دو آيه را تلاوت فرمود: «به هيچ وجه به خدا شرك نورزيد، و نسبت به پدر و مادر نيكی كنيد، و فرزندان خود را از برس گرسنگی نكشيد كه روزی آنها و شما را ما می دهيم، و گرد كارهای زشت چه آشكار و چته نهان نگرديد، و از آدم كشی جز كسانی كه سزاوار قبل باشند پرهيز كنيد. اين سفارشی است كه خدا به شما كرده است، باشد كه درباره آنها بينديشيد.

به مال يتيم جز با احتياط نزديك نشويد تا آنها خود بزرگ شوند. كم فروشی و گران فروشی نكنيد. خدا هيچ كس را جز به اندازه توانائيش مكلف نمی دارد، و در گفتار خود عدالت را رعايت نمائيد، و پيمان خدا كه با شما می بندد نگاه داريد، اينهاست كه خدا شما را به انجام آن سفارش كرده، باشد كه به خاطر داشته باشيد.» (سوره انعام آيه ١٥٢ و ١٥٣) چون اسعد اين سخنان گرانقدر را از پيغمبر شنيد، دردم مسلمان شد و گفت: گواهی می دهم كه خدائی جز خدای يكتا نيست و شريكی ندارد، و تو هم پيغمبر خدائی.

ای پيغمبرخدا! پدر و مادرم به قربانت. ما از مردم سرزمين يثرب هستيم و از قبيله خزرج می باشيم و ميان ما و برادرانمان از قبيله اوس پيوند خويش گسسته است، اگر خداوند به وسيله تو ما را آشتی دهد، منتی بس بزرگ بر ما خواهی داشت.

سپس اسعد رو كرد به «ذكوان»و گفت: اين همان پيغمبری است كه يهود ظهور او را به ما خبر داده اند. ذكوان هم مسلمان شد. آنگاه به پيغمبر گفتند: يا رسول الله! مردی را همراه ما به مدينه بفرست تا قرآن را به ما بياموزد و مردم را به اسلام دعوت كند.(اعلام الوری - ص ٥٥) و چنانكه درجای خود خواهيم گفت، پيغمبر نيز به خواست آنها مصعب بن عمير را كه جوانی برازنده بود به نمايندگی خود همراه آنها به مدينه فرستاد، و او بود كه پيش از آمدن پيغمبر به مدينه مردم مدينه را مسلمان كرد، و زمينه را برای مهاجرت حضرت فراهم ساخت.

## وفات ابوطالب

ابوطالب مرد نمونه مكه و عموی عاليقدر پيغمبر و مدافع صميمی و حامی آن حضرت كه از آغاز دعوت پيغمبر پيوسته با عقل و درايت، مرز بين حضرت و قريش را حفظ كرده و به حمايت برادرزاده خويش و پيشرفت دين خدا اهتمام داشت، سرانجام در سال دهم بعثت پيغمبر، جهانی فانی را وداع گفت و به جوار رحمت حق شتافت. ابوطالب را حكيم عرب می گفتند. مردی سخنور، با شهامت و شاعری توانا بود.

هنگامی كه جنازه ابوطالب را می بردند تا در حجون دفن كنند(حجون دامنه كوهی درمكه است و به قبرستان «جنة المعالا» معروف می باشد. امروز اين نقطه دركنار خيابان و پلی است كه به نام ابوطالب معروف است. خديجه و عبد مناف جد دوم ابوطالب و قاسم اولين پسر پيغمبر كه در كودكی وفات يافت همگی در آنجا آرميده اند.)

پيغمبر با پای برهنه در حالی كه به سختی می گريست دنبال جنازه او راه می رفت و می گفت: چه عموی خوبی برای من بودی، بعد از تو كجا بروم؟!

مورخ مشهور ابن هشام می نويسد: هنگامی كه ابوطالب وفات يافت قريش بيش از پيش به ازار حضرت پرداختند، تا جائی كه مردی از سفيهان قريش با پيغمبر درگير شد و خاك به سر حضرت پاشيد. وقتی پيغمبر با آن وضع وارد خانه اش شد، يكی از دخترانش (فاطمه زهرا) برخاست و در حالی كه خاك از سر و لباس پدر فرو می ريخت می گريست، و پيغمبر به دخترش می گفت:

دختركم! گريه مكن كه خدا پشتيبان پدر توست، و می فرمود،: قريش نتوانستند مرتكب كاری شوند كه مرا بيازارد تا اينكه ابوطالب وفات يافت.(سيره ابن هشام جلد ٢ ص ٢٨٢)

يعقوبی مورخ نامور می نويسد: ابوطالب سه روز بعد از خديجه وفات يافت، و در آن هنگام هشتاد و شش سال داشت، و گفته اند كه نود ساله بود. چون به پيغمبر خبر دادند كه ابوطالب وفات يافته است، سخت دلتنگ شد و به شدت منقلب گرديد.

سپس برخاست و به خانه ابوطالب آمد و چهار بار دست به سمت راست پيشانی و سه بار بهسمت چپ پيشانی او كشيد، آن گاه گفت: ای عمو! خردسالی را پرورش دادی، و يتيمی را پرستاری نمودی، و چوناو (منظور خود پيغمبر است) بزرگ شد، ياريش كردی. خدا از جانب من به تو پاداش دهد.

سپس به دنبال جنازه اش به راه افتاد، در حالی كه می گفت: پيوند خويش را به خوبی رعايت نمودی و پاداش نيكی گرفتی.

و فرمود: «در اين روزها برای اين امت دو مصيبت رخ داد كه نمی دانم برای كدام يك بيشتر منقلب هستم » منظور حضرت، مصيبت وفات خديجه و ابوطالب بود.

## راجع به ايمان ابوطالب

قبلا خاطرنشان ساختيم كه علمای عامه عقيده دارند ابوطالب مشرك از دنيا رفته است، و حديثی نقل می كنند كه هنگام جان دادن او هر چه پيغمبر از وی خواست كه به يگانگی خدا و نبوت پيغمبر گواهی دهد، زبانش نمی گشت، و اين آيه نازل شد كه: (إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ) يعنی تو نمی توانی هر كس را خواستی هدايت كنی ولی خدا هر كه را بخواهد هدايت می كند.

اين حديث و امثال آن كه راجع به مشرك بودن ابوطالب دركتب عامه يعنی اهل سنت! نقل شده است،ساختگی است،و يادگار زمان به قدرت رسيدن بنی اميه می باشد كه خواستند از آن راه خط بطلان بر افتخارات فرزند وی حضرت اميرالمؤمنين علی عليه‌السلام بكشند.

چنان كه در همان زمانها طی بخشنامه ای در سراسر دنيای اسلام تحت سلطه بنی اميه نامگذاری نوزادان مسلمين به نام «علی» اكيدا ممنوع بود!

تعجب علمای عامه در زمانهای بعد از بنی اميه تا امروز است كه در لاك بی خبری فرو رفته اند و هنوز هم مطابق خط مشی و رهنمود طاغوتهای اموی مانند معاويه و يزيد، عقيده دارند كه ابوسفيان و همسرش هند جگرخوار مسلمان بودند و آنها را با دعای «رضی الله عنه يا عنها» ياد می كنند، ولی می گويند ابوطالب حامی پيغمبر و مدافع صميمی اسلام به خدا و پيغمبر ايمان نياورد و مشرك از دنيا رفت!

با اينكه روايت می كنند ابوطالب در اشعار خود خطاب به قريش گفته است: آيا نمی دانيد كه ما ديده ايم نام محمد مانند موسی در كتب آسمانی پيشين آمده است كه هر دو پيغمبر بوده اند؟ (به نقل عبدالوهاب نجار استاد نامی جامع الازهر مصر - در حاشيه كامل ابن اثير جلد ٢ اصل شعر ابوطالب اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الم تعلموا انا وجدنا محمدا |  | رسولا كموسی خط فی اول الكتب |

و نيز ابوطالب چنانكه پيشتر گفتيم طی نامه ای خطاب به نجاشی پادشاه حبشه در ترغيب وی نسبت به مهاجرين مسلمين از جمله گفته است: ای پادشاه حبشه بدان كه محمد پيغمبری است مانند موسی و عيسی بن مريم. «تعلم مليك الجش ان محمدا نبی كموسی و المسيح بن مريم» همچنين ابوطالب به نقل ابن كثير شامی دانشمند متعصب سنی ضمن اشعاری خطاب به پيغمبر می گويد:

- تو مرا به اسلام دعوت كردی و می دانم كه خيرخواه من هستی، آری تو كه مرا به اسلام دعوت می كنی قبلا هم امين بودی.

- هم اكنون به يقين می دانم كه دين محمد از ميان تمامی اديان مردم روی زمين بهترين دين ها است.(تاريخ ابن كثير شامی جلد ٢ ص ٤٢ اصل شعر اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و دعوتنی و علمت انك ناصحی |  | و لقد دعوت و كنت ثم امينا |
| و لقد علمت بان دين محمد |  | من خير اديان البرية دينا |

آيا چنين كسی مسلمان نبوده و مشرك از دنيا رفته است؟! چقدر مايه تاسف است كه امروز بازار معروف مكه موسوم به «بازار ابوسفيان » است! و اسف انگيزت اينكه دركتاب تاريخ اسلام دوره دبيرستان عربستان سعودی فصلی هم اختصاص دارد به «خلافة اميرالمؤمنين يزيد بن معاويه رضی الله عنه »!! اين عبارت آغاز فصل مربوط به خلافت جنايت بار يزيد پليد است كه شاهان سعودی و علمای وهابی دستور داده اند برای آگاهی مسلمانان مكه و مدينه يعنی شهر علی و حسن و حسين فرزندان پيغمبر اسلام، بخوانند و با ارادت به ابوسفيان و معاويه و يزيد پليد تبهكارترين جانيان تاريخ بشر پرورش يابند!

## سخنی درباره ابوسفيان و بنی اميه

بسياری از مورخين و محدثين معتبر سنی و شيعه نوشته و روايت كرده اند، و از جمله مسعودی در مروج الذهب می نويسد: چون عثمان بن عفان كه از بنی اميه بود به خلافت رسيد با جمعی از بنی اميه وارد خانه اش شد. در آن هنگام ابوسفيان كه نابينا شده بود به حضار گفت: آيا غير از بنی اميه كسی در ميان شما هست؟ حضار گفتند: نه، ابوسفيان گفت: ای بنی اميه! خلافت اسلامی را مانند گوئی بازيچه خود قرار دهيد كه قسم به كسی كه ابوسفيان به او سوگند ياد می كند من پيوسته آن را برای شما می خواستم و از اين پس حكومت اسلامی به وراثت به كودكان شما می رسد. «قال يا بنی اميه؛ تلقفوها تلقف الكرة، فوالذی يحلف به ابوسفيان مازلت ارجوها لكم ولتصبرن الی صبيانكم وراثة»

عثمان ناراحت شد و از وی روی برگردانيد. چون اين خبر به مهاجرين و انصار رسيد، عمار ياسر درمسجد پيغمبر ايستاد و گفت: ای جماعت قريش! وقتی شما خلافت اسلامی را از خاندان پيغمبرتان گرفته و گاهی به اين دهيد و زمانی به آن، ايمن نيستيم كه خدا آن را از چنگ شما درآورد و به ديگری دهد، چنانكه شما از دست اهلش درآورديد، و به غير اهلش داديد!

سپس مقداد برخاست و گفت: كار زشتی مانند آزاری را كه شما بعد از پيغمبر نسبت به خاندانش مرتكب شديد نديده ام.

عبدالرحمن بن عوف (معركه گير خلافت و داماد عثمان) گفت: ای مقداد! به تو چه؟

مقداد گفت: به خدا من اهل بيت پيغمبر را به خاطر محبتی كه پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها داشت دوست می دارم، و يقين دارم كه حق با آنها و در ميان آنها است.

ای عبدالرحمان! از قريش تعجب می كنم كه به بركت خاندان پيغمبر چنين جايگاهی در ميان مردم يافته اند، ولی هم اكنون گرد آمده اند تا حكومت اسلامی را از دست اهل بيت پيغمبر درآورند.

ای عبدالرحمان! به خدا قسم اگر ياورانی داشتم، مانند روزی كه در جنگ بدر در التزام پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با قريش جنگ كردم، با آنها پيكار می نمودم. (تا آنها نتوانند خلافت اسلامی را قبضه كنند).

سپس مسعودی می نويسد: ميان مخالفان و طرفداران خلافت عثمان و بنی اميه سخن به درازا كشيد، و ما همه را دركتابهای ديگر خود «مرآت الزمان» و «اخبار الشوری و الدار» آورده ايم. (مروج الذهب جلد ١ ص ٣٥١)

نكته جالبی كه در سخن ابوسفيان هست و بايد به آن توجه داشت اين است كه او حتی تا پايان عمر هم مسلمان بنود. زيرا می گويد: «قسم به كسی كه ابوسفيان به او سوگند ياد می كند!» و طبق معمول مسلمانان نه گفت: «به خدا قسم» بلكه چون می دانست غير ازبنی اميه كسی در مجلس نيست باطن خود را آشكار ساخت و گفت: قسم به كسی كه ابوسفيان به او سوگند ياد می كند، كه لابد «لات» يا «هبل» يا«عزی» بوده است.

ديگر اينكه او خلافت اسلامی را به باد مسخره گرفته و می گويد حال كه آن را به چنگ آورده ايد، مانند گوئی با آن بازی كنيد، و از اين به بعد كودكان بنی اميه چنين خواهند كرد، چنانكه پسر معاويه، و نوه اش يزيد پليد و ساير خلفای بنی اميه پس از او اسلام را به بازی گرفتند، و كردند آنچه كردند و باز هم «رضی الله عنه » هستند!

## گفتار ابن ابی الحديد راجع به ابوطالب و همسرش دختر اسد

در پايان اين مقاله لازم به ذكر می دانيم كه گفتاردانشمند عاليقدرو با انصاف عامه ابن ابی الحديد معتزلی درباره ابوطالب پدر امير المؤمنين عليه‌السلام را از مقدمه جلد يكم شرح نهج البلاغه وی، بياوريم:

ابن ابی الحديد در بيان اوصاف حضرت علی عليه‌السلام و معرفی آن حضرت از جمله می نويسد:

«نمی دانم درباره مردی كه پدرش ابوطالب بزرگ سرزمين مكه و حومه آن و سرور قريش و رئيس شهربود چه بگويم؟ تا آنجا كه راجع به او گفته اند: كمتر اتفاق افتاده است كه آدم تهی دستی، سروری پيدا كند. ابوطالب تنگدست بود، و ثروتی نداشت، ولی قريش او را بزرگ خود می دانستند و به وی «شيخ» می گفتند.

در روايت «عفيف كندی» است كه گفت: در آغاز نزول وحی بر پيغمبر، روزی ديدم آن حضرت نماز می گزارد و پسربچه ای (علی عليه‌السلام) و زنی هم به وی اقتدا كرده اند.

عفيف گفت: ازعباس عموی پيغمبر پرسيدم اينها كيستند؟ عباس گفت: اين برادرزاده من است و مدعی است كه پيغمبر و فرستاده خدا می باشد، ولی جز اين پسر بچه كه او نيز برادرزاده من است كسی از وی پيروی نمی كند. اين زن هم (خديجه) همسر او است.

عفيف پرسيد: شما چه عقيده داريد: عباس گفت: ما صبر می كنيم ببينيم «شيخ» يعنی ابوطالب چه می كند!

سپس ابن ابی الحديد می گويد: ابوطالب بود كه در ايام خردسالی پيغمبر كفالت و سرپرستی آن حضرت را به عهده گرفت و پس از آن كه پيغمبر از جانب خداوند مبعوث گرديد به دفاع و حمايت از وی برخاست و شر مشركين را از او دور ساخت، و در اين راه دچار ناراحتی عظيم و مصيبتی كمرشكن گرديد، ولی با اين وصف او در ياری و پيشرفت دين اسلام استقامت ورزيد.

روايت شده است كه چون ابوطالب وفات يافت، به پيغمبر وحی شد «از مكه خارج شو كه ياورت از دنيا رفت»! اين مرد پدر علی عليه‌السلام است.»

ابن ابی الحديد در «شرح نهج البلاغه» نيز درباره شخصيت ابوطالب سخن می گويد، و اشعاری درمدح ابوطالب گفته است كه از جمله دو بيت است: اگر ابوطالب و فرزند او (علی) نبود، قامت دين اسلام استوار نمی گشت. او خود در مكه به پيغمبر پناه داد و از وی حمايت نمود، و فرزندش (علی) در مدينه به دفاع از پيغمبر خود را به كام مرگ فرو برد.(شرح نهج البلاغه - جلد ١٤ ص ٨٤) «و لو لا ابوطالب و ابنه لما مثل الدين شخصا و قاما فذال بمكة آوی و حاما و هذا به يثرب جس الحماما»

«ابن ابی الحديد در مقدمه شرح نهج البلاغه را جع به فاطمه همسر ابوطالب كه گفتيم دخترعموياو و پيغمبر بود، می نويسد: وقتی او در مدينه وفات يافت پيغمبر پيراهن خود را داد تا كفن او كنند و او را مادر خطاب می كرد، سپس در قرستان بقيع پيش از دفن وی، به درون قبر او رفت و لحظه ای آرميد و سفارش فاطمه دختر اسد را به خاك قبر كرد آن گاه بيرون آمد و گفت حالا جنازه را دفن كنيد!! اين زن مادر علی عليه‌السلام است كه در خردسالی از پيغمبر اسلام پرستاری نموده بود.

ابن ابی الحديد در آخر می گويد: اين احترامی كه پيغمبر برای فاطمه مادر علی عليه‌السلام معمول داشت، نصيب هيچ كس نشد.»

## وفات خديجه همسر پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در همان سال وفات ابوطالب، حضرت خديجه همسر پيغمبر در سن ٦٥ سالگی نيز وفات يافت و پيغمبر او را د حجون كنار ابوطالب دفن كرد. «حجون» كوهی در بيرون مكه و امروز دامنه آن واقع در شهر مكه است. و قبرستان «جنة المعلی» يا قبرستان ابوطالب در دامنه آن معروف است.

عبد مناف و عبدالمطلب و عبد شمس و ابوطالب و خديجه و قاسم و عبدالله پسران خدسال پيغمبر همگی در حجون مدفون هستند.

مرگ اين دو ياور باوفای رسول خدا چندان آن حضرت را غمگين ساخت كه تا يك سال لبخند بر لب نياورد، به طوری كه آن سال را عام الحزن يعنی سال غم گفتند.

پيغمبر خديجه را يكی از چهارزن بهشتی خواند. سه تن ديگر مريم و آسيه زن فرعون و فاطمه زهرا دخترگراميش بود، و فرمود: «برترين آنها فاطمه است» كه او نيز دختر خديجه بود.

نوشته اند بعد از وفات خديجه هرگاه پيغمبر گوسفندی قربانی می كرد دستور می داد خست يك ران گوسفند را برای بانوئی از بانوان مكه ببرند كه دوست خديجه بوده است!

روزی خواهر خديجه پس از وفات وی به خانه پيغمبر آمد و سلام كرد. پيغمبر جواب داد و اشك در ديگانش گرديد، سپس كه خداحافظی كرد و رفت باز پيغمبر منقلب شد، و چون سبب پرسيدند فرمود: صدايش طنين آهنگ خديجه داشت، و چون نگريستم ديدم مانند خديجه راه می رود!

پيغمبر تا يك سال بعد از وفات خديجه زن نگرفت. در حقيقت تا سن پنجاه و يك سالگی فقط با يك زن آن هم خديجه كه پانزده سال از وی بزرگتر بود گذرانيد. با اينكه در آن زمانها تعدد زوجات در ميان عرب رايج بود، و بعضی ها تا پانزده زن داشتند!

پس از گذشت يك سال بانوئی به نام «ام حكيم » از بانوان مكه خدمت پيغمبر رسيد و گفت: يا رسول الله! يك سال است كه خديجه از دنيا رفته است و شما بچه های بی مادر در خانه داريد، و آنها محتاج به سرپرست می باشند كه بايد يك زن باشد اجازه می دهيد زنی را برای شما خواستگاری كنم؟

پيغمبر اجازه داد و بانوئی به نام «سوده» دختر زمعه را كه با شوه خود سكران بن عمرو با ساير نو مسلمانان به حبشه رفت و شوهرش در مكه وفات يافت، و يك سال از پيغمبر بزرگتر بود يعنی ٥٢ سال داشت برای حضرت خواستگاری كرد و او دومين همسر اسلام است.

وقتی سوده به خانه پيغمبر آمد گفت: يا رسول الله من زنی سرد مزاجم و ميل چندانی به جنس مرد ندارم. فقط خواستم افتخار همسری شما را داشته باشم كه تن به ازدواج با حضرتت داده ام. با اين وصف پيغمبر او را محترم می داشت. ساير زنان پيغمبر كه پس از اين تاريخ يعنی از سن ٥٤ سالگی به بعد به همسری آن حضرت درآمدند هر كدام علتی داشته است و هيچ كدام را تنها به واسطه ارضای غريزه جنسی نگرفته است.

## سفر پيغمبر به طائف

بعد از وفات ابوطالب و خديجه، قريش بر جسارت خود نسبت به پيغمبر افزودند. جسارتی بيش از آنچه پيغمبر درزمان حيات عمويشابوطالب از آنها می ديد. پيغمبر كهوضع را چنين ديد رهشپار طائف(طائف شهری خوش آب و هوا واقع در ١٢ فرسخی مكه است.

بعيد به نظر می رسد كه مردم طائف تا سال دهم بعثت پيغمبر تا اين حد از دعوت آن حضرت و نزول وحی بی خبر مانده باشند.

احتمال می رود اگر سفر پيغمبر بدين گونه به طائف كه عموم مورخين نوشته اند درست باشد، مربوط به آغاز آشكار شدن دعوت حضرت يعنی سال سوم بعثت بوده است. ولی چون همه در اين ترايخ نوشته اند، ما نيز چنين كرديم.) شد تا از قبيله «ثقيف» كه عمده مردم طائف را تشكيل می دادند برای انجام مقصود خويش ياری جويد و به اين اميد كه بتواند آنها را به اسلام متمايل سازد. بدين منظور پيغمبر تنها راهی طائف گرديد.

هنگاميكه پيغمبر وارد طائف شد به چند تن از قبيله ثقيف برخورد نمود كه در آن روزها، از سروران و اشراف طائف به شمار می رفتند. آنها سه برادر به اسامی: عبد ياليل، مسعود، و حبيب فرزندان عمرو بن عمير ثقفی بودند. زنی از قريش از قبيله بنی جمح نيز در نزد آنها بود.

پيغمبر فرصت را غنيمت شمرد و پهلوی آنها نشست و پس از معرفی خود، آنان را به پرستش خدای يگانه دعوت نمود، و پيرامون علت آمدن به طائف و ياری خواستن از آنها برای پيش برد اسلام و همياری با وی در برخورد با مخالفان گفتگو كرد.

يكی از سه برادر خطاب به پيغمبر گفت: من پرده خانه كعبه را پاره كرده باشم (يا (دزديده باشم) اگر تو فرستاده خدا باشی! برادر دوم گفت: خدا كسی را بهتر از تو نيافت كه به پيغمبری بفرستد؟ سومی گفت: من هرگز با تو سخن نمی گويم.

زيرا تو اگر به راستی پيغمبر و فرستاده خدا باشی، بزرگتر از آنی كه بتوانم سخن تو را رد كنم، و چنان كه دروغگو باشی شايسته نيست كه با تو سخن بگويم.

پيغمبر كه اين سخنان را شنيد در حالی كه از دعوت آنها مايوس شده بود برخاست كه از آنجا برود، ولی قبل از ترك آنها فرمود: آنچه را گفتيد سربسته بماند.

چون پيغمبر می خواست سخنان ناهنجارآنها به گوش قريش برسد، و بعد به طنز بازگو كنند، و باعث آزار بيشتر وی گردد. اما آنها اعتنا نكردند و اوباش و بردگان خود را واداشتند تا فرياد كنان او را دنبال كرده دشنام دهند. ارازل و اوباش هم به تحريك بزرگان خود گرد آمدند و داد و فرياد به راه انداختند.

چون پيغمبر چنين ديد به باغی در آمد كه تعلق به عتبة بن ربيعه (ابن عتبه پدر هند زن ابوسفيان است كه از قبيله بنی عبد الدار و از بزرگانن قريش بوده و قبلا بارها از وی نام برديم.) و برادر او شيبه داشت.

در آن موقع عتبه و شيبه هر دو در باغ بودند. پيغمبرتكيه به درخت انگوری داد تا لحظه ای بياسايد و با خدا به راز و نياز مبادرت ورزد. عتبه كه به حضرت می نگريستند غلام نصرانی خود به نام عداس را خواستند و با طبقی از انگور نزد پيغمبر فرستادند. عداس طبق انگور را به زمين گذاشت و از حضرت خواست تا از آن تناول كند.

پيغمبر دست به طرف انگور برد و فرمود: بسم الله، سپس خوشه ای از آن را تناول فرمود. عداس به پيغمبر نگريست و گفت: به خدا مردم اين شهر چنين سخنی نمی گويند. پيغمبر فرمود: ای عداس! تو اهل كجائی و چه دينی داری؟

عداس گفت: من مردی نصرانی و از مردم نينوا(نينوا - منطقه ای از عراق، و كربلا در قلمرو آن بوده است. در آن زمانها نينوا از مراكز نصارای عرب به شمار می رفته است.)می باشم.

پيغمبر فرمود: از شهر مرد شايسته يونس بن متی؟ عداس گفت: يونس بن متی را از كجا می شناسی؟ پيغمبر فرمود: او برادر من بود. او پيغمبر بود، و من نيز پيغمبر هستم. عداس چون اين را شنيد پيش آمد و خود را به روی پاهای پيغمبر افكند و سرودست حضرت را بوسيد و مسلمان شد.

عتبه و شيبه كه به اين منظره می نگريستند يكی به ديگری گفت: اين مرد غلامت را گمراه كرد. چون عداس بازگشت به وی گفتند: وای برتو! چرا سر و دست اين مرد را بوسيدی و خود را به روی پاهای او افكندی؟

عداس گفت: اين را بدانيد كه اين مرد امروز نظير ندارد. زيرا چيزی را به من خبر داد كه جز پيغمبر آن را نمی داند. عتبه و شيبه گفتند: ای عداس! وای بر تو، اين مرد تو را از دينی كه داری برنگرداند كه دين تو بهتر از دين اوست.(سيره ابن هشام - جلد ٢ ص ٢٨٤ و تاريخ يعقوبی جلد ٢ ص ٢١)

به دنبال آن پيغبر برخاست و طائف را ترك گفت و به مكه بازگشت. سفر رسول خدا به طائف نشان داد كه مردم آن قبيله ثقيف نادان تر و جسورتر از آنند كه به دين حق بگروند، و اوهام و خرافات را از اذهان خود بزدايند.

## بازگشت پيغمبر از طائف و برخورد با قبائل

هنگامی كه پيغمبر از طائف به مكه بازگشت، مردم مكه و قريش را در مخالفت با خود سرسخت تر از پيش ديد، مگر اندكی از متضعفين كه به آن برگزيده خدا ايمان آورده بودند.

چون موسم حج و آمدن قبايل عرب به مكه و منا در ماه رجب برای عمره و ماه ذی الحجه برای زيارت فرا رسيد، پيغمبر كه ديگر از دعوت مردم بومی مكه و قبائل شهرنشين قريش مايوس شده بود، با استفاده از فرصت به دعوت قبائل پرداخت.

برای تامين اين منظور شخصا به هر قبيله ای سر می زد و با صراحت اعلام می داشت كه من پيغمبر خدايم و خدا مرا برای راهنمائی شما ارسال داشته است، و از آنها می خواست كه دعوت او را پذيرا شوند. ولی سران قبائل از پذيرش دعوت پيغمبر سرباز می زدند و می گفتند: قوم او (قريش) بهتر از ما او را می شناسند.

محمد بن اسحاق مورخ مشهور می گويد: شنيدم كه ربيعة كه ربيعة بن عباد برای پدرم نقل می كرد و می گفت: من نوجوانی بودم كه با پدرم در موسم حج در «منا» به سر می بردم.

روزی ديدم پيغمبر مقابل خيمه جمعی از قبائل ايستاده و می گويد: از بنی فلان! من از جانب خداوند يكتا برای هدايت شما مبعوث شده ام. خدای يگانه به شما فرمان می دهد كه فقط او يعنی «الله» را پرستش كنيد، و به هيچ وجه به وی شرك نورزيد، و خود را از پرستش اينها كه مظاهر شرك هستند رها سازيد.

به من ايمان بياوريد و مرا در آنچه می گويم تصديق كنيد و به دفاع از من در مقابل دشمنانم برخيزيد، تا آنچه را خدا به خاطر آن مرا برانگيخته است، آشكار سازم.

چون پيغمبر از سخن گفتن فراغت يافت، ديدم مردی كه يك چشم داشت و پشت سر پيغمبر ايستاده بود رو كرد به افراد قبيله مزبور و گفت:

ای بنی فلان! اين مرد شما را دعوت می كند كه طوق بندگی «لات» و «عزی» را از گردن خود درآوريد. او بدعت گذار است و می خواهد شما را گمراه كند. از وی اطاعت نكنيد و آنچه گفت نشنيده انگاريد.

ربيعه گفت: به پدرم گفتم: اين مرد كيست كه دنبال محمد می رود و سخن او را رد می كند؟ پدرم گفت: او عموی وی ابولهب است.

پيغمبر ازجمله به در خيمه های «بنی كنده» رفت، و در حالی كه بزرگ آنها به نام «مليح » در ميان ايشان شنسته بود، به دعوت آنان پرداخت.

پيغمبر از بنی كنده خواست كه خدای يكتا را پرستش كنند، و او را به عنوان فرستاده او باور دارند، ولی بندی كنده از پذيرش دعوت حضرت سرباز زدند.

از جمله رسول خدا به سراغ تيره ای از قبيله «بنی كلب» رفت كه به آنها «بنو عبدالله» می گفتند. جالب بود كه نام «الله» در اسم نيای آنها تركيب يافته بود، و جد خود را «بنده الله» می دانستند. پيغمبر خطاب به آنها فرمود: ای فرزندان عبدالله! خدای يگانه «الله» نام نيای شما را زيبا قرار داده است. من نيز بنده الله و فرستاده اويم، شما را به پرستش «الله» می خوانم اما آنها نيز از پذيرش دعوت پيغمبر رحمت امتناع ورزيدند.

نيز پيغمبر به سراغ «بنی حنيفه» رفت، و آنها را دعوت به پرستش خدای يكتا و پذيرش نبوت خود نمود. ولی آنها زشت تر از بقيه افراد قبائل با آن فرستاده خوا برخورد نمودند. (سيره ابن هشام - جلد ٢ ص ٢٨٧)

## كسانی كه بيشتر به پيغمبر آزار رساندند

در تواريخ اسلامی به نام كسانی برمی خوريم كه بيش از ديگران در مخالفت با دعوت پيغمبر و آزار رساندن به آن حضرت اصرار ورزيده اند. اين گروه اغلب از سران قوم و عناصر متنفذ مكه بودند.

تاريخ اسلام اينان را «مستهزئين» ناميده است. چون اين عده همين كه پيغمبر را می ديدند زبان به استهزاء و تمسخر آن حضرت می گشودند و سخنان ناهنجار به زبان می راندند. اين كار هم در زمانی بيشتر اوج می گرفت كه آنها ازتمامی اقدامات خود برای منصرف ساختن پيغمبر از تعرض به بت ها و خدايان خود مايوس شدند.

اسامی «مستهزئان» بدين گونه است: ابولهب عموی پيغمبر، ابوجهل ابن هشام، عاص بن وائل (پدر عمرو عاص معروف)، حارث بن قيس بن عدی سهمی، اسود بن مطلب بن اسد، وليد بن مغيره مخزومی، اسود بن عبد يغوث زهری، حكم بن ابی العاص، عقبة بن ابی معيط، عدی بن حمراء ثقفی، عمرو بن طلاطله خزاعی (تاريخ يعقوبی - جلد ٢ ص ١٤) و نيز امية بن خلف، برادر او ابن بن خلف، ابوقيس بن فاكة بن مغيره، نضر بن حارث، نبيه و منبه پسران حجاج سهمی، طهير بن ابی اميه برادر «ام سلمه» همسر بعدی پيغمبر، ركانة بن عبد يزيد بن هاشم بن مطلب.

اين عده بيشترين عداوت را نسبت به پيغمبر نشان می دادند. ساير مردان با نفوذ مكه و سران قريش از قبيل ابوسفيان، و عتبه و شيبه، كمتر سعی در آزار رساندن به آن حضرت داشتند.

گروه ديگری هم بودند كه نخست از سرسخت ترين دشمنان پيغبر به شمار می رفتند، وليبعد مسلمان شدند، مانند ابوسفيان بن حارث بن عبدالمطلب پسر عمويش، و عبدالله بن اميه مخزومی برادر پدری «ام سلمه» زن بعدی پيغمبر و پسر عمه آن حضرت «عاتكه» دختر عبدالمطلب. (كامل بن اثير - جلد ٢ ص ٤٨ تا ٥١)

كسانی كه بيش از ديگران به پيغمبر آزار رساندند در تاريخ اسلام كاملا شناخته شده اند، و حتی از نحوه عمل ناشايست آنها و سرانجام شومی كه يافتند، سخن به ميان آمده است.

چون كار اين عده درآزار رساندن به آن حضرت و كيفری كه هر كدام ديدند خود از مطالب شنيدنی تاريخ اسلام است، در اينجا برای آگاهی بيشتر خوانندگان فقط اشاره به آن می كنيم. تفصيل را از سيره ابن هشام و تاريخ يعقوبی و تاريخ طبری، و اعلام الوری طبرسی و كامل ابن اثير و ديگر ماخذ بجوئيد:

١- ابولهب، عموی پيغمبر و يكی از ده پسر عبدالمطلب بن هاشم بود. ابولهب بيش از همه افراد شرور و خطرناك نسبت به پيغمبر و مسلمانان عداوت می ورزيد. او هميشه پيغمبر را تكذيب می كرد و پيوسته در آزارش می كوشيد.

ابولهب همسايه پيغمبر بود، به همين جهت نيز فرصت می يافت كه چيزهای پليد و گنديده جلو خانه پيغمبر بريزد و موجبات ناراحتی حضرت را فراهم آورد. بارها شنيدند كه پيغمبر از مزاحمتهای ابولهب عمو و همسايه اش شكايت می كرد و می فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! اين چه همسايگی است؟!!

گفتم كه روزی حمزه عموی ديگر پيغمبر كه مسلمان بود ديد كه ابولهب پليد به در خانه پيغمبر ريخته است، حمزه پليدی را برداشت و ريخت به سر و روی ابولهب.

روزی پيغعمبر در حاليكه جبه سرخی پوشيده بود در بازار عكاظ ايستاد و فرمود:«ای مردم! بگوئيد خدائی جز خدای يكتا نيست تا رستگار شويد و كارتان به سامان برسد» در آن حال دبدند مردی زردنبو او را دنبال كرد و گفت: ای مردم! اين برادر زاده من است. او دروغگو است از وی پرهيز كنيد. در آن ميان ناشناسی پرسيد اين شخص كيست؟ گفتند: او محمد بن عبدالله و آن مرد زردنبو هم عمويش ابولهب است.(تاريخ يعقوبی جلد ٢ ص ١٤)

٢- اسود بن عبد يغوث، اينمرد خاله زاده پيغبمر بود. او وقتی مسلمانان را می ديد با تمسخر به همفكران خود می گفت: اينان پادشاهان زمين هستند كه سلطنت شاهان ايران را به ارث خواهند برد! و به پيغمبر می گفت: ای محمد! آيا امروز از آسمان با تو سخن نگفته اند؟!

و از اين قبيل مضمون ها و متلك ها. اين مرد بد عاقبت كه از خويشان پيغمبر بود و می بايست با احترام به حضرت چهره درخشان خاندان خود آبروئی كسب كند، روزی از ميان بستگان خود بيرون آمد و گرفتار باد «سام» شد، و چهره اش سياه گرديد. وقتی به خانه برگشت او را نشناختند و در به رويش بستند، ناچار رو به بيابان نهاد و از تشنگی به هلاكت رسيد. و هم گفته اند كه جبرئيل روزی اشاره به آسمان كرد و او مبتلا به يك نوع بيماری مزمن شد و شكمش باد كرد و بر اثر آن مرد.

٣- حارث بن قيس بن عدی بن سعد بن سهم سهمی، اين مرد از بت پرستان بی ادب بود. او به پرستش يك بت قناعت نمی كرد. سنگی را می گرفت و آن را پرستش می كرد و چون بهتر از ان را می يافت آن را رها می ساخت و سنگ ديگری را می پرستيد.

اين مرد تهی مغز می گفت: محمد طرفداران خود را مغرور كرده است و به آنها وعده داده است كه بعد از مرگ زنده می شوند، در صورتی كه روزگار ما را می برد و ديگر بازگشتی نخواهد بود.

اين آيه قرآنی درباره او نازل شد: «آيا می بينی كسی را كه خدای خود را نفس خويش گرفته و خدا نيز با علم او را گمراه ساخت و بر گوش و قلب وی مهر زده و بر چشم او پرده آويخته است؟ پس بعد از خدا چه كسی او را هدايت می كند، آيا متوجه نمی شويد؟

كارفران گفتند: زندگی ما جز همين نشاه دنيا، و مرگ و حيات جز طبيعت نيست و جز طبيعت نيست و جز طبيعت ما را به هلاكت نمی رساند، آنها در اين خصوص بينش ندارند، هر چه می گويند از روی پندار است.» (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِن بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ \* وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ). (سوره جاثية آيه ٢٣ و ٢٤)

پايان زندگی اين مرد چنين بود كه ماهی شوری خورد و پيوسته نوشيد تا تركيد و مرد.

٤- وليد بن مغيره مخزومی، او همتای قريش بود. زيرا يك سال همگی قريش خانه كعبه را می پوشانيدند و يك سال هم وليد به تنهائی اين كار را به عهده می گرفت.

وليد بن مغيره پدر خالد بن وليد مشهور است كه بعدها از معركه گيران خلافت شد، و در زمانی كه مردم كم رشد اميرالمؤمنين علی عليه‌السلام را از صحنه خلافت اسلامی كنار زندن او از سرداران اسلام به شمار رفت، و در عراق و شام به فتوحاتی نائل آمد، ولی به واسطه فساد اخلاقی كه داشت در نزد جامعه شيعه مطورد است. وليد همان است كه قريش را گرد آورد و گفت: مردم در ايام حج شما را می بينند و از محمد سؤال می كنند و هر كدام سخنی درباره او می گوئيد.

يكی می گويد: او ساحر است و ديگری می گويد: كاهن و جادوگر است، و ديگری می گويد: شاعر است و چهارمی می گويد: ديوانه است و از اين رو آنچه را می گوئيد يك نواخت نيست. بهتر اين است كه بگوئيد او ساحر است، زيرا زن را از شوهر و برادر را از برادر جدا می سازد. وليد را دانای قريش می ناميدند. او سه سال بعد از هجرت در سن ٩٥ سالگی مرد.

علت مرگ وی بدين گونه بود كه از كنار مردی از قبيله خزاعه گذشت. مرد خزاعی تير می تراشيد. تراشی از چوب تير به پايش فرو رفت. از تكبری كه داشت خم نشد تير چوب را از پا درآورد! وقتی به خانه آمد نيز از شدت خشم چوب را از پا درنياورد.

شب هنگام دخترش از خواب برخاست و به خادم گفت در مشك رال نبسته ای كه بسترم را خيس كرد.وليد گفت نه دخترم، اين خون پای پدر تو است كه بستر تو را فرو گرفته است، و به دنبال آن به ديال عدم شتافت.

وقتی وليد قريش را مخاطب ساخته بود كه سخن خود را درباره محمد يكسان كنيد، برادرزاده اش ابوجهل گفت: اگر محمد خدايان ما را دشنام دهد ما هم خدای او را دشنام می دهيم. خداوند هم اين آيه را نازل كرد: «به كسانی كه مانند شما يكتاپرست نيستند، ناسزا مگوئيد كه آنها نيز از روی عداوت و نادانی به خدای شما ناسزا می گويند.» (وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ) (سوره انعام آيه ١٠٨))

٥- اميه بن خلف و برادرش ابی بن خلف، اين دو برادر بيش از ديگران درازار رساندن به پيغمبر ساعی بودند و كارهای آن حضرت را تكذيب می كردند.

ابی بن خلف روزی استخوان پوسيده ای از زمين برداشت و آن را در كف دست سائيد، سپس رو كرد به پيغمبر و گفت: «ای محمد! آيا عقيده داری كه خدايت اين استخوان پوسيده ر ازنده می گرداند؟» در پاسخ وی اين آيه نازل شد: «آن كافر برای انكار قدرت ما مثلی زد ولی خلقت خود را فراموش كرد.

آن كافر به پيغمبر گفت: آيا چه كی اين استخوان پوسيده را زنده می گرداند؟ ای پيغمبر بگو: همان كسی كه آن را نخستين بار آفريد، هم اكنون نيز كه به صورت استخوان پوسيده درآمده است می تواند زنده گرداند. آری خدا آگاه است كه هر چيزی را چگونه بيافريند» (وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ \* قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ) (سوره يس آيه ٧٨)

٦- ابوقيس بن فاكة بن مغيره، اين مرد نيز از كسانی است كه پيغمبر را می آزرد و ابوجهل را در آزار رساندن به آن حضرت ياری می داد. ابوقيس در جنگ بدر نخستين پيكار اسلام و كفر به دست حمزه عموی پيغمبر و سردار مشهور اسلام به قتل رسيد.

٧- عاص بن وائل سهمی، چنان كه گفتيم وی پدر «عمرو عاص» معروف است، عاص بن وائل از سرسخت ترين آزار رساندگان به پيغمبر بود. او همان است كه وقتی «قاسم» نخستين پسر پيغمبر در سن كودكی از دنيا رفت، گفت: محمد بلاعقب و مقطوع النسل است، چون ديگر فرزند ذكور ندارد.

او با اين سخن پيغمبررا آزرد، چنانكه از شدت تاثر، پيغمبر چند روز ازخانه بيروننيامد. بر اثر پخش سخن اين مرد در ميان قريش بود كه سوره كوثر نازل شد و خدا پيغمبر را تسليت داد و فرمود: «ما خير كثيری - در مقابل مرگ پسرت - به تو داده ايم، پس به شكرانه آن برای خدايت نماز گزار و شتری قربانی كن و اين را بدان كه سرزنش كننده تو خود بلا عقب و مقطوع النسل خواهد بود.» (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ \* فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ \* إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ)

عاص بن وائل اين عنصر كينه توز و بد زبان در سن هشتاد سالگی روزی سوار الاغی بود و از يكی از دره های مكه می گذشت. الاغ او را به زمين زد و ماری پای او را گزيد. بر اثر اين مارگزيدگی پايش مانند گردن شتر باد كرد و به دنبال آن جان داد. مرگ وی دو ماه بعد از هجرت بود.

٨- عقبة بن ابی معيط، اين مرد همسايه پيغمبر بود و مانند ساير مستهزئان از افراد سرشناس قريش به شمار می رفت. او در بازگشت از سفرتجاريش ضيافتی داد و پيغمبر و ديگر سران قريش را دعوت كرد. پيغمبر فرمود: من دعوتت را نمی پذيرم مگر اينكه گواهی به يگانگی خواوند بدهی.

او هم گواهی داد. امية بن خلف كه از دوستان او بود گفت: ای عقبه! گواهی به يكتائی خدا دادی و از پرستش خدايان ما سرباز زدی؟ عقبه گفت: اين را به خاطر انجام مهمانی خود گفتم نه از از روی ميل. امية بن خلف گفت: من باور نمی كنم مگر اينكه عكس آن را ثابت كنی.

عقبه هم برای جلب رضايت دوستش و ديگر سران مكه و دوستان خود، روزی در «حجر اسماعيل» هنگامی كه پيغمبر مشغول نماز بود و به سجده رفته بود، عمامه حضرت را به گردنش انداخت و خواست او را خفه كند، جمعی دخالت كردند و او را از اين كار بازداشتند.

به دنبال آن آمد و به امية بن خلف گفت: اكنون باور می كنی كه من با اين مرد ميانه ای ندارم؟ اميه گفت: نه، بيش از اين انتظار دارم. عقبه نيز روزی ديگر وقتی از ميان جمعی از قريش می گذشت خود را به حضرت رسانيد و آب دهان به صورت پيغمبر افكند و همگی از اين جسارت او به شدت خنديدند و پيغمبر را سخت آزدرند. پيغمبر هم در حالی كه خشمگين شده بود فرمود: ای عقبة! ببينم كه از خارچ شده باشی و به دست ما گرفتار شوی و دستور دهم گردنت را بزنند.

عقبه در جنگ بدر به اسلارت مسلمين درآمد و به فرمان پيغمبر اميرمؤمنان علی عليه‌السلام گردنش را زد، سپس بدنش را به دار آويختند و او نخستين كسی است كه در اسلام دار زده شد.

عقبه در آن حال سخنی می گفت كه خداوند در قرآن مجيد آن را بازگو می كند: «روز قيامت روزيست كه آن ستمگر انگشتان دستها را به دندان می گزد و می گويد: ای كاش با پيغمبر به راه می رفتم. ای وای بر من، كاش فلانی (امية بن خلف) را دوست خود نمی گرفتم، اتو مرا از ياد خدا بازداشت و حال آنكه پيغمبر مرا به ياد خدا انداخت. آری شيطان خوار كننده انسان است.»

(وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا \* يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا \* لَّقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنسَانِ خَذُولًا) (سوره فرقان آيه ٢٨)

روزی پيغمبر به سجده رفته بود. جمعی از سران قريش در اطراف حضرت بودند. سران قريش گفتند چه كسی داوطلب می شود اين شكمبه شتر را در پشت محمد خالی كند؟

عقبه بن ابی معيط داوطلب شد و آن را آورد و در پشت پيغمبر خالی كرد. در اين هنگام فاطمه زهرا عليها‌السلام دختر پيغمبر كه هنوز بالغ نشده بود سر رسيد و پشت پدر را پاك نمود و نفرين كرد بر كسی كه مرتكب آن عمل ننگين شده است. (اعلام الوری - ص ٤٧)

٩- نضر بن حارث او نيز از سرسختان قريش در آزار رساندن به پيغمبر و ياران حضرت بود. او كتب قصص و قاريخی عرب را مطالعه می كرد و با يهود و نصارا آميزش داشت، و شنيده بود كه پيغمبری از ميان آنها برانگيخته می شود و موقع ظهور او هم نزديك است.

ولی پس از اعلام نبوت پيغمبر در مقام با وی برخاست، و كار خيره سری را از حد گذرانيد. نضر بن حارث وقتی ديد پيغمبر آيات قرآنی را درباره سرگذشت پيشينيان می خواند، می گفت: اينها چيز تازه ای نيست، ما و پدرانمان پيش از اين، آنها را شنيده ايم، اينها افسانه های پيشينيان است.» (لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا هَٰذَا مِن قَبْلُ إِنْ هَٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ) - (سوره مؤمنون آيه ٨٣)

و می گفت: «اينها را شنيده ايم. اگر بخواهيم می توانيم نظير آن را بگوئيم. اينها چيزی جز افسانه های پيشين نيست.» (قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَٰذَا إِنْ هَٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ) - (سوره انفال آيه ٣١)

درباره اين مرد و سخنان او آيات متعددی نازل شده. او برای مقابله با پيغمبر داستان رستم و افنديار از ايران می آورد و قريش را جمع می كرد و با آب و تاب برای آنها می خواند، و می گفت: می بينيد كه از داستانهای محمد شنيدنی تر است. نضر بن حارث در جنگ بدر به وسيله مقداد بن اسد اسير شد، و پيغمبر دستور داد علی عليه‌السلام گردنش را زد.(كامل ابن اثير - جلد ٢ ص ٤٨ - ٤٩)

١٠- ابوجهل بن هشام، نام وی «عمرو» و كنيه اش «ابوالحكم»، از مالداران و افراد با نفوذ قبيله بنی مخزوم و برادرزاده وليد بن مغيره سابق الذكربود. او بيشتين دشمنی را نسبت به پيغمبر معمول می داشت، و از همه بيشتر حضرت و نو مسلمانان را می آموزد.

اين مرد نگون بخت كار لجاجت و سرسختی و جهالت نسبت به پذيرش اسلام و احترام به پيغمبر را به جائی رسانيد كه او را «ابوجهل» ناميدند.

ابوجهل «سميه » مادر عمار ياسر را به قتل رسانيد، و اعمال زننده و رفتار ناهنجارش مشهور است. خودسری و فرومايگی او موجب شد كه در جنگ «بدر» به قتل رسد، و نام ننگی از وی باقی بماند.

١١- نبيه و منبه حجاج سهمی، اين دو برادر نيز از ديگر افراد بی تربيت قريش در آزار رساندن به پيغمبر و سرزنش آن حضرت، چيزی كم نداشتند. اين دو برادر بد زبان گاهی كه پيغمبر را می ديدند می گفتند: «آيا خدا ديگری را نيافت پيغمبر كند و تو را پيغمبر كرد؟ در ميان قريش افرادی از تو مسن تر و بهتر هستند كه به اين مقام نائل گردند»

اين دو برادر و «عاص» پسر منبه در سال دوم هجری در جنگ «بدر» به دست علی عليه‌السلام كشته شدند. گويند «ذوالفقار» شمشير معروف علی عليه‌السلام كه دارای دو سر و از فولاد ناب بوده است، تعلق به همين «عاص بن منبه» داشته است، و پس از قتل وی در جنگ «بدر» بود كه به دست علی عليه‌السلام رسيد.

١٢- زهير بن ابی اميه، وی برادر پدری «ام سلمه » همسر بعدی پيغمبربود.زهيرهميشه پيغمبر را تكذيب می كرد و از پذيرش دعوت حضرت سرباز می زد و او را مورد نكوهش قرار می داد. سرانجا به طرزی دردناك جان داد.

١٣- اسود بن مطلب، اين مرد و همفكرانش به پيغمبر و مسلمانان طنز گفته و به آنهخا چشم می زدند، و همين كه آنها را می ديدند می گفتند:

پادشاهان زمين و كسانی كه بر گنج های پادشاهان ايران و روم دست خواهند يافت، آمدند، و به دنبال آن سوت می كشيدند و كف می زدند پيغمبر او را نفرين كرد و نابينا شد. همين معنی نيز باعث گرديد كه ديگر متعرض آن حضرت نشود. «زمعه» پسر وی هم در جنگ بدر كشته شد.

پسر ديگرش «عتيب» و پسر ديگرش «حارث» نيز در همان جنگ به دست علی عليه‌السلام به قتل رسيد. بنابراين هر چهار نفر يعنی پدر بدكردار و سه پسرش به كيفر اعمال خود رسيدند.

١٤- طعيمة بن عدی، برادر مطعم بن عدی كه قبلا از وی نام برديم. اين عموزاده پيغمبر و پسر عدی بن نوفل بن عبد مناف بود. با اين وصف از آزار رساندن به پيغمبر كوتاهی نداشت.

به رسول خدا كه آبروی خاندان خودش «بنی هاشم » بود دشنام می داد. سخنان حضرت را می شنيد و با تلقينات سوء آن را تكذيب می كرد. طعيمة بن عدی در جنگ بدر اسير شد، و به دست حمزه عموی پيغمبرو سردار معروف اسلام به قتل رسيد.

١٥- عمرو بن طلاطله، از عناصر نامطلوب قريش و سرزنش كنندگان پيغمبر و مردی نادان وفرومايه بود. پيغمبر بهوی نفرين كرد. و بر اثر آن سرش زخم برداشت و چرك كرد و چندان طول كشيد تا به ديار عدم شتافت.

١٦- ركانة بن عبد يزيد بن هاشم بن مطلب، اين مرد نيز از دشمنان سرسخت پيغمبر بود. روزی پيغمبر را ديد و گفت: برادرزاده! مطلبی از تو نقل می كنند كه تصور نمی كنم دروغ باشد.

اگر مرا به زمين زدی معلوم می شود راستگو هستی! تا آن زمان هيچ كس او را به خاك نيفكنده بود. ولی پيغمبر او را سه بار به زمين زد، تا بداند كه بقيه كارهای پيغمبر هم درست است! (كامل ابن اثير - جلد ٢ ص ٤٧ تا ٥١ و ساير مآخذ)

## بيعت گروهی از اهل مدينه با پيغمبر

به طوری كه قبلا خاطر نشان ساختيم پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر سال در موسم حج كه قبائل به زبارت كعبه می آمدند و در مكه و عرفات و منا اجتماع می كردند به سراغ آنها می رفت و دعوت خود را در ميان آنان آشكار می ساخت، و از آنها می خواست كه به دين حق و راه راست و پرستش خدای يگانه گرويده و از پرستيدن بت ها پيروی از اوهام و خرافات جاهلی دست بردارند.

در سال يازدهم بعثت شش يا هفت نفراز اهل مدينه خزرج در «عقبه اولی» واقع در «منا» هنگامی كه حضرت با قبائل عرب سخن می گفت پيغمبر را ملاقات كردند.

پيغمبر، اسلام را بر آنها عرضه داشت. آنها از يهود مدينه شنيده بودند كه پيغمبری مبعوث شده است. به همين جهت هنگامی كه پيغمبر را ديدند گفتن به خدای اين همان پيغمبر است.

افراد قبيله خزرج دعوت پيغمبر را پذيرفتند و مسلمان شدند. سپس گفتند: يا رسول الله! پيوسته ميان ما آتش جنگ شعله ور است. اميدواريم كه خدا به واسطه شما اختلاف ما را برطرف سازد، و ما رابا هم پيوند دهد.

ما به مدينه برمی گرديم و اهل مدينه را دعوت به اسلام می كنيم و آنچه از اين دين از زبان شما شنيديم به آنها نيز می گوئيم، اگر همگی پذيرفتند ديگر مردی بزرگوارتر از شما نخواهد بود. سپس در حالی كه همگی اسلام آوره بودند به مدينه بازگشتند:

اين عده اسعد بن زراره، عوف بن حارث بن رفاعه از تيره بنی نجار از قبيله خزرج، رافع بن مالك ابن عجلان، عامر بن عبد حارثه از بنی زريق، قطبة بن عامر بن حديده از بنی سلمه (به كسر لام) و عقبة بن عامر بن غنم، و جابر بن عبدالله بن رياب از بنی عبيده بودند.

اين عده هنگاميكه وارد ميدنه شدند از ملاقات خود با پيغمبر سخن گفتند و قبيله خود را دعوت به اسلام نمودند. تا جائی كه نام پيغمبر دين اسلام در ميان آنها شيوع يافت. به طوری كه خانه ای در مدينه نماند كه از پيغمبر سخن به ميان نيايد.

سال بعد دوازده تن در موسم حج به ملاقات پيغمبر شتافتند و در عقبه اولی در همان جای سال گذشته مسلمان شدند و با پيغمبر به شرحی كه خواهيم گفت بيعت نمودند. اين عده عبارت بودند از اسعد بن زراره، ذكوان بن عبد قيس (پيشتر مسلمان شدن اين دو تن از سران قبيله خزرج را يادآور شديم. امكان دارد كه اين دو نفر چند بار پيغمبر را ملاقات كرده باشند. اين احتمال هم هست كه عامل اسلام آوردن اين دو دسته طی دو سال همين دو نفر بوده اند. چنانكه می بينيم بعضی از اين دوازده تن نيز هفت نفر سال گذشته می باشند.)

عوف و برادرش معاذ بن حارث، رافع بن مالك بن عجلان، عبادة بن صامت، يزيد بن ثعلبه، عباس بن عباده، عقبة بن عامر، قطبة ببن عامر بن حديده، اين قبيله خزرج بودند.

از قبيله اوس هم ابوالهيثم بن تيهان و عويم بن ساعده آمده بودند.

اين عده با پيغمبر بيعت كردند كه: به خدا شرك نورزند، دزدی نكنند، مرتكب زنا نشوند، فرزندان خود را نكشند، و به يكديگر بهتان و افترا نزنند، و در كارهای نيك نافرمانی خدا نكنند.

پيغمبر فرمود: اگر بر اساس اين بيعت عمل كرديد پاداش شما بهشت است، و چنانچه آن را ناديده انگاشتيد كار شما بسته به اراده خدا است، اگر خواست شما را كيفر دهد و گرنه می بخشد.

تواريخ اسلامی اين بيعت را «بيعة النساء» ناميده است، زيرا پيغمبر در فتح مكه نيز از زنان بر اساس همين امور بيعت گرفت.

مصعب بن عمير را كه جوانی ١٩ ساله بود و قبلا از او در چند مورد ياد كرديم و از جمله بايد بگوئيم كه در محاصره شعب ابوطالب هم بنی هاشم شركت داشت، به عنوان نماينده خود و مبلغ اسلام همراه آنها اعزام داشت، و دستور داد كه قرآن بر اهل مدينه قرائت كند، و تعاليم اسلام را به آنها ياد دهد، و احكام دينی را آنها بياموزد.

مصعب را در مدينه «مقری» يعنی خواننده قرآن می ناميدند.

مصعب در مدينه وارد خانه اسعد بن زراره از مردان شريف قبيله خزرج شد، و در آنجا اولين نماز جماعت را بر پا داشت، و مردم نيز به وی اقتدا كردند.

زيرا افراد قبيله اوس و خزرج حاضر نبودند با يكديگر اقتدا كنند.(سيره ابن هشام - جلد ٢ ص ٢٩٢ و كامل ابن اثير - جلد ٢ ص ٦٦) اين بيعت را بيعت يا پيمان اول عقبه می نامند.

## دومين بيعت اهل مدينه با پيغمبر

تبليغات سازنده و مؤثر مصعب بن عمير مبلغ جوان و برازنده پيغمبر درمدينه و فعاليت تبليغی دوازده مسلمان نامبرده در ميان مردم مدينه و دو قبيله خود (اوس و خزرج) اعث شد كه روز به روز نام رسول خدا بيشتر بر سر زبانها بيفتد و افراد زيادتری شيفته و دلباخته حضرت گردند.

چون موسم حج فرا رسيد، و طبق رسوم عرب، مردم خود را آماده رفتن به مكه نمودند، مصعب بن عمير نيز به مكه بازگشت. تا گزارش كار خود را به پيغمبر بدهد و در مراسم حج هم شركت كند.

حدود پانصد نفر مرد و زن مدينه خود را مهيای سفر مكه نمودند. هفتاد و پنج تن از مسلمانان هم در ميان آنها بودند كه دو نفر آنها زن بود.

چند نفر از اين عده پيغمبر را در مكه ملاقات نمودند و از حضرت خواستند تا در يكجا اجتماع كنند و با آن برگزيده خدا بيعت نمايند. حضرت فرمود: وعده ما در اواخر شب جنب عقبه اولی است.

اين عده هفتاد و پنج نفری پنهانی و با كمال احتياط در دسته های چند نفری به طوری كه مشركين متوجه گردهمائی آنها نشوند، آمدند و در ٣ عقبه اولی» منتظر رسيدن پيغمبرشدند.

لحظه ای بعد پيغمبر با عمويش عباس كه هنوز مسلمان نشده بود، ولی بعد از ابوطالب می خواست برادر زاده اش را تنها نگذارد، وارد شدند.

نخست عباس در آن جمع كه با شور و شوق ديدار پيغمبر همه گوش بودند تا بشنوند و مراسم بيعت انجام گيرد آغاز به سخن كرد و گفت: ای جماعت خزرج! می دانيد كه محمد از ماست و ما او را از گزند قوم خود حفظ كرده ايم، و در ميان ما با عزت و بزرگوای به سر می برد، ولی با اين وصف او می خواهد در ميان شما مردم مدينه باشد.

اگر می بينيد می توانيد به خوبی او را پذيرا شويد و از وی حمايت كنيد، او در اختيار شماست، و چنانچه می دانيد نمی توانيد درست به عهد و پيمانی كه با وی می بنديد عمل كنيد، و از او ياری نمائيد، از هم اكنون او را رها كنيد.

خزرجيان گفتند: ای عباس آنچه را گفتی شنيديم. يا رسول الله! هر پيمانی می خواهی برای خودت و خدايت از ما بگير.

پيغمبر اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آياتی از قرآن مجيد تلاوت نمود، و آنها را دعوت كرد كه به خدا ايمان بياورند و به دين او «اسلام» بيشتر اهميت بدهند، سپس فرمود: با شما بيعت می كنم و پيمان می بندم كه در وطن خود ازمن مانند كسان خويش دفاع كنيد.

براء بن معرور كه بزرگ هيات بود دست پيغمبر را به رسم بيعت به دست گرفت و گفت: آری، به خدائی كه تو را به حق مبعوث كرده است از وجود مقدست مانند فرزندان خود ياری خواهيم كرد.

در اين هنگام ابوالهيثم ابن تيهان رشته سخن را به دست گرفت و گفت: يا رسول الله! ما با قم يهود پيمان هائی بسته ايم كه با مسلمان شدن مان ناچاريم آنها را ناديده بگيريم شايسته نيست كه اگر خداوند به شما قدرت داد به سوی قوم خود به مكه بازگردی، و ما را رها كنی.

پيغمبر تبسمی كرد و فرمود: نه، پيمان من پيمان شماست، و احترام من بستگی به احترام شما دارد. شما از من هستيد و من هم از شمايم. با هر كس صلح كرديد صلح می كنيم و با هر كس سر جنگ داستيد، جنگ خواهم كرد.

آنگاه پيغمبر فرمود: از ميان خود دوازده تن را انتخاب كنيد و به من معرفی نمائيد. آنها نيز نه نفر از قبيله خزرج وسه تن از قبيله اوس را به نمايندگی خود برگزيدند و به پيغمبر معرفی كردند. سپس برخاستند و يك يك با پيغمبربيعت نمودند. نخستين كسی كه بيعت كرد اسعد بن زراره بود، و گفته اند ابوالهيثم ابن تيهان بود، و هم گفته اند براء بن معرور بود.

پس از آن بقيه هم پيش رفتند و يك يك بيعت كردند. آمدن اين عده به مكه و انجام بيعت دوم در عقبه كه آخری «بيعت جنگ و پيكار» نام گرفت، در ماه ذی الحجه بود. پيغمبر بقيه ماه ذی الحجه و ماه محرم و صفر را در مكه ماند، و در ١٢ ربيع الاول به مدينه هجرت كرد.

پس از اين بيعت و پيش از آنكه حضرت خود روانه مدينه شود، دشتور داد مسلمانان، مرد و زن و پير و جوان به مدينه مهاجرت كنند. آنها نيز به مدينه كوچ كردند، و با گردهمائی خود زمينه را برای هجرت پيغمبر فراهم نمودند.

بايد دانست كه چون از اين تاريخ بزرگان مدينه با پيغمبر بستند كه به ياريش قيام كنند «انصار» يعنی ياوران پيغمبر خوانده شدند. در مقابل آنها «مهاجرين» از مردم مكه و ساير نقاط بودند كه قبل و بعد از هجرت پيغمبر به مدينه، به آن شهر مهاجرت نمودند.

در تاريخ اسلام «انصار» به اهل مدينه، و «مهاجرين» بيشتر به اهل مكه گفته شده است.

اسامی بيعت كنندگان عقبه

ابن هشام اسامی ٧٥ نفری را كه آن شب در عقبه اوليبا پيغمبر بيعت كردند در فصلی به نام «اسامی كسانی كه در بيعت عقبه حضور داشتند» با ذكر نسب آنها و انتصاب هر كدام به تيره ای از دو قبيله اوس و خزرج، و شركت بعدی آنها در جنگهای پيغمبر و سرنوشت هر كدام (جز چند نفر) را آورده است.

البته ابن هشام اسامی دوازده نفر نماينده آنها را قبلا در فصلی جداگانه ذكر كرده و بعد به صورت جمعی هم نام برده است.

در اين جا ما نخست اسامی ١٢ نفر نمايندگان آنها را ذكر می كنيم، و سپس بقيه افراد را. به گفته ابن هشام يازده نفر از آنها كه همه مرد بودند ار قبيله اوس و بقيه از جمله دو زن از قبيله خزرج بودند.طرز بيعت كردن هم بدين گونه بود كه مردها دست پيغمبر را می فشردند و می گفتند بر اساس شروطی كه فرمودی بيعت می كنيم.

به گفته ابن هشام آن دو زن هم بيعت كردند، ولی چون پيغمبر به زنان (نامحرم) دست نمی داد، وقتی آنها اعتراف كدرند كه ما نيز اين شروط را قبول داريم پيغمبر فرمود: با شما هم بيعت كردم.

اسامی هفتاد و پنج نفری كه در عقبه با پيغمبر بيعت كردند به شرح زير است.نخست ١٢ تن نمايندگان آنها را كه در زبان عربی «نقبا» و به صورت مفرد «نقيب» يعنی نماينده و سرپرست می گويند می آوريم، سپس بقيه را ذكر می كنيم. بايد دانست كه اينان هر كدام در تاريخ اسلام نقش مهمی به عهده داشتند و اغلب از مردان نامور و منشا اثر بودند:

١- اسعد بن زراره - قبل از جنگ بدر در حالی كه مسجد پيغمبر را بنا می كردند در مدينه وفات يافت.

٢- سعيد بن ربيع - در جنگ بدر حضور داشت، و در نبرد احد به شهادت رسيد.

٣- عبدالله بن رواحه - در تمام جنگهای پيغمبر غير از فتح مكه شركت داشت و در جنگ موته (بعد از رحلت پيغمبر) پس از شهادت جعفر بن ابيطالب و زيد بن حارثه سردار لشكر اسلام شد، و مانند آنها به شهادت رسيد.

٤- رافع بن مالك بن عجلان - ابن هشام از سرنوشت او يادی نمی كند، مانند بعضی ديگر.

٥- براء بن معرور - پيش از آمدن پيغمبر به مدينه در آن شهر درگذشت.

٦- عبدالله بن عمرو بن حرام - در جنگ بدر شركت داشت، و در جنگ احد به شهادت رسيد. او پدر جابر بن عبدالله انصاری معروف است.

٧- عبادة بن صامت - درتمامی جنگهای پيغمبر شركت داشت.

٨- سعد بن عباده - او بزرگ قبيله خزرج بود، و در جنگهای پيغمبر حضور داشت.

٩- منذر بن عمر بن خنيس - در جنگ بدر و احد شركت داشت و در واقعه بئر معونه كه سرپرست مبلغان اسلام بود، به شهادت رسيد. اين نه نفر از قبيله خزرج بودند، و سه تن ديگر كه نام می بريم و جزو نقبا و نمايندگان بودند از قبيله اوس می باشند، و اينان:

١٠- اسيد بن حضير - از سران قبيله اوس بود ولی در جنگ بدر شركت نداشت.

١١- سعد بن خيثمه - در جنگ بدر شركت داشت، و به شهادت رسيد.

١٢- ابوالهيثم بن تيهان - در جنگ های ديگر پيغمبر شركت داشت.

١٣- ظهير بن رافع بن عدی.

١٤- ابو برده هانی بن نيار - وی در جنگ بدر شركت داشت.

١٥- نهيز بن هيثم.

١٦- رفاعة بن عبدالمنذر - دربدر شركت داشت و در احد شهيد شد.

١٧- عبدالله بن جبير - در بدر شركت داشت. او در احد فرمانده تيراندازان بود و بر اثر خيانت سربازانش و نيرنگ خالد بن وليد از فرماندهان سپاه مشركين، به شهادت رسيد.

١٨- امية بن برك.

١٩- معن بن عدی - در تمامی جنگ های پيغمبر شركت داشت، و در جنگ با مسيلمه كذاب شهيد شد.

٢٠- عويم بن ساعده - در جنگ بدر و احد و خندق شركت داشت.

اين يازده نفر از قبيله اوس بودند و بقيه كه از اين پس نام می بريم همگی از قبيله خزرج می باشند.

٢١- خالد بن زيد ابوايوب انصاری - در همه جنگ های پيغمبر حضور داشت، و پی از رحلت پيغمبر درجنگ با روميان در پشت ديوار قسطيطنيه شهيد شد و همان جا مدفون گرديد. پيغمبر هنگام ورود به مدينه وارد خانه او شد كه جوانی از طبقه پائين يا متوسط بود، و فرمود: شترمن از جانب خدا مامور بود كه جلو خانه ابوايوب زانو بزند.

٢٢- معاذ بن حارث بن رفاعه - در تمام جنگ های پيغمبر شركت داشت.

٢٣- عوف بن حارث - برادر او كه در جنگ بدر شهيد شد.

٢٤- معوذ بن حارث - برادر ديگر وی. او نز در جنگ بدر به شهادت رسيد. او بود كه ابوجهل را به قتل رسانيد.

٢٥- رفاعة بن حارث.

٢٦- عمارة بن حزم - در تمام جنگ های پيغمبر حضور داشت و در يمامه در جنگ با مسيلمه كذاب شهيد شد.

٢٧- سهل بن عتيك بن ن٧عمان - در جنگ بدر شركت داشت.

٢٨- اوس بن ثابت من منذر - در جنگ بدر شركت داشت.

٢٩- ابو طلحة زيد بن سهل - در جنگ بدر شركت داشت.

٣٠- عيس بن ابی صعصعة - در جنگ بدر شركت داشت.

٣١- عمرو بن غريه.

٣٢- خارجة بن زيد - در جنگ بدر شركت داشت و در احد شهيد شد.

٣٣- ابو نعمان بن بشير بن سعد بن ثعلبه - در جنگ بدر شركت داشت.

٣٤- عبدلله بن زيد بن ثعلبه - در جنگ بدر شركت داشت.

٣٥- خلاد بن سويد بن ثعلبه - در جنگ بدر و احد و خندق شركت داشت و در جنگ بنی قريظه شهيد شد، و پيغمبر فرمود: پاداش دو شهيد دارد.

٣٦- عقبة بن عمرو بن ثعلبه - او كوچكترين عضو هيات بود.

٣٧- خالد بن قيسبن مالك - در جنگ بدر شركت داشت.

٣٧- ذكوان بن عبد قيس - او پس از بيعت عقبه از مدينه به مكه رفت و نزد پيغمبر بود، سپس به مدينه آمد. به همين علت به وی مهاجر انصاری می گفتند. در بدر شركت داشت و در احد شهيد شد.

٣٩- حارث بن قيس بن خالد - در جنگ بدر شركت داشت.

٤٠- سنان بن صيفی - در بدر شركت داشت و در جنگ خندق شهيد شد.

٤١- طفيل بن نعمان بن خنساء - در بدر شركت داشت و در جنگ خندق شهيد شد.

٤٢- معقل بن منذر - در جنگ بدر شركت داشت.

٤٣- مسعود بن يزيد بن سبيع.

٤٤- ضحاك بن حارثة بن زيد - در جنگ بدر شركت داشت.

٤٥- يزيد بن خزام.

٤٦- جبار بن خصر بن امية بن خنساء - در بدر حضور داشت.

٤٧- طفيل بن مالك بن خنساء - در بدر حضور داشت.

٤٨- كعب بن مالك بن ابی كعب.

٤٩- سليم بن عمرو بن حديده - در جنگ بدر شركت داشت.

٥٠- قطبة بن عامر بن حديده - در جنگ بدر شركت داشت.

٥١- يزيد بن عامر - برادر وی در جنگ بدر شركت داشت.

٥٢- كعب بن عمرو بن عباد - در جنگ بدر شركت داشت.

٥٣- صيفی بن سواد بن عباد.

٥٤- ثعلبة بن غنمة بن عدی - در بدر شركت داشت و در خندق به شهادت رسيد.

٥٥- عمرو بن غنمة بن عدی - برادر وی.

٥٦- عبس بن عامر بن عدی - برادرزاده او در جنگ بدر شركت داشت.

٥٧- خالد بن عمرو بن عدی - برادرزاده ديگر وی.

٥٨- عبدالله بن انيس از مردم قبيله قضاعه و هم پيمان بنی عدی.

٥٩- معاذ بن عمرو بن جموح بن زيد - در جنگ بدر شركت داشت.

٦٠ ثعلبة بن حارث بن حرام - در بدر شركت داشت و در جنگ طائف شهيد شد.

٦١- عمرو بن ثعلبه - در جنگ بدر شركت داشت.

٦٢- خديج بن سلامة بن اوس - هم پيمان با قبيله حرام.

٦٣- معاذ بن جبل - در تمام جنگ های پيغمبر شركت داشت و از طرف پيغمبر برای تبليغ به يمن رفت و در زمان خلافت عمر در شام وفات يافت.

٦٤- عبای بن عبادة بن نضلة بن مالك - او از مدينه به مكه رفت و با پيغمبربود سپس به مدينه آمد و لذا به وينيز مهاجر انصاری می گفتند. او در جنگ احد به شهادت رسيد.

٦٥-يزيد بن ثعلبه - هم پيمان آنها.

٦٦- عمر بن حارث بن لبده.

٦٧- ابو وليد رفاعة بن عمرو بن زياد - در جنگ بدر شركت داشت.

٦٨- عقبة بن وهب بن كلده - در جنگ بدر شركت داشت. او نيز مهاجر انصاری بود.

٦٩- ثابت بن جذع - در جنگ بدر شركت داشت، و در جنگ طائف شهيد شد.

٧٠- سلمة بن سلامه - در جنگ بدر شركت داشت.

٧١- عغام بن مالك بن نجار.

٧٢- زياد بن لبيد - در جنگ بدر حضور داشت.

٧٣- فروة بن عمرو - در جنگ بدر حضور داشت.

٧٤- ام منيع، اسماء - دختر عمرو بن عدی.

٧٥- نسيبه - دختر كعب نب عمرو بن عوف. اين زن همان ام عماره بانوی نامدار و دلير است. نسيبه با خواهر و همسرش زيد بن عاصم و فرزندانش حبيب و عبدالله بن زيد همراه پيغمبر در جنگ شركت جست.

حبيب پسر او همان است كه مسيلمه كذاب (مسيلمه كذاب در زمان پيغمبر دريمامه ادعای پيغمبری كرد و عده ای از اعراب جاهل را گمراه ساخت. مسيلمه در جنگ با مسلمانان در زمان خلافت ابوبكر در يمامه كشته شد.) او را گرفت و گفت: آيا عقيده داری كه محمد رسول خدا است؟ حبيب گفت: آری. مسيلمه گفت: گواهی می دهی كه من پيغمبر خدا هستم؟ حبيب گفت: من نمی شنوم.

مسيلمه اعضای بدن او را قطع كرد تا در دست او به شهادت رسيد. هنگامی كه مسلمانان به يمامه رفتند تا به مسيلمه كذاب جنگ كنند، ام عماره نيز در جنگ شركت جست، تا اينكه مسيلمه به قتل رسيد، و ام عماره به مدينه بازگشت، در حالی كه دوازده زخم بر بدن داشت. ((٣) سيره ابن هشام - جلد ٢ ص ٣١١ تا ٣٢٠)

## چاره جوئی قريش برای جلوگيری از مهاجرت پيغمبر

پس ازبيعت عقبه پيغمبر به مسلمانان دستور داد كه آرام آرام به مدينه كوچ كنند و در انتظار آمدن حضرت باشند. هنگامی كه قريش متوجه شدند گروهی از مردم يثرب از قبيله اوس و خزرج با پيغمبر بيعت كرده اند، رسول خدا به آنها قول داده است كه به سرزمين آنان مهاجرت كند، به خصوص وقتی ديدند مسلمانان دسته دسته به مدينه مهاجرت می كنند، نخست درمقام جلوگيری از مهاجرت بقيه مسلمانان كه افراد قبائل آنها بودند، برآمدند.

چون می دانستند كه اجتماع مسلمين در مدينه و پيوند آنها با اوس و خزرج خطری بزرگ برای آينده آنها خواهد بود.

بعضی از مسلمانان را گرفتند و به حبس انداختند، و از بعضی ديگر فقط ممانعت به عمل آوردند تا به مدينه هجرت نكنند. طولی نكشيد كه اطلاع يافتند مسلمانان مهاجر در مدينه اجتماع نموده و اوس و خزرج هم كه در انتظار آمدن پيغمبر بودند به حمايت و جادادن به آنان كمر همت بسته اند، و فقط پيغمبر و تنی چند از مسلمين محبوس يا بيمار در مكه باقی مانده اند.

از طرفی دو قبيله اوس و خزرج هم كه سالها تحت سلطه اقتصادی يهود بودند، و ساليان دراز بود كه پوسته ميان آنها آتش جنگ زبانه می كشيد، و از آن همه جنگ و جدال و تفرقه و دشمنی و تسلط يهود به ستوه آمده بودند، مهاجرت مسلمانان مكه و هجرت پيغمبر را به فال نيك گرفتند و هر لحظه چشم به راه ورود خود پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند.

سران قريش برای جلوگيری از هجرت پيغمبر درمجلسی مشورتی خود «دارالندوه» كه جد چهارم پيغمبر قصی بن كلاب در خانه خود جنب مسجدالحرام تاسيس كرده بود، اجتماع نمودند و به شور و تبادل نظر پيرامون نحوه ممانعت از خروج پيغمبر پرداختند. آنها چله نفر بودند.

افراد سرشناسی كه در اين جلسه حضور داشتند: عتبه و بدادرش شيبه، حارث بن عمر، طعيمة بن عدی، حبيب بن مطعم، نضربن حارث، ابوالبختری، ربيعة بن اسود، حكيم بن حزام، نبيه و منبه فرزندان حجاج امية بن خلف و ابوجهل و ديگران بودند.

نخست ابوجهل آغاز به سخن كرد و گفت: همه می دانيد كه در ميان قبائل عرب كسی ازم ا قريش محترم تر نبود. ما مردمی بوديم كه در حرم خدا و محل امن او جای داشتيم، و هر ساله قبائل عرب در دو نوبت به شهر ما می آمدند، و كسی مزاحم ما نبود.

وقتی محمد در ميان ما رشد كرد او را به خاطر شايستگی و امانت داريش «امين» خوانديم.تا ادعا كرد كه پيغمبر خدا است. خدايان ما را به زشتی ياد كرد و ما را ريشخند نمود. جوانان ما را تباه گردانيد و اجتماع ما را پراكنده ساخت.

هم اكنون نظر من اين است كه تا دير نشده مردی را واداريم تا به طور ناشناس او را به قتل رساند. اگر بنی هاشم برای گرفتن انتقام خون او با ما به نزاع برخاستند در برابر خونبهايش را می دهيم و از خطر می رهيم.

پيری نجدی كه ريش سفيد مجلس بود گفت: اين نظر خطرناكی است. زيرا بنی هاشم هرگز قاتل محمد را زنده نخواهند گذاشت، و در نتيجه جنگ داخلی در منطقه حرم كه محل امن شماست درگير خواهد شد.

ديگری گفت: او را بگيريد و به زنجير بكشيد و در خانه در بسته ای نگاه داريد تا مانند شعرای قبل از خود «زهير» و «نابغه» جان بسپارد.

پير نجد گفت: اگر او را حبس كنيد خبر او به يارانش می رسد و آنها هجوم آورده و از چنگ شما بيرونش می آورند.

سومی گفت: محمد را سوار بر شتری نموده و دست بسته از شهر بيرون می كنيم تا شتر او را در ميان كوه ها و دره ها برده و نابود گرداند و ديگر معلوم نباشد كه مسؤول كيست.

پير نجدی گفت: مگر نمی دانيد او چه گفتار شيرينی دارد. اگر چنين كنيد به هر قبيله ای از عرب كه برسد با سخن شيرينش آنها را متوجه خود ساخته و به ياريش شتافته نجاتش می دهند.

چون سخن به اين جا رسيد حاضران مجلس گفتند: خوب ما آنچه می دانستيم گفتمی اكنون نظر شما چيست؟

پير نجدی كه گويند شيطان بوده است گفت: نظر من اين است كه از هرقبيله ای يك نفر داوطلب شود، و در يك شب به خانه محمد هجوم آورده و او را در بستر خواب به قتل رسانند. در اين صورت ديگر بنی هاشم نمی تواند به طلب خون او قيام كنند.

چون اولا با چهل قبيله عرب مواجه خواهند شد، و ثانيا از خود بين هاشم هم يك نفر هست كه عمويش ابولهب باشد.

همگی اين رای را پسنديدند و آن را تصويب نمودند و بنا گذاشتند چهل نفر به نمايندگی از چهل قبيله از جمله ابولهب عموی پيغمبر را احاطه نموده و يكباره هجوم آورده و حضرت را درخواب به قتل رسانند.

پس از آن جبرئيل امين نازل شد و اين آيه را خطاب به پيغمبر از جانب خداوند نازل كرد: «كافران نقشه كشيده اند كه تو را بكشند، يا حبس نمايند، يا از شهر بيرون كنند، آنها نقشه می كشند و خدا هم نقشه می كشد، ولی خدا بهترين نقشه كشان است.» (وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ). (سوره انفال آيه ٢٩))

## حمله به خانه پيغمبر

پيغمبر كه اين خبر را از جبرئيل شنيد در صدد برآمد تا به فرمان خداوند از شهر محبوبش مكه كه به صورت كانون خطر درآمده بود، خارج شود، و مكه را به قصد مدينه ترك كند. سپس علی عليه‌السلام را كه جوانی ٢٣ ساله بود خواست و فرمود: يا علی حاضر هستی جانت را فدای من كنی؟ چون امشب چهل نفر داوطلب قبائل عرب به قصد كشتن من به اين خانه هجوم می آورند.

علی عليه‌السلام عرض كرد: يا رسول الله! افتخار می كنم، ولی آيا اگر من با شما نباشم شما تامين جانی داريد؟ پيغمبر فرمود: «آری. جبرئيل به من گفته است از شهر خارج شو كه خدا تو را حفظ خواهد كرد.» اين خود امتحانی برای ميزان ايثار و فداكاريی علی عليه‌السلام بود تا در صورت قبول آن از طرف آن حضرت معلوم شود آن كس كه در حساس ترين لحظه تاريخ حيات پيغمبر خاتم جان خود را سپر كرد تا او سالم بماند، علی عليه‌السلام بود.

به دنبال آن پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علی عليه‌السلام فرمود: پس از آن كه پاسی از شب گذشت من از خانه خارج می شوم و تو ردای مرا به دوش گرفته بخواب. علی عليه‌السلام آمادگی كامل خود را برای اين جان فشانی اعلام داشت و متعاقب آن پيغمبر آماده خروج از خانه شد.

در آن لحظه كه اواخر شب بود چهل نفر نمايندگان قبائل عرب با دلی پر از خشم و كينه نسبت به رسول خدا شمشير به دست اطراف خانه را احاطه كرده و آماده بودند تا اندكی بعد همگی حمله به خانه و هجوم به بستر پيغمبر را شروع كنند، و با اين حمله و هجوم پيغمبر را قطعه قطعه نمايند، و دنبال كار خود بروند، و همه چيز تمام شود.

همين كه پيغمبر خواست از خانه خارج شود شروع كرد به قرائت آيات اوائل سوره مباركه «يس». بدين گونه:

«بسم الله الرحمن الرحيم. سوگند به قرآن استوار كه تو از پيغمبرانی، و بر راه راست قرار داری. قرآن توهم از جانب خدای مقتدر مهربان نازل شده.

تا مردمی را كه پدرانشان از عذاب الهی بيم داده نشدند و درغفلت ماندند، بيم دهی. سخن خدا بر بيشتر آنان خوانده شد. با اين وصف ايمان نمی آورند. ما زنجيرهائی از آتش در گردنهای آنها قرار داديم و دستهای بسته شان به چانه ها رسيده و سرها بی اختيار است. (يعنی كفار گوئی چنين هستند، يا فردای قيامت چنين حالی دارند.) ما از سمت مقابل و پشت سر آنها سدی قرار داديم، و آنها را چنان پوشانديم كه چيزی را نبينند».

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ يس \* وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ \* إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ \* عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ \* تَنزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ \* لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ \* لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ \* إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُم مُّقْمَحُونَ \* وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ)

سپس خم شد و مشتی خاك از زمين برداشت و در را گشود و به سر و صورت آنها كه جلو در خانه را گرفته بودند پاشيد و فرمود: صورت هاتان سياه باد. و از آن پس بدون اينكه كسی حضرت را ببيند از ميان آنها گذشت.

پس از رفتن پيغمبر مهاجمين گفتند: چرا معطل هستيد؟ چرا حمله را شروع نمی كنيد؟ از لای در به درون خانه نگاهخ كردند و به نظرشان آمد كه پيغمبر در بستر خفته است. به دنبال آن در را گشودند و به طرف بستر پيغمبر هجوم بردند، وليناگهان ديدند كه علی عليه‌السلام در جای پيغمبر خفته است.

علی عليه‌السلام برخاست و با صدای بلند فرمود: چه می خواهيد؟ گفتند: محمد كو؟ فرمود: شما خواستيد او را از شهر بيرون كنيد، و او كه چنين ديد خود از شهر خارج شده و من در جای او خوابيده ام يكی در آن ميان گفت: حال كه محمد را به چنگ نياورديد علی هم غنيمت است.

او را بكشيد. ولی با ايستادگی مردانه جوانمرد نامی اسلام علی عليه‌السلام و اختلاف نظر مهاجمين پس از زد و خوردی با علی عليه‌السلام خانه را ترك كردند و جان آن حضرت از خطر نجات يافت.

## ايثار و فداكاری علی عليه‌السلام نسبت به پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

اين شب را كه علی عليه‌السلام با ايثار و فداكاری بی نظير خود در حالی كه جامه پيغمبر را پوشيده و با اعتماد به خداوند قادر متعال جان بر كف در بستر آن حضرت خوابيد، در حالی كه می دانست يك لحظه ديگر چهل نفر با شمشيرهای كشيده به وی هجوم خواهند آورد «ليلة المبيت» يعنی شب خوابيدن علی عليه‌السلام در بستر پيغمبر در لحظه حساس خطرناك، می خوانند.

داستان ليلة المبيت و آن گذشت و جانفشانی علی عليه‌السلام كه جان پيغمبر بود،از حوادث بسيار مهم تاريخ اسلام است كه بايد آن را با حروف برجسته ثبت و ضبط كرد.

احاديث آن در كتب تفسير و تاريخ سنی و شيعه نقل شده است. از جمله سيد هاشم بحرانی دانشمند معروف شيعه در كتاب «غاية المرام» از تفسير ثعلبی دانشمند بزرگ سنی آنچه را گفتيم روايت می كند و دنباله آن چنين است: «چون علی در بستر پيغمبر خوابيد، خداوند به جبرئيل و ميكائيل وحی فرستاد كه من ميان شما پيمان برادری بستم و عمر يكی را بيشتر از ديگری قرار دادم. اكنون كدام يك حاضر هستيد عمر خود را به ديگری ايثار كنيد؟

هيچ كدام حاضر به ايثار نشدند.

در اين هنگام خداوند به آنها وحی كرد كه چرا شما مانند علی بن ابيطالب نيستيد؟ من ميان او و محمد پيمان برادری بستم، و اينك او در بستر محمد خوابيده است تا جان خود را فدای او كند، و زيادی عمر خويش رابه وی ايثار نمايد.

ای جبرئيل و ای ميكائيل! هر دو به زمين فرود آئيد و علی را از خطر دشمن حفظ كنيد. جبرئيل و ميكائيل به فرمان خدا فرود آمدند. جبرئيل در بالای سر علی عليه‌السلام و ميكائيل پائين پائين پای آن حضرت نشستند. سپس جبرئيل گفت: «بخ بخ يا بن ابيطالب يباهی الله بك المائكة» يعنی: به! به! ای پسر ابوطالب! خداوند ا اين كار تو بر فرشتگان مباهات می كند.

سپس اين آيه شريفه را از جانب خداوند بر پيغمبر كه عازم مدينه بود نازل كرد: «بعضی از مردم جان خود را در راه خدا فدا می كنند تا در مقابل، خشنودی خدا را جلب نمايند، و خداوند نسبت به بندگانش رؤوف و مهربان است.» (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ) (بقره ٢٠٧)

موضوع به همين گونه در «ليلة المبيت » و نزول اين آيه شريفه درباره جان بازی و ايثار علی عليه‌السلام نسبت به پيغمبرخدا، گذشته از احاديث و تفاسير شيعه، درتفاسير و كتب اخبار و تاريخ اهل تسنن هم آمده است. (نگاه كنيد به تفسير فخر رازی و تفسير در المنثور سيوطی ذيل آيه مزبور، و نيز الصول المهمه ابن صباغ مالكی به نقل از احياء علوم الدين غزالی، اسد الغابه ابن اثير جلد ٤ ص ٢٥، نورالابصار شبلنجی، كنوز الحقايق مناوی، خصائص نسائی، مستدرك حاكم نيشابوری جلد ٣ مسند احمد حنبل جلد اول، و تاريخ بغداد جلد ١٣ و غيره.)

در اين جا مناسب می دانم دو بيت جالب و پرشور راغب اصفهانی دانشمند بزرگ اهل تسنن از علمای قرن پنجم هجری را بياورم. راغب اصفهانی مؤلف كتابهای گرانقدر «محاضرات » و «مفردات » و غيره كسی است كه فيلسوف نامی جلال الدين دوانی در گذشت ٩٠٨ ه با آن قدرت عليم كه در تمامی فنون عقلی ونقلی داشته است از وی به «استاد راغب اصفهانی» تعبير می كند. دو بيت راغب اين است:

ز صد هزار محمد كه در جهان آيد يكی به منزلت و جاه مصطفی نشود و گر كه عرصه عالم بر از علی گردد يكی به علم و شجاعت چو مرتضی نشوداين رباعی هم ازخود جلال الدين دوانی حكيم مشهور و همشهری ما كه قبلا هم از وی نام برديم و تا اواخر عمر از علمای عامه بوده است، در اين جا كمال مناسبت دارد:

خورسيد كمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است و ايمان علی گر بينه ای بر اين سخن می طلبی بنگر كه زبينات اسماست جلی (علمای حروف می گويند هر حرفی دارای زبر و بينه است، مثلا زبر «د» دال است، و بينه آن همان «د» می باشد. ما چندان عقيده به علم حروف و خواص آن نداريم، ولی جلال الدين كه مانند برخی از عرفا و صوفيه معتقد به علم حروف و خواص آن بوده است، در اين رباعی می گويد: بينه لفظ «اسلام» با بينه اسم «محمد» و بينات «ايمان» و «علی» با هم موافقت دارند، و اين می رساند كه پيغمبر حقيقت اسلام، و علی حقيقت ايمان است.

همان طور كه پيغمبر خورشيد كمال است، و علی ماه است كه همه جا به دنبال خورشيد می باشد، و در هر صورت رباعی جالب و گرانقدری است.)

## هجرت پيغمبر به مدينه

همين كه پيغمبر از خانه خارج شد جبرئيل نازل گرديد و گفت: يا رسول الله! راه «غار ثور» را پيش گير. غار ثور در كوهی در مسير «منا» است. چون بلندی كوه مانند شاخ های گاو است، آن را «ثور» يعنی گاو می خواندند.

پيغمبر راه منا را پيش گرفت و با توكل به خدا از مكه خارج شد. در ميان راه با ابوبكر برخورد نمود. ابوبكر كه موضوع را از پيغمبر شنيد، از حضرت خواست او را با خودبرد تا پس از خارج شدن پيغمبر از مكه از آسيب قريش در امان باشد، پيغمبر هم پذيرفت.

وقتی به كوه ثور رسيدند داخل غار شدند. از آن طرف همين كه هوا روشن شد سران قريش به جستجوی پيغمبر پرداختند. مردی در ميان آنها بود كه از علم قيافه و شناسائی جای پای افراد بر روز خاك بهره مند بود.

نخست آمدند به در خانه پيغمبر و مرد قيافه شناس به نام «ابوكرز» را آوردند تا ببينند پبغمبر از در خانه به كجا رفته است. محيط مكه و مدينه به واسطه وجود شن طوری است كه آدمی ترجيح می دهد پاپوش را از پا درآورد و با پای برهنه راه برود.

ابوكرز گفت: به خدا اين جای پا نظير جای پای حضرت ابراهيم است كه در سنگ «مقام ابراهيم » وجود دارد. معلوم شد جای پاهای پيغمبر است.

جای پاهای حضرت را دنبال كردند تا جائی كه يك نفر ديگر هم با پيغمبر همراه شده است. قريش از ابوكرز خواستند ببيند جای پای كيست؟ ابوكرز پس از بررسی گفت: جای پای ابوقحافه يا پسر او ابوبكر است.

آنها همراه ابوكرز همچنان به دنبال جای پاها پيش رفتند تا به غار رسيدند، ولی خداوند كه حافظ پيغمبر بود مانع ازآن شد كه آنها احتمال دهند پيغمبر در غار است.

به همين جهت از همان جا برگشتند، و در نقاط ديگر ميان كوه ها و دره ها و بيابان های اطراف مكه به جستجوی حضرت پرداختند. حتی برای كسی كه اطلاعی از پيغمبر بياورد جايزه هم قرار دادند. جايزه صد شتر بود.

پس از رفع خطر پيغمبر از غار بيرون آمد و ديد كه چوپانی به نام «ابن اريقط» پيش می آيد. پيغمبر او را خواست و از وی تضمين گرفت كه خبر او را به اهل مكه نرساند.

چوپان پرسيد: قصد كجا داريد؟ حضرت فرمود: يثرب. چوپان گفت: من شما را از راهی خواهم برد كه هيچ كس اطلاع نيابد.

پيغمبر فرمود: پس برو به شهر و به علی بگو توشه و شتری برای من تهيه كند و بياورد. ابوبكر هم گفت: سری هم به خانه ما بزن و به دخترم اسماء بگو توشه و دو شتر برای من آماده سازد و عامر بن فهيره آنها را بياورد. عامر غلام ابوبكر و مسلمان بود.

ابن اريقط به مكه آمد و علی عليه‌السلام را ديد و پيغام رسول خدا را رسانيد. به خانه ابوبكر هم رفت و سفارش ابوبكر را به دخترش گفت و به دنبال آن علی عليه‌السلام و عام بن فهيره و ابن اريقط با توشه و شتران سر رسيدند.

در آنجا به گفته شيخ طوسی در «امالی» پيغمبر پس از تحويل گرفتن آنچه علی عليه‌السلام آورده بود به وی فرمود: يا علی! ما به سوی مدينه هجرت می كنيم تو برگرد به مكه و در روز روشن با صدای رسا اعلام كن كه محمد از شهر خارج شده، هر كس امانتی در نزد او دارد يا از وی طلبكار است، بيايد و امانت و طلب خود را بگيرد.

پس از استرداد امانات مردم و پرداختن قرض های من، وسيله مسافرت دخترم زهرا و مادرت فاطمه دختر اسد، و هر كس از بنی هاشم را كه مايل به هجرت باشد فراهم كن و با خود به مدينه بياور، و بدان كه ديگر گزندی به تو نخواهد رسيد.

علی عليه‌السلام به مدينه بازگشت و پيغبمر با راهنمای خود ابن اريقط رهسپار مدينه شدند. در ميان راه به خيمه «ام معبد» در آمدند و آن زن با كمال از آنها پزيرائی نمود كه خود داستانی مفصل دارد.

همچنين با سراقة بن مالك كه از جانب سران قريش ماموريت يافته بود در نقاط مختلف برای رديابی سفر پيغمبر اهتمام ورزد برخورد نمود كه چون پای اسب سراقه در شن فرو رفت و آن را به فال بد گرفت، از پيغمبر خواست دعا كند اسبش گزندی نبيند، و در عوض تعهد خواهد كرد كه خط سير حضرت را به قريش اطلاع ندهد. به دنبال آن اسبش از شن ها بيرون آمد، و او هم به مكه بازگشت.

پيغمبر در روز ١٢ ماه ربيع الاول سال يازدهم وارد حومه مدينه و دهكده «قبا» شد. مردم مدينه كه اطلاع يافتند پيغمبر وارد خواهد شد، مرد و زن و پير و جوان همراه مسلمانان مهاجر تا قبا به استقبال آمده بودند، و چون پيغمبر را ديدند هلهله كنان شادی ها نمودند.

زنان و دختران و كودكان مدينه در پشت بامها با صدای بلند اين سرود پرشور و دلنشين را می خواندند.

«طلع البدر علينا من ثنيات الوداع وجب الشكر علينا ما دعا لله داع ايها المبعوث فينا جئت بالامر المطاع» يعنی: ماه تابان به سوی ما طلوع كرد.

از نقطه ثنية الوداع (ثنية الوداع نقطه ای بوده كه مسافرين مدينه را تا آنجا توديع و بدرقه می كردند.)شكر اين نعمت بر ما واجب است.

تا هنگامی كه كسی خدا را می خواند.

ای پيغمبری كه در ميان ما برانگيخته شده ای!فرمانی مطاع از جانب خدا آورده ای.

پيغمبر ضمن قدردانی از مردم مدينه از پيران و زنان و كودكان خواست تا به شهر برگردند، و خود با بقيه مردم مدينه و مهاجرين چند روز در قبا ماند، تا اينكه علی عليه‌السلام از مكه رسيد و با رسيدن وی پيغمبر آماده شد تا وارد مدينه شود.

ابن اثير می نويسد: چون علی عليه‌السلام از انجام آنچه پيغمبر به وی دستور داده بود در مكه فراغت يافت، مكه را ترك گفت و به مدينه هجرت نمود. شب ها در حركمت بود و روزها خود را پنهان می كرد تا وارد مدينه شد در حالی كه پاهايش مجروح شده بود.

همين كه پيغمبر از آمدن علی عليه‌السلام آگاهی يافت فرمود: بگوئيد علی بيايد. عرض كردند:يا رسول الله! علی نمی تواند راه برود. پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود آمد و علی عليه‌السلام را در آغوش گرفت و از مشاهده ورم پاهای او گريست. سپس دست برد و با آب دهان مبارك خود پاهای مجروح علی عليه‌السلام را مالش داد، و همين موجب شد كه علی عليه‌السلام تا هنگام شهادت ديگر از ناحيه پا ناراحتی نديد.(كامل ابن اثير، ج ٢ ص ٧٥)

علی عليه‌السلام خود تنها هجرت كرده بود و زن و دختران پيغمبر كسان ديگر بعدا هجرت نمودند.

قبل از حركت، پيغمبر قطعه زمينی را در آنجا تعلق به دو نفر يتيم داشت به دو برابر قيمت از قيم آنها خريد و به ياد چند روزی كه در آنجا اقامت داشته است، نقشه اولين مسجد را با گچ ريخت و در آن نماز گزارد. همان جا اين آيه شريفه نازل شد:

«مسجدی كه بر اساس تقوا در نخستين روز تاسيس يافته است، جا دارد كه در آن نماز گزارند. در اين مسجد مردانی هستند كه می خواهند پاك بمانند.» (لَّمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا) (سوره توبه آيه ١٠٨)

سپس پيغمبر و همراهان در ميان هلهله و شادی بی نظير مردم مدينه وارد آن شهر تاريخی گرديد و ده سال آخر عمر پربركتش را در آنجا به سر آورد.پيغمبر ١٣ سال در مكه و ١٠سال درمدينه دوران نبوت خود را گذرانيد، و در اين مدت و بيشتر ده سالی كه در مدينه بود توانست در سايه لياقت ذاتی و زحمات خارق العاده اش ملت عرب را از خواب گرانی كه در ان فرو رفته بودند بيدار كند، و با تكميل قرآن مجيد كه نزول آيات و سوره های آن تا سال دهم هجرت ادامه داشت، عالی ترين تعاليم حيات بخش آسمانی را به منظور ساختن انسانهای نمونه و جهانی نو بر اساس يكتا پرستی و عدالت فردی و اجتماعی و نجات بشريت از سقوط اخلاقی و ظلم و فساد و تبعيض و بی عدالتی و مقاسد اجتماعی، در اختيار جهانيان قرار دهد. به ياد شيخ مصلح الدين سعدی شيرازی:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كريم السجايا، جميل الشيم |  | نبی البرايا، شفيع الامم |
| امام رسل، پيشوای سبيل |  | امين خدا، مهبط جبرئيل |
| شفيع الوری، خواجه بعثت و نشر |  | امام الهدی، صدر ديوان حشر |
| كليمی كه طوق فلك طور اوست |  | مه نورها پرتو نور اوست |
| يتيمی كه ناخوانده ابجد درست |  | كتب خانه هفت ملت بشست |
| چو صيتش در افواه دنيا فتاد |  | تزلزل در ايوان كسری فتاد |
| به لا قامت لات بشكست خرد |  | به اعزاز دين آب «عزی» ببرد |
| نه از لات و عزی برآورد کرد |  | كه انجيل و تورات منسوخ كرد |
| بلند آسمان پيش قدرت خجل تو |  | مخلوق و آدم هنوز آب و گل تو |
| اصل وجود آمدی از نخست دگر |  | هر چه موجود شد فرع تست |
| ندانم كدامين سخن گويمت كه والاتری |  | زآنچه من گويمت بلغ العلی |
| بكماله كشف الدجی بجماله |  | حسنت جميع خصاله صلوا عليه و آله |

## معراج از ديد علمی

(اين قسمت متمم بحث معراج است كه در بخش مخصوص به خود در متن كتاب آمده است.)

با اينكه گفتيم ما معراج پيغمبر را يك معجزه می دانيم كه با قدرت الهی انجام گرفته است، مع الوصف بايد دانست كه در روايات اسلامی راجع به معراج به نكاتی برخورد می كنيم كه می توانيم پس از تسخير فضا و پيشرفت علوم فضائی ان را از ديد علمی هم مورد توجه قرار دهيم:

مجله فضا شماره ٦ به تاريخ ٥/١/١٣٥١ شمسی در مقاله ای تحت عنوان «رصدخانه پالومار عظمت جهان بالا را چنين توصيف می كند» از جمله توشته بود: «تنها در كهكشانی كه منظومه شمسی ما جزئی از آن است و يكی از هزاران كهكشان های عالم بالاست، صدها ميليون خورشيد و ستاره درخشان است كه در ميان آنها روز محاسبات دانشمندان ميليون ها سياره مسكون با ميلياردها موجود زنده وجود دارد.»

اين يك نمونه از اعترافات دانش فضائی امروز بشر است كه عقيده دارند در بعضی از سيارات عالم بالا موجود زنده هست. بارها در تحقيقات دانشمندان علم فضا خوانده ايم كه از موجود زنده كرات آسمانی سخن به ميان آورده اند، و در صددند كه اگر علم و تكنيك آنها قادر باشد آن سيارات را كشف كنند و بتوانند با موجودات زنده آنها ارتباط برقرار سازند.

اين دانشمندان حتی عقيده دارند در بعضی ازكرات آسمانی تمدنی به مراتب درخشان تر از آنچه در كره زمين است وجود دارد. (پرفسور هشترودی رياضيدان معروف ايرانی هم با آنكه فردی مادی بود مانند بسيرای از دانشمندان غربی معتقد به موجوديت زنده آسمانی و تمدن پيشرفته و اثر مستقيم آنها در كره زمين بود.) اكنون به اين آيات قرآنی و روايات جالب اسلامی در اين زمينه توجه كنيد:

خدا در قرآن می فرمايد: «از نشانه های قدرت خدا اين است كه آسمان ها و زمين و موجودات زنده را كه در آنها پراكنده است آفريد.» (وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِن دَابَّةٍ) (سوره شوری آيه ٢٩)

چقدر جالب است كه قرآن صريحا می گويد: «آيا نمی بينيد كه خدا آنچه را در آسمان ها و زمين است، برای بشر مسخر كرده است » (أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ) (سوره لقمان آيه ٢١)

اين آيه و نظائر آن به خوبی می رساند كه بشر قادر است به آسمان ها و آنچه در آنهاست راه يابد. راه بر او مسدود نيست و خدا او را دارای چنين قدرتی دانسته است!

امين الدين طبرسی دانشمند نامی شيعه متوفی به سال ٥٤٨ ه در تفسير گرانقدرش «مجمع البيان » كه نزد علمای شيعه و سنی از اعتبار خاصی برخوردار است، در تفسير آيه شريفه (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَن تَنفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانفُذُوا لَا تَنفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ) (سوره الرحمن آيه ٣٢) يعنی: ای جن و انس اگر بخواهيد به نقاط مختلف آسمان ها و زمين راه يابيد، بيائيد كه راه باز است، ولی بدون قدرت قادر نخواهيد بود، از جمله می نويسد:

...و نيز گفته شده كه معنی آيه چنين است: «اگر بخواهيد از آنچه در آسمان ها و زمين است آگاهی يابيد، جز با حجت و بيان (توانائی و ديد علمی) قادر نخواهيد بود.

شيخ فخر الدين طريحی متوفی در نجف اشرف به سال ١٠٨٥ ه از دانشمندان عاليقدر ما دركتاب مشهور «مجمع البحرين» كه شرح لغات قرآن و حديث است، لفظ «كوكب» از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت می كند كه فرمود: «اين ستاره ها كه در آسمان هستند شهرهائی است مانند شهرهائی كه در زمين است » «هذه النجوم التی فی السماء مدائن مثل مدائن التی فی الارض»

و نيز در همان جا از آن حضرت روايت می كند كه فرمود: ستارگان مانند بزرگترين كوه زمين هستند. «الكواكب كاعظم جبل علی الارض»

در دعای جوشن كبير كه آن را امام زين العابدين از پدرش امام حسين از جدش رسول اكرم عليهم‌السلام روايت نموده است در راز و نياز با خداوند جهان می خوانيم كه پيغمبر اسلام عرض می كند: «يا من له الهواء و الفضاء يا من فی السماء عظمته؛ ای خدائی كه هوا و فضا از آن اوست، و ای خدائی كه عظمت و بزرگيت در آسمان است.»

با توجه به اين مطالب كه به عنوان نمونه آورده ايم بايد بگوئيم چهارده قرن پيش از آن كه علم فضا و رصدخانه های بزرگ از وجود موجود زنده در بعضی از سيارات و كرات آسمانی سخن بگويند، و دانش بشری اعلام كند كه از صد كيلومتر تا هزار كيلومتر اطراف كره زمين را كه به صورت شلغم است و فرورفتگی و بلندی دارد، قشری از گاز گرفته كه آن را «جو» و «هوا» می گوييم، و بالاتر آن «خلاء» و «فضا» است، و خلاصه هوا با فضا فرق دارد، و دو چيز است، اين واقعيت ها را در گفتار پيغمبر و اميرالمؤمنين و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين می بينيم.

شواهد و قرائن اسلامی چه در آيات قرآنی و چه در احاديث و اخبار و آگاهی دانشمندان ما از وجود موجود زنده در آسمان ها و اين كه كرات آسمانی و سيارات عالم بالا بدين كوچكی نيست كه ما می بينيم، آنقدر زياد اس، و نزد ما مسلمين امر عادی بوده و هست كه هفتاد سال پيش شاعر دانشمند و متفكر اسلامی اقبال لاهوری می گويد:

خيال من به تماشای آسمان بوده است بدوش ماه و به آغوش كهكشان بوده است گمان مبر كه همين خاكدان نشيمن ماست كه هر ستاره جهانی است يا جهان بوده است گويا اقبال لاهوری، با توجه با اين ابيات امير خسرو دهلوی، دو بيت مزبور را سروده است:

تو پنداری جهان غير از اين نيست زمين و آسمانی غير از اين نيست چو آن كرمی كه در گندم نهانست زمين و آسمان او همانست شنيدستم كه هر كوكب جهانی است جداگانه زمين و آسمانی است نكته جالب توجه اينجاست كه پيغمبر اكرم و ائمه اطهار عليهم‌السلام و دانشمندان بزرگ و حتی شعرای ما در عصر از وجود شهرها و ستارگان و موجود زنده و تمدن آنها و فرق بين هوا و فضا، و بزرگی ستارگان به اندازه برزگترين كوه زمين (به تعبيری كه مردم آن روز باور كنند) سخن به ميان آورده اند، كه روشن فكران و دانشمندان آن عهد بر اساس فرضيه بطلميوس حكيم يونانی مقيم اسكندريه عقيده داشتند آسمان ها جسم است و مانند پوست پيازی تو درتوی هم می باشد، و ستارگان ميخ های زرينی هستند كه خداوند به آسمان كوفته تا بر سر اهل زمين خراب نشوند!

راجع به وسيله ای كه پيغمبر در اين سير فضائی سوار آن شد و به آسمانها رفت و برگشت نيز در روايات و گفتار دانشمندان اسلامی به مطالب جالبی بر می خوريم كه حائز كمال اهميت است.

در روايات می گويند براق وسيله ای بوده است كه در اختيار همه پيغمبران قرار داشته است. روايت شده وسيله ای كه حضرت ابراهيم و هاجر و كودك خردسالش اسماعيل را از فلسطين به مكه آورد، همان براق بوده و در تاريخ ابن ازرق روايت می كند كه حضرت ابراهيم هر ساله با براق از فلسطين برای حج به مكه می آمد.

و اما براق چه بوده است؟ حيوان يا وسيله مصنوعی از جهان ديگر بوده آنهم جالب است و بايد از آن اطلاع داشته باشيم.

شيخ فخرالدين طريحی دانشمند نامبرده در «مجمع البحرين» ماده «براق» می نويسد: «براق به ضم باء جنبندای بوده كه پيغمبر در شب معراج سوار آن شد. اينكه براق (يعنی دارنده برق) گفته اند به خاطر آن است كه دارای رنگی درخشان و روشنی زيادی بوده است.

بعضی هم گفته اند: به واسطه سرعت حركتش كه مانند برق می رفت آن را براق ناميدند. گام های او به اندازه ديدگاهش بود. هنگامی كه به كوهی می رسيد دست هايش كوتاه می شد، و پاهايش طولانی می گرديد و چون فرود می آمد دستهايش بلند و پاهايش كوتاه می گرديد، و در شت خود دو بال داشت.»

برهان الدين حلبی دانشمند معروف عامه در «سيره حلبيه »در بحث معراج شرح مفصلی راجع به براق دارد، و از مجموع مدارك و مآخذ آن را شناسانده است. از جمله می گويد: براق جنبنده سفيدی بود و به همين جهت به آن براق می گفتند. به خاطر روشنی شديدی كه داشته است، و هم گفته اند براق را به علت سرعتش براق ناميده اند، يعنی مانند برق بوده است.

گوشهايش تحرك داشت، هنگامی كه می نشسد دستهايش بلند و پاهايش كوتاه می شد، و چون برمی خاست پاهايش بلند و دستهايش كوتاه می گرديد. و در روايتی می گويد: يك گام براق به اندازه كشش ديدش بود.

ابن منير گفته است: بنابر پيمودن زمين تا آسمان يك گام انجام گرفته است. زيرا چشمی كه در زمين است آسمان را می بيند، عليهذا براق با هفت گام به بالاترين آسمان ها رسيده است.

و در روايتی پيغمبر می فرمايد: وقتی نزديك رفتم تا سوار شوم، براق گوشهای خود را جمع كرد. و نيز پيغمبر فرمود: در شب معراج در پشت سر جبرئيل بر براق سوار بودم.

ابن هشام از ابو سعيد خدری روايت می كند كه پيغمبر فرمود: هنگامی كه از بازديد بيت المقدس فارغ شدم مرا به معراج بردند، و هرگز چيزی بهتر از آن سير و سفر نديدم. «و لم ارشيئا قط احسن منه.» (سيره ابن هشام - جلد ٢ ص ٢٧٣)

با در نظر گرفتن آنچه به طور اجمال گفتيم می توانيم معراج پيغبر اسلام را با ديد علمی به شرح زير ترسيم كنيم؛ تا چه قبول افتد و چه در نظر آيد:

١- براق كه به تعبير پيغمبر برای مردم آن روز، «دابه» يعنی جنبنده و شيئی متحرك خوانده شده و جز اين هم راهی برای تفهيم مطلب خود نداشته است، مركب سواری پيغبر بوده كه درشب معراج جبرئيل راهنمائی آنرا بعهده داشت و پيغمبر در كنار يا پشت سر او نشسته و به آسمان ها رفته است.

آيا نمی توان احتمال داد اين مركب سريع السير كه پيغمبر آن را براق از ماده برق و انرژی خوانده است، وسيله سريع السيری از تمدن شگفت انگيز يكی از سيارات ديگر بوده؟ تمدنی به مراتب درخشان تر و شكوفاتر از تمدن ما و با سرعتی كه برای ما قابل فهم نيست؟

٢- ممكن است بگويند چطور می شود اين مسافت بسيار طولانی و سير فضائی در يك شب انجام گرفته باشد؟ در جواب می گوئيم در قرآن می گويدحركت از مسجد الحرام تا مسجد القصی در شبی يا پاسی از يك شب انجام گرفته است، و ديگر نمی گويد كه رفتن و آمدن به آسمان ها جمعا در يك شب يا پاسی از شب واقع شده است. البته در روايات مطالبی هست، ولی صريح قرآن مقدم بر روايات است، به خصوص كه آن روايات هم محل بحث و گفتگو است.

٣- حد اكثر سرعتی كه ما در تمدن زمين تا كنون شناخته ايم سرعت نور است كه تقريبا در ثانيه قادر بوده كه از زمين تا كره ماه برود كه فاصله آن تا زمين چهارصد هزار كيلو متر است.

حال اگر گوئيم براق وسيله برق آسائی از تمدن شكوفاتر از تمدن ما ساكنان زمين بوده، و در آن تمدن سرعتی به مراتب سريع تر از نور وجود داشته و دارد، اين امكان هست كه درمدت چند ساعت يا يك شب و بيشتر پيغمبر به بعضی از سيارات منظومه شمسی ما يا سايرمنظومه ها و سحابی ها و كهكشانها كه دارای موجود زنده و ديدنی ها بوده است رفته و پياده شده و با آنها گفتگو نموده و به زمين برگشته است.

ما چه ميدانيم در عالم بالا و ساير كرات آسمانی چه خبر است، و چه تمدنی و چه موجوداتی و چه وسائل و اختراعاتی وجود دارد؟

به سير قصه سيمرغ و قصه هدهد كسی رسد كه شناسای منطق الطير است تو كز سرای طبيعت نمی روی بيرون كجا به كوی حقيقت گذر توانی كرد؟

٤- هنوز جامعه بشری و دنيای علم از راز ساختمان اهرام مصر و تالار آفتاب در بعلبك لبنان ء تخت جمشيد در شيراز و عجايب سرزمين بابل و موجوداتی از كرات آسمانی به زمين آمده و طرح آنها را ريخته و يا آنها را ساخته اند.

٥- سفينه های فضائی و كيهان نوردی كه در چند سال گذشته توسط بلوك شرق و غرب به آسمان و كره ماه و مريخ و مشتری و زهره فرستاده شد، هنگام پرتاب از زمين و عبور از حوزه جاذبه زمين و شكافتن سپر جاذبه و عبور ازجو و ورود به فضا و ماورای جو كه همچون گوئی آتشين و با سرعتی حيرت انگيز پيش می رفته، و اينكه سفينه ها سه قسمت بوده و قسمت هائی از انها به خاطر اوضاع و شرايط خلا و موانع فضائی از هم جدا شده است، با تعبيراتی كه راجع به براق و گوشها و دست و پاهای آن، ان هم با تعبير چهارده قرن پيش خطاب به مردم عرب كه تازه از مرز جاهليت گذشته بودند و اكثريت قريب به اتفاق آنها هنوز به پيغمبر و اين گونه سخنان ايمان نداشتند، شباهت زيادی دارد.

می توان گفت براق نيز همچون سفائن كيهان پيما هرگاه به موانع فضائی مانند اشعه ايكس يا سنگهای آسمانی برخورد می كرد يا می خواست اوج بگيرد يا بنشيند، آن حالات را درهوا وفضا داشته است، گوش ها و دست و پاهايش كه جمع يا باز می شده اشاره به اين هاست. به روايات سابق در بحث (معراج پيغمبر) مراجعه كنيد.

٦- ديديم و خوانديم كه نخستين سفينه مه نورد ده روز طول كشيد كه به ماه رفت و برگشت ولی آخرين آپولو پنج روز يا كمتر اين مسافت را طی نمود و گفتند در سفرهای آينده از اين مدت تا يك روز هم تقليل خواهد يافت.

روسها اعلام كردند سرگرم ساختن سفينه ای هستند كه ظرف چهل دقيقه به كره ماه برسد، علي هذا می توان در آينده و همين تمدن زمينی در سايه كار و كوشش و تكنيك وسيله سريع السيرتری هم ساخت. حال اگر براق اين وسيله ساخته تمدن شگفت انگيز كرات ديگر چنان كه گفتيم با سرعتی خارق العاده كه تعلق به تمدن آنجا داشته پيغمبر به آسمان ها برده و برگردانده باشد، يا حضرت ابارهيم را در اندك زمانی از فلسطين به مكه می برده و برمی گشته، از ديد علمی برای ما چندان مشكل نخواهد بود، و به نظر نمی رسد كه محال باشد. تا چه رسد كه گفتيم راز آن بر ما پوشيده است.

٧- معراج و سير فضائی پيغمبر، جسمانی بوده است. يعنی پيغمبر با جسم و در حال بيداری سوار بر براق به سير آسمان ها رفته و برگشته است، نه اين كه روحانی و چيزی شبيه خواب باشد كه قابل بحث نيست.

به عبارت ديگر جسم پيغمبر به آسمان ها رفته، نه روح آن حضرت. اين صريح قرآن است كه در همان آيه اول سوره اسراء خدا می فرمايد: «اسری بعبده» يعنی بنده خودش را سير داد، و «عبد» كلمه ايست كه اطلاق می شود بر انسان مركب از جسم و روح، و اين كه در دعای ندبه به طور نسحه بدل گفته شده «و عرج بروحه» و بعضی ها معراج را روحانی دانسته اند، از آنجا ناشی شده كه آنها تصور می كردند آسمان جسم است، و اگر پيغمبر با جسم به آسمان رفته باشد می بايد آسمان بشكافد و بهم بيايد و اين هم با عقل سازگار نيست.

در صورتی كه اولا دعای ندبه گفتار بعضی از علمای شيعه است و گفته امام معصوم نيست، و در متن آن هم «وعرج به» دارد، ولی نسخه نويسان بعدی كه نمی توانستند معراج جسمانی را باور كنند، برای رفع استعباد «و عرج بروحه» را اضافه نموده اند ثانيا آنها كه قائل به خرق و التيام آسمان بوده و به همين جهت منكر معراج جسمانی شده اند، نيز افرادی مهمل بوده اند كه نتوانسته اند از نظر علمی پی به اصل مطلب و مقصود از معراج پيغمبر خاتم ببرند؛ و چون نديدند حقيقت ره افسانه زدند.

بنابر اين معراج كه از ضروريات اسلام اس، معراج جسمانی است، و اهميت آن نيز در همين است، و اگر كسی معتقد به روحانی بودن معراج بود منحرف است، و بر خلاف ضروريات اسلام سخن گفته يا معتقد شده است.

به طور خلاصه بايد گفت خداوند جهان آفرين يا با معجزه به وسيله مركبی به نام براق كه همچون برق سرعت داشته يا به وسيله ای مصنوعی از تمدن عالم بالا پيغمبر خود را در شبی از مسجد القصی در فلسطين، و از آنجا به بعضی از كرات آسمانی كه دارای سكنه بوده است، برد، تا شگفتی های جهان خلقت را ببيند و فكر بلندش بلندتر شود و با تماشای انبوه سيارات و كرات آسمانی، و ديدن زمين از آن مسافت ها و پی بردن به حد هوا و توسعه دامنه فضا و عجابی و غرائب گوشه ای از عالم بالا بر معلوماتش بيش از هر پيغمبری افزوده شود. زيرا او پيغمبر خاتم بود ودين او آخرين دين است و بايد تا پايان روزگار پايدار بماند، و آخرين و بزرگترين پيغمبران هم آنچه را با عليم اليقين می دانست، در اين سير فضائی و سفر شگفت انگيز با عين اليقين ببيند، و در حقيقت آنچه ناديدنی است آن بيند!

٨- ممكن است بگويند چطور مردم مكه و بيت المقدس از آمد و رفت براق مطلع نشده اند؟ می گوييم اگر پيغمبر به طرزی معجزه آسا به معراج رفته باشد اين هم جزو بقيه مطالب است، و چنان كه با ديد علمی بنگريم ممكه است براق صدائی نداشته يا قابل كنترل بوده است.

از حديث ابوسفيان با قيصر روم در تكذيب پيغمبر و از جمله ماجرای معراج پيغمبر و آمدن به بيت المقدس و تصديق «بطريق» تا حدی اين مطلب روشن می گردد. (نگاه كنيد به سيره حلبيه س جلد ٢ ص ٨٠)

٩- پيغعمبر از افرادی شب معراج موضوع را به اطلاع قريش رسانيد و آنها برای امتحان وصف بيت المقدس را از حضرت جويا شدند، و حضرت پاسخ لازم را داد.

١٠- عكس العمل ابوطالب در آگاهی از غيبت پيغمبر در شب معراج و خبردادن پيغمبر به قريش كه قافله آنها را در فلان مكان ديده است، و تحقيق مطلب از جانب قريش دز سيره ابن هشام جلد ٢ و اعلام الوری و تاريخ يعقوبی جلد ٢ آمده است.

فهرست مطالب

[حجاز قلمرو ظهور اسلام 3](#_Toc488051551)

[نام و نژاد عرب 7](#_Toc488051552)

[١- اعراب بائده 10](#_Toc488051553)

[٢- اعراب نجد 11](#_Toc488051554)

[٣- اعراب حجاز 12](#_Toc488051555)

[اديان عرب 14](#_Toc488051556)

[اوهام و خرافات رايج در ميان قبائل عرب 16](#_Toc488051557)

[بت های عرب 20](#_Toc488051558)

[تجارت قريش 23](#_Toc488051559)

[بازارهای ده گانه عرب 25](#_Toc488051560)

[علم و هنر عرب 28](#_Toc488051561)

[ماه های حرام 30](#_Toc488051562)

[رباخواری قريش 32](#_Toc488051563)

[روحيات عرب و صفات عمومی قريش 33](#_Toc488051564)

[شهر مكه 35](#_Toc488051565)

[توليت كعبه 37](#_Toc488051566)

[قبيله قريش 38](#_Toc488051567)

[نياكان پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 40](#_Toc488051568)

[قصی بن كلاب 41](#_Toc488051569)

[هاشم 42](#_Toc488051570)

[عبد المطلب 44](#_Toc488051571)

[داستان ساختگی نذر عبدالمطلب 46](#_Toc488051572)

[عبدالله پدر پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 51](#_Toc488051573)

[ولادت و پرورش پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 52](#_Toc488051574)

[سفر پيغمبر به شام 54](#_Toc488051575)

[شركت پيغمبر در جنگ فجار 56](#_Toc488051576)

[پيمان جوانمردان 57](#_Toc488051577)

[ازدواج با خديجه 60](#_Toc488051578)

[ولادت علی عليه‌السلام 63](#_Toc488051579)

[نصب حجر الاسود توسط پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 67](#_Toc488051580)

[فرزندان پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 69](#_Toc488051581)

[پيغمبر با ثروت خديجه چه كرد؟ 70](#_Toc488051582)

[دين پيغمبر قبل از بعثت 71](#_Toc488051583)

[وضع عمومی پيغمبر قبل از بعثت 78](#_Toc488051584)

[بعثت پيغمبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 79](#_Toc488051585)

[نگاهی به احاديث بعثت 84](#_Toc488051586)

[ايراد ما به احاديث بعثت 88](#_Toc488051587)

[واقعيت بعثت از ديدگاه شيعه 90](#_Toc488051588)

[نظر ما در پيرامون بعثت پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 94](#_Toc488051589)

[بعد از بعثت 97](#_Toc488051590)

[دورنمای عصر جاهليت قبل از بعثت خاتم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 103](#_Toc488051591)

[علی (ع) نخستين كسی كه به پيغمبر ايمان آورد 106](#_Toc488051592)

[انقطاع وحی و نزول مجدد آن 110](#_Toc488051593)

[پيغمبر دعوت خود را آشكار می سازد 111](#_Toc488051594)

[دعوت بنی هاشم 112](#_Toc488051595)

[دعوت عمومی قريش 115](#_Toc488051596)

[عكس العمل قريش نسبت به دعوت پيغمبر 116](#_Toc488051597)

[خشونت بالا گرفت 120](#_Toc488051598)

[اسلام آوردن ابوذر غفاری 122](#_Toc488051599)

[معراج پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 125](#_Toc488051600)

[قرآن مجيد معجزه بزرگ پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 130](#_Toc488051601)

[داستان وليد بن مغيره 132](#_Toc488051602)

[پيغمبر و عتبة بن ربيعه 135](#_Toc488051603)

[ناتوانی قريش 137](#_Toc488051604)

[ياری جستن قريش از يهود مدينه در مبارزه با قرآن 138](#_Toc488051605)

[بهانه جوئی های قريش و پاسخ قرآن مجيد 141](#_Toc488051606)

[جاذبه قرآن مجيد 144](#_Toc488051607)

[پيشنهاد قريش و رد آن از جانب پيغمبر 146](#_Toc488051608)

[مسلمان شدن طفيل بن عمرو دوسی 148](#_Toc488051609)

[ولادت حضرت فاطمه زهرا (سلام الله عليها) 151](#_Toc488051610)

[آزار رساندن قريش به نو مسلمانان 153](#_Toc488051611)

[مهاجرت مسلمانان به حبشه 159](#_Toc488051612)

[نخستين گروهی كه هجرت كردند 163](#_Toc488051613)

[دومين گروه مهاجرين 165](#_Toc488051614)

[زنان مهاجرين 171](#_Toc488051615)

[فرزندان مهاجرين كه همراه آنها بودند 173](#_Toc488051616)

[مسلمانان مهاجر در حبشه 175](#_Toc488051617)

[نمايندگان قريش در تعقيب مهاجرين 178](#_Toc488051618)

[شعر ابوطالب در تشويق پادشاه حبشه نسبت به مهاجرين 180](#_Toc488051619)

[گفتگوی هيات اعزامی قريش با نجاشی 181](#_Toc488051620)

[جعفر بن ابيطالب سخنگوی مسلمين در دربار نجاشی 182](#_Toc488051621)

[عكس العمل سخنرانی جعفر بن ابيطالب 186](#_Toc488051622)

[نيرنگی كه عمرو عاص به كار برد 188](#_Toc488051623)

[سرنوشت مسلمانان مهاجر 191](#_Toc488051624)

[مهاجرينی كه در مكه ماندگار شدند 192](#_Toc488051625)

[داستان عثمان بن مظعون 194](#_Toc488051626)

[مسلمان شدن هيات اعزامی نصاری حبشه 196](#_Toc488051627)

[گرايش حمزه عموی پيغمبر به اسلام 197](#_Toc488051628)

[قرآن خواندن عبدالله مسعود در انجمن قريش 199](#_Toc488051629)

[اسلام آوردن عمر بن خطاب 200](#_Toc488051630)

[محاصره پيغمبر و بنی هاشم از طرف قريش 204](#_Toc488051631)

[دو تن از قبيله اوس و خزرج به اسلام می گروند 208](#_Toc488051632)

[مسلمان شدن او تن از سران مدينه 209](#_Toc488051633)

[وفات ابوطالب 212](#_Toc488051634)

[راجع به ايمان ابوطالب 214](#_Toc488051635)

[سخنی درباره ابوسفيان و بنی اميه 216](#_Toc488051636)

[گفتار ابن ابی الحديد راجع به ابوطالب و همسرش دختر اسد 218](#_Toc488051637)

[وفات خديجه همسر پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 220](#_Toc488051638)

[سفر پيغمبر به طائف 222](#_Toc488051639)

[بازگشت پيغمبر از طائف و برخورد با قبائل 225](#_Toc488051640)

[كسانی كه بيشتر به پيغمبر آزار رساندند 227](#_Toc488051641)

[بيعت گروهی از اهل مدينه با پيغمبر 236](#_Toc488051642)

[دومين بيعت اهل مدينه با پيغمبر 239](#_Toc488051643)

[چاره جوئی قريش برای جلوگيری از مهاجرت پيغمبر 247](#_Toc488051644)

[حمله به خانه پيغمبر 250](#_Toc488051645)

[ايثار و فداكاری علی عليه‌السلام نسبت به پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 252](#_Toc488051646)

[هجرت پيغمبر به مدينه 255](#_Toc488051647)

[معراج از ديد علمی 260](#_Toc488051648)